...م الرحمن الرحیم

... مدید بود که حاجتی از ... و ... هم از این
... ی الملتمس میمود ... که مختصری از عقاید
... ی بپارسی از کتب علمای این فن ...
... ع می آمد چون در عده ... از حد گذشت
... زیاده میگشت لازم شد شروع کردن بعد از
... د هر قومی یاد کردم بر ... اختصار تا جمعی که

بسم الله الرحمن الرحیم

ابعد الحمد و الصلوة .. بدانکه مدت مدیدی بود که جماعتی از سادات و غیرهم از این
ضعیف مرتضی الملقب بعلم الهدی التماس مینمودند که مختصری از عقاید
مذاهب و ادیان و ملل جمع نمائی بپارسی از کتب علمای این فن ...
ضعیف و علایق روزگار مانع می آمد چون ... از حد گذشت

که بمطالعه آن مشغول شوند از تطاول ملول نشوند و عقیدهای صحیح از فاسد
بدانند و جامع و حامل آن از باری تعالی ثواب جزیل و عطای جمیل یابند ان شاء الله
و این کتاب را تبصرة العوام فی معرفة مقالات الانام نام نهادم مشتمل بر
بیست و شش باب و هو المستعان بالحق و علیه التکلان و این است فهرست ابواب
باب اول در ذکر مقالات فلاسفه و امثال ایشان باب دوم در ذکر مقالات
مجوس باب سیم در ذکر مقالات جهودان و ترسایان باب چهارم در ذکر
فرق اسلام و مقالات ایشان باب پنجم در ذکر [illegible] خوارج
باب ششم در ذکر فرق معتزله باب هفتم در مقالات جهم بن صفوان
و اتباعش باب هشتم در ذکر مقالات مرجیان باب نهم در ذکر مقالات
نجاریه باب دهم در ذکر مقالات کرامیه باب یازدهم در ذکر مقالات
مشبهه باب دوازدهم در ذکر مقالات تناسخیه باب سیزدهم در ذکر
مقالات اهل سنت و جماعت باب چهاردهم در ذکر [illegible]
و اتباع او باب پانزدهم در ذکر مقالات ابن کلاب باب شانزدهم
در ذکر مقالات صوفیان باب هفدهم در ذکر کلماتی که قشیری یاد کرده
باب هجدهم در آنچه اهل سنت در حق انبیا گفته اند باب نوزدهم در ذکر
فرق قدیم از فرق اسلام که ایشان را شیعه خوانند باب بیستم در ذکر
حق از باطل باب بیست و یکم در ذکر فرق امامیه باب بیست و دوم

در ذکر

در ذکر حکایات فدک باب بیست و سیم در حدیث موضوع و نادرستی آن باب بیست
چهارم در ذکر فضایح بنو امیه باب بیست و پنجم در حکایات اهل عدل و جبر باب
بیست و ششم در ذکر چند مسئله از مذهب امامیه از حق تعالی توفیق در خواسته
می آید در اتمام و استغفار از سهو و خطای که در این کتاب افتد ان شاء الله تعالی
و هو الموفق باب اول در ذکر مقالات فلاسفه و مراد از ایشان [illegible] اصحاب
نجوم و طبایع بدانکه فلاسفه عالم را قدیم میدانند و نفی صانع قدیم مختار کنند
و صانع را علت اولی گویند و گویند عالم معلول علت اولیست و هر دو
با هم بودند چنانکه قرص آفتاب و نور آن و گویند اول چیزی که از علت
اولی پدید آمد عقل بود و او بمنزله قدیم است از علت اولی در عدد [illegible]
عقل کل و عقل فعال خوانند و گویند این آن عقل است که در قرآن قلم خوانده
تأثیر این در نفس چون تأثیر قلمست در لوح و گویند نفس آن لوحست که در قرآن یاد کرده
شده و نفس را سیوم خوانند در عدد و گویند عقل جز [illegible]
[illegible] و قوتی از قوتهای نفس کلی و گویند عقل ساکنست و حرکت نکند و نفس در عقل [illegible]
و همیشه متحرک و عقل چون خواهد که در علم علت اولی بجنبد متحرک شود و گویند
عالم عقل چون مشتاق علت اولی شود بواسطه عقل بعلت اولی رسد و گویند
علت اولی [illegible] آنکه عقل معلول [illegible] جز این هیچ نداند و گویند [illegible]
[illegible] لیست [illegible] انکه بکمال [illegible] نیست زیرا که نفس خود را

به ازان شناسند که عقل دریاد گویند هرچه زیر فلک قمر است معلول طبایع است و طبایع معلول
نفس و نفس معلول عقل و عقل معلول علت اولی و بعضی از ایشان گویند زمان محیط چیزهای
زمانی باشد و نفس محیط زمانست و عقل محیط نفس و علت اولی محیط عقل یعنی علت
اولی که او را صانع خوانند بگرد جملهٔ موجودات درآمده است و گویند دانش باری تعالی
بذات خود نفسی و لیست و گویند عالم و علم و معلوم هر سه یکیست و علت اولی را هیچ
صانعی و هیچ صفت نیست و گویند علت اولی لذتی باشد از بهر آنکه ذات خود را ادراک است
و عقل را باد ادراک او لذت بیشتر باشد و گویند کواکب هرچه بالای ایشان است ببینند و حقیقت آن
ببینند و حرکت کواکب در افلاک تمام و دائمیست و ایشان همه زنده اند و تغییر بر ایشان
روا نیست و جمله را یکی حیاتست و گویند مشتری فاعل عالم از خیرست و همه براوست
بقوتی که در ویست از علت اولی و گویند کواکب و زمین ذوات عقول اند و گویند آن
جمله کواکب شنوند و بینند آنچه در زیر ایشانست و گویند زمین حس دارد و شنود و بیند و
اشارهٔ اگر چه این نماید و گویند از عقل مجرد عقل دوم و فلک نهم پدید آمد و از عقل دوم
عقل سیم و فلک ثوابت و از عقل سیم عقل چهارم و فلک زحل و از عقل چهارم عقل پنجم و فلک
مشتری و از عقل پنجم عقل ششم و فلک مریخ و از عقل ششم عقل هفتم و فلک شمس و از عقل
هفتم عقل هشتم و فلک زهره و از عقل هشتم عقل نهم و فلک عطارد و از عقل نهم عقل دهم
و فلک قمر پس عقول ده بود و افلاک نه و بعضی از این عقول مجرده را هیولی خوانند
و گویند جمله ازلی اند بدانکه مذهب فلاسفه مختلف و بعضی از اقوال ایشان

اقوال ایشان متضاد

و اقوال ایشان متضاد افلاطون گوید صانع قدیم عقل است و بالای او هیچ
نیست و نفوس قدیمیست و اشتغال می کنند شیخ یعنی از شیخ برخی می روند و بعضی
از شاگردان وی با هم موافق باشند و ارسطو گوید بالای عقل عقل جزوی
نیست و از اهتداء الاول و یا سبب الاول خوانند و گویند آن هیولا الاول بعینه
کاملست زیرا که عاشق ذات خود است و بدان مشغولست و گویند جوهر
قدیمیست و از مبدأ اول فیض قوه بجواهر می باشد و صورت در وی می
پوشانند و او را مبدأ اول مانند نور آفتاب است از آفتاب ابونصر فارابی
در کتابی که نام آن قوانین فلاسفه است موشن و قومی که تابع او باشند گویند
در عالم تغیر و تبدیل و فعل و انفعال و منفعت و مضرت هیچ یک
از ایشان نیست بلکه اشتغالست مثل آنکه شخصی بباریه نشسته بود و در وی
نیکو نماید و چون با آفتاب بنشیند روی زشت نماید هر دو یکی است و این نکته
و ذو وقیلوس و قومی از مصریان و فولوس الغیروی و افلاطون القبطی ایشان
گویند در عالم چیزی نیست الا آنکه بچشم ببینند و بگوش شنوند و هیچ حرکت و فنا
و زوال نیست الا آنکه فاعل و متحرک می بینیم افلاطون قبطی گوید و آنکه تابع وی باشند
علت اولی خلق را از نفس خویش بیافرید و هر موجودی خالق باشد و مخلوق
الا آنکه تمامتر بود در فضیلت او اولی بود بر بوبیت و قومی هم از ایشان گویند عالم
یکی اصل بود در صنعت قدیم و آن صنعت نخستین بود و از آن صنعت این شکل

محدث بدید آمد و قومی گویند حبه بود آن حبه شکافته شد و این اختلاف چیزها
شکلها بدید آمد قومی گویند اصل عالم دو جوهر بود متضاد با یکدیگر امتزاج کردند و از آن
امتزاج این عالم بدید آمد و قومی گویند در ازل عالم را هیچ کیفیت و اعراض نبود بعد از آن
متحرک شد و چهار حرکت بکرد و از آن چهار حرکت این عالم حاصل آمد و خالیس و
انکساغورس و فیثاغورس و سقراط گویند ذات عالم قدیمست و صفاتش
محدث و قومی از متقدمان ایشان گویند مثل ارسطالیس و فرطوس و ثامسطیوس
و برقلس و از متاخرین ایشان هم مثل ابو علی سینا و ابو نصر فارابی
که عالم قدیمست بذات و صفاتش و اصحاب هیولی گویند اصل عالم قدیمست
ترکیبش محدث و قومی گویند که افلاطون و ارسطو و سقراط عالم را قدیم نگویند
و متکلمان برین اند که قائل قدم عالم کافر شد و ابو نصر فارابی گوید که صانع
عالم عقل محض است معقل مجرد از ماده و عشق محض او بذات خویش
مانند عشق و فرحی ما با شد بذات ما و گویند صانع عقل است و معقول
و گویند عالم است بکلیات و جاهلست بجزویات و بدین
علم کلی آن خواهد که داناست بمبادی و بعلم جزوی افعال حیوانات
خواهند و جز از آن پس گویند هر چه ما بینیم از آثار عالم جزویست و هر چه تصور کنیم
بمنطق یا بنظر فلسفی آن کلی بود و انکه گویند آنچه از علت اولی حاصل شود جزوی
باشد و آنچه بفلسفه و منطق حاصل شود کلی باشد و اکثر فلاسفه گویند

باری تعالی از نفس خود هیچ نداند الا ابو علی سینا و اتباع وی گویند نفس
خود را خود داند و آن غیر را هم بنوع کلی و اکثر فلاسفه گویند باری تعالی
جوهر بسیط است یعنی او را هیچ ماهیت نیست که اضافه آن با وجود توان کرد
بلکه وجود وجود محض است و وجود واجب او را بمنزله اشخاص اما جالینوس
و بطلیموس و طبیعیان و مهندسان جمله نفی صانع و نفوس کنند و گویند
ما مرغ از بیضه دیدیم و بیضه از مرغ و آدمی از منی و منی از آدمی و همیشه چنین بود
و چنین باشد و گویند چون اخلاط در تن آدمی صافی باشد عیش وی
خوش باشد و چون تغیر در اخلاط بدید آید عیش حیوان ناخوش بود
و مهندسان گویند حرکت افلاک دایم بود و آن طبیعی است و فلک را از آن
خبر نباشد از بهر آنکه حرکت طبیعی است نه ارادی و گویند تاثیر افلاک و کواکب
در کلیات بود نه در جزویات و بعضی گویند ایشان را تاثیر در جزویات است
بطبع مانند تاثیر آتش در هیزم که یال روایت کنند از یونانیان که فلک چون
ثوابت و جزها معدود است زیاده و نقصان نپذیرد یکی چون تلف
شود یکی بوجود آید و نفس آنچه تلف شود نقل کند بذات آنچه بوجود آید
مثل آنکه اصحاب تناسخ گویند در ذکر روح و نفس و اکثر فلاسفه گویند که
روح حیوانی است و منشا آن دل بود و روح طبیعی و منشا آن کبد بود
و روح نفسانی و منشا آن دماغ بود و بیشتر ایشان گویند روح قدیمست

وحقیقت

سخیف

وبعضی گویند همه نیست اما چون از تن مفارقت کند باقی بماند و گویند
عبارت از معاد آن باشد که ارواح با موضع خود رسد و اگر ایشان را
حال نیک بود از او بهشت خوانند و اگر حالشان بد بود از او دوزخ خوانند و گویند
معنی دوزخ و بهشت که در قران آمده است اینست و گویند معنی قول حق عز و جل
که می گوید ارجعی الی ربک راضیة مرضیة آن باشد که روح با عقل اولی رسد
و گویند ثواب دو گونه بود یکی روحانی و آن نظر بود بعالم ملکوت بچشم عقل
و یکی لذت و راحت که تعلق بجسم دارد و عقوبت هم بر دو نوع بود یکی روحانی
و آن دوری بود از ملکوت و دیگر جسمانی بود چون حرارت و برودت و گویند
حشر اجساد محالست چون روح از تن مفارقت کرد اگر او را اتصال خبر
باشد و رنجی از وی بحیوانی نرسیده باشد بعقل پیوندد و او را لذت باشد
این معنی را بهشت خوانند و اگر نفس شریر و فاجر بوده باشد چون بکره اثیر
برسد زیر آن بماند و نتواند که قصد عقل ملکوت کند تا بعقل رسد اگر زیر
قطب جنوب بماند از گرما معذب شود و اگر زیر قطب شمال بماند از زمهریر
معذب بود پس معنی عذاب دوزخ و زمهریر این باشد و گویند معنی
سعادت آن بود که روح بعالم علوی رسد و شقاوت آن بود که در عالم
ظلمت بود و قومی از ایشان گویند که سعادت نفس آن بود که جوهرش بکمال
رسد و کمال جوهر دانستن علوم و ترک حرص و شهوت بود و بیشترین فلاسفه

ضرب ۱۱

خذلهم الله تعالی تناسخی باشند و بعضی گویند نفس نقل بکنند الا مثل آن حدی
که از وی بیرون آمده باشد نفس خیر با خیر شود و نفس شریر با شریر و بعضی گویند
نفس فاجر در جانب جنوب یا شمال بماند چنانکه یاد کردیم و گویند نفس استعمال
فکر کند مادام که با جسد باشد و چون بعالم عقل رسد فکر نکند و نفس با دور
جسد بود قابل تخریب باشد بعوض نباتات چنانکه گویند نفس منکر نفس
جز از نفس شهوانیت و نفس شهوانی جز از نفس بهیمی دیگر گویند هیچ نفس از
اجزای نفس در مکانی نیست اما افعال او در اعضای حیوانی ظاهر می شود و گویند
نفس ناطقه هر فعلی که کند بواسطه نفس بهیمی کند و چون از جسد مفارقت
کرد چیزهای عقلی داند و چیزهای حسی نداند از بهر آنکه خسیس است و گویند مثل
جبار او پادشاه بزرگ بود و افعال خبد کرده بود که پادشاهان عاجز و مانده
نتوانند کرد و همچنین ایشان از وی بودند چون بعالم علوی رسید آن همه در
چشم وی حقیر بود و پس معلوم شد که محسوسات خوار و خسیس است افلوط
خس گوید که نفس عبارتست از هوایی که در اندرون ممدود و بیرون می آید
و بالس مطا گوید که نفس عبارتست از آب و قومی از ایشان گویند نفس عبارتست
از مجموع اخلاط چهارگانه چون قدر هر یک معین بود و قومی گویند نفس جسم
لطیف است و قومی گویند نفس عبارتست از ارواحی که در دماغ مسکون شود
از بهر چیزی که تعلق بر دماغ دارد و دماغ را صلاحیت آن قبول باشد و قومی گویند

ناطق بفکر بود و چون بعالم
علوی رسد ناطق بنطق
عقلی بتعقل بی صورت
و گویند نفس تمام در جسد بود
ح ح ح

نفس عبارت از اعتدال
مزاجست و قومی گویند نفس
عبارت بود از خون و
قومی گویند ح

عبارتست از شکل و تخلیط و درین معنی قول بسیارست اگر جمله را یاد کنیم خواننده را
ملالت خیزد اما آنچه فلاسفه گویند در نوامیس حکیمانان از انوامیس نبوة خوانند
بدانکه ایشان چیزهای چند شرط کنند در ناموس گویند نفس ناطقه دو است اول
عملی و دوم نظری بعملی محسوسات را توان دریافت و بنظری معقولات را
و حس آخص الآلاتست و ادراک محسوسات آخص مدرکاتست و
معقولات بهترین مدرکاتست و عقل عالی ترین اسباب ادراکاتست
و قوة مخیله متصل بهر دو و خادم ایشانست پس قوة مخیله ماده قوت عملی باشد
و قوة عملی ماده قوة نظری و قوة نظری ماده عقل منفعل و عقل منفعل ماده
عقل مستفاد و عقل مستفاد ماده عقل فعال و در حقیقت جمله یک چیزست
و چون قوة مخیله قوة عملی شود و عملی نظری و نظری عقل منفعل و عقل منفعل
عقل مستفاد و عقل مستفاد عقل فعال پس چون با فعال متحد شود بدرجه
کمال رسد و وحی بفعال اید و از فعال بمستفاد و از مستفاد بمنفعل آنکه فیلسوف
شود اگر فیض کند بقوة مخیله با فعال یکی شود و جمله آنچه بود و آنچه باشد بداند و راه
سعادت اعظم بنماید و خیرات اول و آخر بیان کند و بنماید و حاکم و رئیس شود
و در نعتها حکم گشته رئیسی بود که هیچ رئیس بالای وی نباشد و ناموسی بود که اطاعت
وی واجب بود و فعال اینجا عبارتست از جبرئیل و مبدا اول خدای تعالی و فیض و
وحی و اتصال معراج و ناموس نبوت بدانکه این قوم را خبط بسیارست یکبار

گویند

گویند مبدا اول عقلست و او اشرف موجوداتست و نزد دیگر مبدا اول دیگر
گویند عقل خداست و ملائکه نزد ایشان قوتهای نفس کلی است و شاهده ادراک
بعقل افلاطون کتاب نوامیس تصنیف کرده و در آنجا در حق انبیا گوید این
حکایاتست که گفته شد بر آنکه این قوم را اعتقاد بصانع و انبیا و کتب بهر چه
بخلق رسانیده اند نباشد از امر و نهی و اخبار و امثال آن و جمله شرایع و
دینهای رسل و اخبار گور و عذاب حشر و نشر و حساب و میزان و صراط و بهشت
و دوزخ و ثواب و عقاب و ملائکه و ملک الموت نباشد همه محال دانند
و گویند کتب رسل سخن ایشانست و هر که بدین چیزها که یاد کردیم ایمان دارد
جاهل شناسند و گویند رسولان جمله حکیم بودند اما ایشان را حاجت منصب دولت بود
از جهت مصلحت کار خود این جمله شرایع و دینها نهادند تا نادانان و جاهلان را
مطیع خود کرده باشند اگر چنین نبودی کسی مطیع ایشان نشدی و گویند اگر چه
رسولان حکیم بودند اما درجه ارواح ایشان نزد عقل کمتر از حکما دیگر باشد زیرا
که ایشان ترک حکم و ریاست کرده اند و رسل نه و گویند سرگردانی خلق و گمراهی
ایشان جمله از انبیا و رسل بود و اگر ایشان جاه و ریاست دوست نداشتندی و خلق را
بحال خود گذاشتندی در دنیا این فساد کمتر بودی و گویند نکاح را فایده اینست
که چون فرزندی در وجود آید دانند که را تربیت میباید کرد و او را بکدام جانب
می باید رفت و اگر چه میرانند بر آنکه شخصی گوید این فرزند تو بود ادم داد و گوید خواهم نشستم برای گلیم

هیچ ضلال نباشد اگر فضایح و کفر این ملاعین جمله یاد کنیم بسیار طویل نام
نشود و بدین قدر اختصار کردیم اما اصحاب افلاک و نجوم میان ایشان این خلاف
در قدم عالم بعضی گویند عالم قدیمست و قومی گویند قسمت تعلق به برج
دارد تا چهار طبع را در نگذرد حیوان پدید نیاید بدانکه ابتدا الحمل کنند و گویند
دوازده هزار سال شمسی قسم حمل بود و از وی هیچ چیز حاصل نشود زیرا که حمل
برج آتشی است و بیک عنصر حیوان حاصل نشود و ده هزار سال نیز قسم
ثور بود و ثور ارضیست و بدو عنصر چیزی حاصل نشود زیرا که یکی گرم و خشکست
و دیگری سرد و خشک و هشت هزار سال قسم جوزا بود چون سه طبیعت پیدا شد
گرم و خشک و سرد و خشک و گرم و تر نباتات پدید آمد و چون دور به سرطان
رسید که آن سرد و تر است چهار طبیعت تمام شد حیوان پدید آمد و این قسمت سرطان
هفت هزار سال بود و هفت ستاره در این دور یادی شمر بکنید در هزار سال اول
زحل شریک بوی باشد همچنین تا بقمر رسد هزار آخر شریک قمر بود و گویند چون این
دور تمام شود عالم خراب گردد در دور اسد و سنبله و میزان هیچ حیوان نباشد و چون
دور بعقرب رسد حیوان پدید آید و تا آید چنین باشد و در برج آتشی و ارضی
هیچ نبود و در برج هوای نباتات برآید و در قسمت برج آبی حیوان
پس بقول ایشان هر سی هزار سال عالم خراب شود
و بعد از آن هفت هزار سال آبادان و همیشه بدین ترتیب

ترتیب

ترتیب بوده هر گه که خراب شود آب ربع مسکون بگیرد و چون ابدان شود آبادانی
دران ربع بود که آب ازان نقل کرده باشد قومی از ایشان گویند که دور
تعلق بسیر اوجات دارد و دران دو مذهبست بعضی گویند بیست و چهار هزار
سال یکدور اوجات تمام شود و بعضی گویند سی و شش هزار سال تمام شود
و نزد ایشان هر گه که اوج از مثلثه نقل کند بمثلثه دیگر عمارت نقل کند از ربعی
بربعی دیگر و همیشه چنین باشد و ایشان گویند عالم را آخر هست سه فرقه اند
اول اصحاب سند و هند گویند مدت ایام عالم چهار هزار هزار سال و سیصد و بیست
هزار سال شمسی باشد فرقه دوم از هند ایشان گویند مدت ایام عالم چهار
طورست و هر طوری چهار گور و هر گوری چهار دور و هر دوری چهار هزار سال مجموع
این سیصد و هشتاد و چهار هزار سال باشد فرقه سیوم فرس و ایشان گویند
مدت ایام دنیا سیصد و شصت هزار سال باشد و این را چهار قسم کنند بعدد
فصلهای سال و هر قسمی را طور نام کنند و هر طوری را سه قسم کنند چند [illegible]
سه ماهست و انرا گور نام کنند پس هر گوری را سی قسم کنند بعدد روزهای
ماه و انرا دور خوانند پس هر دوری بدوازده قسم کنند بعدد ساعات
روز و انرا عمر خوانند و هیچ از فلاسفه و منجمان و مسلمانان انکار آن
نکنند که شاید که عمرها دراز باشد مثل هزار سال و دو هزار سال و زیادت
و اصحاب طبایع گویند غایت عمر صد و بیست سال باشد و بیش ازین

متصوّر نشود و بدانکه بنای مذهب فلاسفه بر یک اصل است و آن انکار صانع
و قدم عالمست و چون درست شد که عالم محدثست لابد که ویرا محدثی
باید و آن محدث صانع باشد و چون قدم عالم باطل شد مقالات ایشان
باطل بود و دلیل بر حدوث اجسام بر وجه مختصر بدانکه جسم اگر قدیم بود
در ازل ساکن بود یا متحرک و هر دو قسم باطل گشت پس عالم قدیم نباشد و دلیل
بر آنکه اگر جسم قدیم بودی یا متحرک بودی یا ساکن آنکه جسم را از دو چیز گزیر نباشد
و چون در چیز بود ساکن باشد و اگر در چیز و از یکی در متحرک بود و عقلا از وجود
جسم جز از این دو قسم ندانند پس لازم بود که جسم یا ساکن بود یا متحرک بود که
واسطه نیست میان سکون و حرکت و جسم در ازل نه ساکن بود زیرا که ادوار
فلک نزد ایشان ازلیست پس جسم در ازل ساکن نبود و نشاید که در ازل
متحرک بود زیرا که حرکت عبارت بود از نقل مکانی بمکانی پس حرکت مسبوق باشد
بموضع انتقال و نشاید که ازل مسبوق باشد بچیزی و جمع میان حرکت و سکون
محال بود دلیل لازم شود که جسم محدث باشد از بهر آنکه سابق است بر حرکت
یا سکون و حرکت و سکون هر دو محدث اند لازم شود که جسم محدث بود
و نیز چون حرکت آمد سکون رفت و چون سکون حاصل شد حرکت نیست
شد اگر حرکت و سکون قدیم بودندی عدم بدیشان روا نبودی و چون درست
شد حدوث جسم لازم آید که عالم را صانع قادر مختار باشد تا فعل محکم آرد

درست بود

درست بود و این دلیل بود بر فساد مقالات فلاسفه و جمله دهریان
و درین موضع اینقدر کفایت بر بطلان ایشان **باب دوم**
در مقالات مجوس و دین ایشان بدانکه مذهب مجوس اینست که عالم را
دو صانع است یزدان و اهرمن یزدان خدای عز و جل را گویند و اهرمن
شیطان را و گویند چون باری تعالی عالم بیافرید اندیشه بد کرد
گفت مبادا مرا ضدی باشد که عدو من بود و شیطان از فکرت وی پدید
آمد و بعضی گویند یزدان تنها بود او را وحشتی پدید آمد فکر بد کرد و اهرمن
از آن پدید آمد و اهرمن بیرون عالم بود از سوراخی نظر کرد و یزدان را دید
در جاه و منزلت او حسد برده شر و فساد در وی پدید آمد یزدان ملایکه
را بیافرید تا لشکر وی باشند و خود با لشکر با اهرمن جنگ کرد و جنگ میان
ایشان دراز کشید چون یزدان نتوانست منع اهرمن کردن با یکدیگر صلح
کردند و شمشیرها پیش قمر نهادند و قومی گویند پیش ملایکه نهادند و شرط آنکه
اهرمن در عالم دهر باشد آن مدت که معین کرده بودند هر کدام که عهد بشکنند
پیش از آنکه مدت بآخر رسد او را بشمشیر خود بکشند و چون مدت بآخر رسد
اهرمن از عالم بیرون رود و عالم خیر محض بود و شر و فساد باقی نماند و بعضی از ایشان
گویند یزدان و اهرمن هر دو جسمند و بعضی گویند اهرمن جسم است و یزدان
جسمست و گویند یزدان مطبوعست بر خیر و شر نتواند کرد و اهرمن مطبوعست

مطبوعست بر

ذکر زردشت حکیم

بر شر و خیر تواند کرد و هرچه خیرست در عالم از یزدان حاصل می‌شود و هرچه
شرست از اهرمن و گویند بیماریها آفریدن و موذیات مانند مار و کژ
دم و جنس ایشان قبیح است و آن از اهرمن حاصل شود زردشت حکیم
نبی مجوس از آذربیجان بود و در پارس مقیم بود و حال او چنانست که وی
در علم نجوم و طلسمات و مخاریق ید طولی داشت و زیر زمین خانه ساخت
و نقبات چند ساله در آنجا ضبط کرد و بعد از آن تن خود به بیماری داد و پسر
خود را گفت چون تن خود را مرده سازم گوری در جنب سردابه بر
زمین بکن و چنان کن که من زیر زمین بینم پس زردشت تن بمرگ
بنهاد و پسر او را در جنب آن سردابه برد چنانکه فرموده بود چون خلق
از دفن او باز گشتند زردشت در آن سردابه رفت و مدتی در آنجا بماند
و بعد از آن بیرون آمد و کتابی که آنرا زند و پازند خوانند بیاورد و گفت
خدای تعالی مرا زنده گردانید و برسالت بشما فرستاد مجوس ورا قبول
کردند و گویند زردشت رسول یزدانست و او در زمان گشتاسب بود و اسفندیار
بود او را محبوس کرد و سه زردشت معجزها بنمود او را رها کردند زردشت
گوید خالق آن آفرید که مشتری ذات وی بود چون در عالم خیر و شر
هست لازم بود که عالم را دو خالق باشد و گویند خالق خیر خدای عزوجل
بود که از آن هیچ عاجز نشود و خالق شر و فساد و ظلمات ناتمام بود عاجز

زردشت

دیصان ازیشان گویند هر دو قادرند الا آنکه صاحب خیر ابتدا کرد
و خیر بیافرید و صاحب شر نیز شر بیافرید و هر که او خیری کند صاحب
شر در ادای آن شری کند و بعضی ازیشان گویند جسم را دو خالقند
و بعضی گویند جسم را هیچ خالق نیست الا آنکه دو خالق او را یافتند خالق
خیر با وی خیر کرد و خالق شر با وی شر کرد و قومی گویند جسم را خالق خیر
آفرید و قومی دیگر گویند خالق شر آفرید و گویند هر آن جسم که ازو خیر
بوجود آید خالق وی خالق خیر بود و هر آنکه ازو شر بوجود آید خالق وی
خالق شر بود و در ابتدای آفرینش خلق مجوس گویند در خلق کیومرث
بود نه آدم و او از اصطخر بود و در اصطخر منی از وی روانه شد و چهل سال
در زمین بماند آنگه درخت ریباس از آن پدید آمد و شکافته شد و منی
و مشانه از آن بیرون آمدند یعنی آدم و حوا و گویند درخت ریباس قوحی،
جنس نبات استحالت کرد و جنس انسان شد و گویند فرزندان
آدم و حوا در ضلالت و گمراهی بودند تا زمان هوشنگ او ایشان را براه
خواند و کیومرث را جز هند و فرس دیگران ندانند و سه قوم ازیشان
او را دانند اول کیشیه دوم ملکیه سیوم غالبیه و گویند آدم
و حوا گمراه و ضال بودند فتنه و بعینه آنکه سابق بود کی و سنت تا خاراد
بدر عرب که ظلم میکرد و حق دیگران را بدست ظلم فرو گرفت بر خاست

وخطبه کرد وگفت شما بسیار شدید شما را لابد رئیسی مطاع باید که دفع
ظلم از مظلوم کند ایشان گفتند تو اولی بملک واو اول کسی بود که آتش پرستید
و آتش خانه کرد در خراسان که از آثار سید بر خوانند و دیوان بهروی
بغداد بنا کردند بر کنار شط وگویند کیومرث تنها و تدراهیمو ریافت و
این دلیل بود که کیومرث نه ابوالبشر بود وگویند از بهر این از آنها ونر
خوانند وگویند طوفان نوح در زمین فرس نبوده طوفان عام نیست
از آدم وحوا بود انوشا و بهار ایشان گویند خضر باره همه انبیاست و
جز او کسی با را انبیا نبوت واو برادر جمشید مانویه بود وگویند در زمان
زردشت آوردند ظاهر شد ومجوس انکار آن کنند ومانویه گویند — زردشت خلق را
عیسی خلق را بزردشت میخواند وگویند موسی علی نبینا وعلیه السلام پیغمبر
نبود مجوس گویند از اول خلق دنیا تا آخر ایام دوازده هزار سال بود هزار — والبلاد
سال یزدان هنوز کرده است آری اول انسانی که آفرید کیومرث بود و اول
حیوانی که آفرید ثور بود که از اکاوداد خوانند و ایشان در مرکز علویات مانده
سه هزار سال بی آفتی و آن سالهای حمل بود و ثور و جوزا پس ایشان را بزمین
فرستادند و سه هزار سال که سالهای سرطان و اسد و سنبله است
بی آفتی و بلایی در زمین بماندند چون دور بمیزان رسید و تضادات و فساد
ظاهر شد کیومرث و ثور مالک آب و گل شدند و نبات سی سال

پس از دو هزار سال به پدید آمد پس کیومرث بمرد و از پشت او نطفه بدید آمد
و در زمین فرو رفت و چهل سال در زمین بماند و از آن درخت ریباس
بدید آمد چنانکه از پیش گفتیم و گفتند طالع الف خزان بود و ستارگان
در شرف بودند الا عطارد و مجوس گویند ستاره پنجگانه نحس بود و گویند
اگر نه آن بودی که ایشان در بر چهار راجع می شوند بقهر پس آفتها و بلاها
بدید آمدی اما کواکب بیابانی دفع شر ایشان می کنند و این حکایت از
کتاب کیان و بیان از کتب مجوس نقل کردیم و در کتاب خورده روزان
گفته اند که خمسه در آخر اسفندرماه و از اجهیان گویند و گویند
درین روزها خدای تعالی جهان را بیافرید و دران وهلت چیزها فرو فرستاد
در بیگاه شب نوروز ارواح به بالا شوند و گویند در خمسه مختاره هر
روز بعد از نماز زمزمه از برای صاحب روز خوانده شود و همه عبادتهای ایشان
آن وقت درست بود که روی ببول گاو بشویند پس عبادت کنند و
قومی از ایشان گویند ابتدای خلق از جبل و جبلیان بودند نه از آدم و حوا و از
اهل هند و چین گویند اول خلق نه از یک پدر بود که اگر از یک پدر بودی خلق همه
یکسان بودندی و در اشکال ایشان تفاوت نبودی مجوس گویند ارواح جزو
از رب العزة است و ایشان جسمها مجوس کرده اند و جسم جزویت از رب العزة نگه
هیچ مذهب نزدیکتر بمذهب فلاسفه از مجوس نیست و ایشان وطی مادر

خواهر و دختر و عمه و خاله و انچه ایشان زایند جمله حلال دانند الا آنکه فلاسفه
جمله قبایح شرعی و محرمات حلال خوانند و مجوس گویند شرع مباح کرده است
الا آنکه هر فرزندی که از ایشان زاید او را در شرف تفاوت بود و فرزندی که
از مادر خود آورد شریفتر بود از آنکه از دختر آورده بود و از دختر آورده شریفتر
بود از آنکه از خواهر آورده بود و آنچه از جده خویش آورده بود شریفتر از همه باشد
یکی از جمله که از وزرای ایشان بود این شرح داده است گویند چون مادر این
فرزند جده پدر باشد این فرزند را کیاستی و فراستی باشد و فصیح بود و نیکو
طلعت و تمثال و درین معنی مبالغه عظیم می کرد تا گفت عطارد مردی بود
از جده پدر خود بوجود آمده بود از زنی پیر و قبیح منظر پدر عطارد را بر وی شفقت آمد
که هیچ مردی بر وی التفات نمیکرد در روزی که مجوس آن را بزرگوار شناسند
از بهر تبرع و شفقت او را وطی کرد در حالی که آفتاب طلوع می کرد و عیوق بادی
بود آن عجوزه حامله شد و در مدت حمل سیب اصفهانی و به در خمر می جوشانید
و مغز فستق با قند و شکر و روغن گاو می سرشت و بخورد او می داد تا وقت
که بار خواست نهادن چون وضع حمل نزدیک شد کاهنان و رؤسای مجوس پیش وی حاضر
کردند و در مقابل بنشانیدند پیرزن اشاره کرد که دور شوید و ایشان را گفت
که در برابر آفتاب بایستید و دعا و تضرع کنید ایشان برابر آفتاب بایستادند
و صدقه دادند چون معبود خضوع ایشان بدید آن فرزند از وی بیرون آمد گویی که

مجوس

در حال

در حال سخن گفت و ایشان را امر و نهی کرد و وعظ کرد و پند داد و زر گرد
بخورد و بیاشامید و وطی کرد و در ساعت برفت و ایشان بدو می نگریستند
و او از زمین ببالا می رفت و خلق بدو می نگریستند و او از زمین ببالا می رفت
و خلق بدو می نگریستند چون باسمان رسید از تابش آفتاب سوخته شد
پس پاره لحم پیش ایشان فرو افتاد ایشان چون این حال بدیدند عاجز
و متحیر و غمناک شدند و مدهوش بماندند پس ایشان روز هفتم از مولد در بیت
عباده جمع شدند و بر عادت معبود خود را عبادت میکردند بخضوع و خشوع
ناگه نوری روشن شد و گرد ایشان در آمد چنانکه ایشان را بپوشانید
پس آن نور چون شخص جسمانی بایستاد خدا را ثنا و ستایش کرد و گفت
حمد بر قدیم میکنم آن قدیمی که پیش از وی چیزی نبود و او را ابتدا نیست و عقلها مانند
وی نباشد و هیچ کس او را در نیابد و کاملتر و افضل و تمامتر چیزها باشد و او
سزاوار حمد است بجلال خود و سزاوار شکر با فضال و رحمت او بر خلق و لطف
کردی راست با خلق و یاری دهنده بعلوم و حکمت بودی که منقطع نشود
و یاری که زایل نگردد و وجود او را اول نیست و آخر نیست من شما را اعلام
میکنم ای برادران و دوستان من که فلان بن فلانم یعنی آفتاب بدو
رسیدم و مرا قبول کرد و حالی کردانید و مرا نام عطارد کرد و مرا مددی
داد بقوه فعال لطیف و گویا کردانید و من دستوری خواستم تا شما را

زیارت کنم مرا دستوری داد من پیش شما آمده ام تا شما را خبر دهم از آنچه
من دیدم از بزرگی لاهوت و نواحی ملکوت او و آنچه من بدان رسیدم
و مرا حاصل شد تا شما بدانید که معبود شما بزرگوار و کریم و رحیم است و
من تذکره رها خواهم کرد از من که نزدیک بود بهدایت و راه خود تفضلی
جو بان در آویخت و از ظرف او نور درخشنده چون چراغ ظاهر شد
و آن نور تابند درخشان و آن اول آتشیست که آنرا پرستیدند پس
مجوس از آن چراغها و شمعها افروختند و آتشکدها فرستادند در بلاد و شهرهای
دور و نزدیک و سبب آتش مجوس آن بود و محتاج هیزم نبود تا در زمان نوشیل
اول چنان اتفاق افتاد که جست شد و عورة خود را برابر آفتاب برهنه
کرد پاره آتش بروی افتاد و او را بسوخت و طلی از آن جای دیدند و آن برفت
پس گریه و جزع ایشان بسیار شد و انجمنی پریشان سخت شد و در مواضع زیاده و
عبادت و مساجد آتشها برافروختند مشابه آن نور و این حکایت از قاضی
ابو طاهر محمد بن الحسن النواری الشیرازی روایت کرده اند ذکر مزدک از مجوسیست ذکر مزدک
و اصلش از تبریز بود در زمان قباد بود پدر انوشروان و او مخرقها و شعبدها
نیک دانستی و اصل الحاد و اباحت او نهاد و هرچه در دین مجوس و دیگر دینها اعتقاد و
حرام بود او بر قوم و اتباع خود مباح کرده بود چنانکه فلاسفه و ملاحده که ایشان
زد ایشان اعتقاد هیچ چیز در عالم حرام ندانند و مزدک از انوشروان بسیار می ترسید روزی قباد با آتشکده
صحیح سالم بود و

بزرگ

بزرگتر رفت که مزدک داشت و انوشروان با پدر بود مزدک قباد را گفت
می خواهی که زیارت آتش کنی قباد نزدیک آتش رفت و انوشروان
از پس قباد بود و سلاح پوشیده بر عادت ملوک و سلاطین مزدک
آتش را گفت سخن گوی و پادشاه را بر کارهای بزرگ و بلاها خبر ده که
در عالم ظاهر خواهد شد و غرضش آن بود که آن تلبیسی که وی ساخته بود
چون قباد بشنود انوشروان را هلاک کند چون مزدک ازان سخن فارغ
شد آوازی شنیدند از میان آتش که قباد من تشنه ام و خون انوشروان
میخواهم که انوشروان قصد آن دارد که ترا هلاک کند و پادشاهی بستاند
و تو ازو غافلی که ترا ظن نیک بروی است چون قباد این سخن بشنید
او و انوشروان هر دو متحیر ماندند و انوشروان عاقل بود مزدک را گفت
یکبار دیگر این سخن باز گوی تا شهنشاه را نیک معلوم شود قباد دیگر
بار هم از میان آتش این سخن بشنید پس انوشروان بدان موضع رفت که
آتش میسوخت و آواز از آنجا بیرون می آمد از پیش و پس ملاحظه و تفحص
میکرد زیر آن موضع آتش درمی سوراخی دید پیکان تیر در آن سوراخ کرده از آن
قدری فراخ کرد سردابی دید مردی در آنجا نشسته بود و آن سخن میگفت
انوشروان بقباد گفت اگر شهنشاه را نظری بدین سوراخ افتد این سخن
که شنیده است معلوم گردد قباد نزدیک سوراخ رفت آن مرد را دید که

سردابه و دید حیله مزدک ظاهر گشت قباد انوشروان را گفت ویرا بتو
بخشیدم هر چه میخواهی با وی بکن انوشروان مزدک و اتباعش را جمله هلاک
کرد با فتح و ظفر و قوم دیگر گویند از مجوس که ایشان را ثنویه خوانند و مقالات
ایشان گویند عالم را دو صانع است یکی نور و دوم ظلمت و هر دو زنده اند
و قومی دیگر گویند که ایشان را دیصانیه خوانند نور زنده است و ظلمت
میّت و هم گویند نور و ظلمت هر دو قدیمند و گویند خراج عالم ازین هر دو
باشند و از یکدیگر دور بوند بطبع نور در جهت بالا بود و ظلمت در جهت زیر
انکه میان ایشان امتزاج حاصل شد باتفاق و گویند در عالم هیچ نیست جز
نور و ظلمت و قومی از ایشان گویند امتزاج در میان ایشان یعنی نور و
ظلمت نه بقصد بود و نور خیر کند و شر نتواند کرد و ظلمت شر کند و خیر نتواند کرد
و هر چه منفعت و لذت و راحت بود از آن خیر گویند و آنچه مضرت و بیماری و
مشقت بود و مرگ از آن شر گویند و جمله ما نوریه باشند به نبوت عیسی علیه السلام
و منکر بنبوت موسی و هارون باشند بدانکه نور و ظلمت هر دو جسمند و ما
در مقالات فلاسفه یاد کردیم که جسم محدث است و محدث صانعی را نشاید
و بنزد ایشان نور بطبع در علو باشد ابدا و ظلمت در سفل ابدا و با
ظلمت امتزاج کند از طبیعت بیرون رفته باشد که نه نور بود و اگر ظلمت بالا
شود و با نور امتزاج کند از طبع بیرون رفته باشد انکه نه ظلمت بود اما قول

٢ جون از طبیعت بیرون رفته باشد
م

دیصانیه از همه عجبتر که ظلمت موات است و موات صانعی را نشاید و نیز گویند
نور عالم است و ظلمت جاهل میان علم و جهل آمیزش صورت نبندد و اگر
لازم بود که علم نور ناقص شود و جهل ظلمت کامل نبینی که اگر آب گرم با آب سرد
بیامیزند قوه آب گرم ناقص شود در گرمی و هم قوه آب سرد در سردی و
همچنین اگر منی سرکه با منی عسل بیامیزد هر دو از طبع اصلی خود بیرون شوند
پس نور و ظلمت چون حفظ خود نتوانند کرد چگونه عالم توانند آفرید
و قومی گویند از ایشان و این قوم را مرقونیه خوانند میان نور و ظلمت
واسطه گویند و چون بغیر واسطه کنند انرا حاصلی نباشد و چیزی از آن
منتظم نشاید کرد و گویند نور اکنون محبوس است در حبس ظلمت و پیش ازین محبوس
نبود و پس از بهر این فساد و ظلم و شر در عالم بیشتر است از خیر و این جهل عظیم است
نور چون خود را از زندان ظلمت خلاص نتواند داد چگونه عالم تواند آفرید
بدانکه ذکر ثنویان در باب مجوس از آن یاد کردیم که اصل همه یکیست و اگر چه
بعضی یزدان و اهرمن گویند و بعضی نور و ظلمت و چون اصل یکی بود در
یک باب یاد کردیم بدانکه مجوس گویند کاوان ملایکه اند و ایشان را عیدی
هست ارغیه ها گاوی را دست و پا محکم ببندند و بر بالای بلندی برند و گویند
انزل و لا تنزل یعنی فرو رو و فرو مرو و جهت آن گاو باز دارند چون
بزمین رسد و مردار شود مردار را یزدان کش خوانند و گوشت وی نیک

نزد ایشان ع

بخورند و

بر یکدیگر نوشتند و مجوس غسل جنابت نکنند و گویند جز از ذکر هیچ دیگر نباید
شستن و گویند غسال الجنین است اگر کسی خرسی جبند در بار دار و یکی از آن
در نجاست افتد لازم نباشد که تمام را بشویند بلکه اگر نجاست بوی نارسیده
باشد بباید شست مرده را نشویند و در گور نکنند بعضی جاهای فراخ کنند بمانند
عظیم بزرگ و آن را دخمه خوانند چون یکی بمیرد ریسمانی بگیرند و مرده را بدان
محکم ببندند و در آن جامه که در روی مرده باشد بی کفن او را بدان دخمه اندر
بعد از آن دو روز بروند اگر کلاغی یا مرغی دیگر چشم وی کنده باشد گویند این مرده
از اهل بهشت و اگر نه گویند از اهل دوزخست و قومی از ایشان مرده را در جامه
خود بپای باز دارند و چوبی بزمین فرو برند که از اسر آن دو شاخ باشد چنانکه
دو شاخ زیر زنخدان مرده بود و هم چنان بگذارند و مقالات و فضایل ایشان
بسیارست اگر خواهیم که جمله یاد کنیم ملالت خیزد و دیر نشود ولی آن بود که برین قدر
اختصار کنیم والله اعلم بالصواب **باب سیوم** در بعضی از
مقالات جهودان و ترسایان و صابیان **بدانکه** بعد از موسی و هارون
علی نبینا و علیهما السلام قوم بهفتاد و یک فرقت شدند هر فرقتی آن دیگر را
ضال و مضل خوانند و آنچه در زمان ما در بلاد عجم اند دو فرقه ظاهر ند که یکی را قرا
خوانند و دوم را ربانی [margin: و ربان] بعدل گویند و کفر و فواحش و ظلم بخدای تعالی نپسندند و
گویند بد نکند و بد نخواهد و با فعال بد راضی نباشد و ثواب و عقاب خلایق بقدر

افعال ایشان باشد چنانکه حکمت اقتضای آن کند و او را شنوان و بینان
و جای و مکان ندارد و موافق مذهب اهل عدل و قرا مشبهی باشند
گویند خدای تعالی بر عرش نشسته است و سر و دست و پای و جمله اعضا
دارد و آید و رود چنانکه مشبهه اسلام گویند و کفر و ظلم و جمله فواحش و فساد
از او دانند و گویند او را بتوان دیدن چنانکه مجبره گویند جمله یهود متوافق باشند
بجمله انبیا که پیش از موسی و هارون علیهما السلام بودند و یوشع بن نون را رسول
دانند نه وحی و نبوتی زده رسل که بعد از موسی علیه السلام بودند الا سلیمان و عیسی و
محمد علیهم السلام و گویند سلیمان ساحر بود و جن و انس را بسحر مطیع خود [margin: اقرار دارند]
کرده بود و گفتند که عیسی پسر یوسف نجار بود و مریم را ناسزا گویند و ایشان [margin: و بعضی گفتند که سلیمان را رسول دانیم]
و ترسایان گویند عیسی را یهود بکشتند و این دروغست و افترا گفته اند
و خدای تعالی گفت وما قتلوه وما صلبوه و گویند چهار زن پیغمبر بودند
مریم و خواهر موسی و هارون و خلدی و استار و ربعی و گویند موسی گفت
دین و شریعت من هرگز منسوخ نگردد و قوم سیوم ایشان را عیسوی
خوانند گویند نسخ شریعت جایز بود و عقلا و شرعا و محمد رسول بود اما او را
بعرب فرستاده بود نه به بنی اسرائیل و این قوم اندک باشند بدانکه از
همه علما جهود بیشتر دشمن مسلمانان بود چنانکه خدای تعالی در قرآن [margin: ایشان گویند]
یاد کرده است و الحضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم میکرد و مینمود از معجزات

نبوة محمد بود و ابلیس با وی بود درین معنی و کعبه را بیت الشیطان
خوانند و این عجب بود از ایشان که موسی علیه السلام بکوه طور سینا
رفت بمناجات و هارون را در میان قوم بگذاشت و هارون مرسل بود
و چون وعده از سی روز بگذشت و بچهل رسید هفتاد هزار از بنی اسرائیل گوساله
پرست شدند و قول هارون قبول نکردند چون موسی باز آمد و ایشان را ملامت
کرد و خواستند که توبه کنند قبول توبهٔ ایشان آن بود که یکدیگر را بکشند شمشیر
در یکدیگر نهادند چون بیست هزار کشته شدند جبرئیل آمد که دیگر مکشند که توبهٔ ایشان
قبول است دیگر چون هارون وفات یافت و موسی او را دفن کرده باز پیش بنی
اسرائیل آمد قوم سخن او را قبول نکردند و گفتند هارون را تو کشتی از بهر آنکه تا
ریاست از آن تو بود موسی دعا کرد و هارون زنده شد و گفت خدای تعالی مرا
بمیرانید و موسی مرا نکشت و ایشان را فضایح بسیار باشد یکی آنکه گویند خواهری
که از مادر باشد شاید که او را بزن کنند و اگر مادر پدری باشد نکاحش درست
نباشد و یهود این را انکار کنند و پیش ایشان مرد نتواند که طلاق زن
خود دهد تا پیش قاضی ایشان رود و دو کس از عدول ایشان پیش زن
روند و گویند قاضی ترا طلاق داد اگر زن پیش از سه روز باز گردد
طلاق واقع نشود و اگر بعد از سه روز باز گردد طلاق واقع شود و جائی
گویند که نزد ایشان هر که طلاق واقع شود هرگز آن زن را زن نتواند کرد

البته

ریاست

البته و مرا این یقین نیست اما امکان دارد که راست بود و اما معالات
ترسایان ایشان گویند چون عیسی را باسمان بردند نصاری بهفتاد و
دو گروه شدند و بعضی بعضی را کافر خوانند بدانکه جمله نصاری گویند معبود
جوهریست سه اقنوم و این اقانیم را یکی اقنوم اب خوانند و آن قدیم بود
و دیگر را اقنوم ابن و آن کلمه است سیوم اقنوم روح القدس و
آن حیاتست که گویند معلومات یا جوهر بود یا عرض بود و نشاید که خدای
تعالی عرض بود لابد که جوهر باشد و گویند نشاید که مرکب بود لازم
شود که جوهر بسیط باشد و حکمتش چون درست نشود الا که حی ناطق بود پس
واجب کند که باری تعالی حی ناطق بود و عیسی را پسر خدا گویند معنی کلمه آنست
که خلق بوجود او راه یابند و روح القدس یعنی دین بدو زنده شود و آنچه
در اتحاد گویند نا معقولست نه ایشان میدانند و نه بفهم کسی توانند رسانید
چون ایشان را پرسیم که اتحاد چیست و عبادت عیسی چرا واجبست گویند از
بهر آنکه عیسی واسطه است میان ما و میان لاهوت اما یعقوبیه ایشان
گویند اتحاد بذات بود و ناسوت لاهوت شد و این فاسدست از آن
که نزد ایشان لاهوت جوهر بسیط است و ناسوت جسم مرکب پس اتحاد
صورت نبندد و اگر تصور داشتی لازم بودی که لاهوت مرکب شدی
با ناسوت بسیط و این هر دو باطل است و نسطوریه گویند ممازجت بود

الا آنکه کلمه ناسوت مسیح را هیکل گردانید پس عیسی دو جوهر دارد و دو
ملایکه گویند اتحاد با ایشان کلی بود نه مسیح پس مسیح دو جوهر است و دو اقنوم
و بعضی گویند اتحاد آن بود که کلمه در مسیح تاثیر کند چنانکه صورت
در آینه تاثیر کند بی آنکه نقل کند و بعضی گویند اتحاد آنست که کلمه بر دست
عیسی تدبیر چیزها کرده و ایشان در بعضی تسبیحها گویند ایمان داریم بر خدای
که پدر است و مالک چیزها و برب واحد مسیح پسر خدای که از پدر پدید آمد پیش
از همه چیزها و نه مصنوعست اله حق از اله حق از جوهر پدر خود در اقانیم خلاف
کنند بعضی گویند اعیان و ذواتند و بعضی گویند خواص اند یعنی اعراض
چند اند که ملازم ذات وی اند و بعضی گویند اضافات اند یا خواص و گویند
آن چیزها را نشاید گفت که از جوهر چیزی که شریک وی باشد در صفتی ذاتی
چون عیسی ع از جوهر لاهوت بود لازم باشد لازم بود که شریک وی باشد
و انفصال از لاهوت آنست که پدر وی بود اولی از عیسی و عیسی به آنکه پسر بود
اولی از آنکه پدر باشد و مسیح گویند خداست و مسیح حواریان گفت شما
برادران منید پس اگر حواریان و عیسی از فرزندان بودندی خدای تعالی جد
ایشان بودی تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا ابدا لهم جمله نصاری گویند یوحنا
و متی و مرقس و یوقا اینان از حواریان بودند بهتر بودند از موسی و هارون و
و داود و سلیمان و جمله انبیا و گویند آدم و نوح و ابراهیم و اسحق و یعقوب

صلوات الله

صلوات الله علیهم اجمعین نه انبیا بودند اما صالحان بودند و وحی به ایشان
می آمد و ملایکه ایشان را زیارت کردندی و خدای تعالی ایشان را
آموخته بود هر چه خواهد بود پیش از آنکه باشد و ایشان خلق را بخدای تعالی
خواندندی چنانکه خدای تعالی فرموده بود و گویند سلیمان ملعون
بود صد هزار لعنت بر آنکس باد که این اعتقاد چنین دارد و گویند نشاید
نام سلیمان در کلیسا بردن از بهر آنکه او را کبری بود از شریعتان باما و
خشامد و دستوری داده بود تا در خانه سلیمان او بت پرستند و گویند
سلیمان را ملک بیش از شام نبود با آنکه ایشان روایت کنند که خدای
تعالی وحی کرد به او که ترا فرزندی باشد و من پدر او باشم و او پسر من
و لیکن چون پیش رأس الجالوت رفت داود رئیس یهود بود که او شد
نعوذ بالله من ذلک و گویند یکی از حواریان که بهتر بود از انبیا و ملایکه و
آن یوحنا بود سی درم از یهود بستد و ایشان را دلالت کرد بر عیسی تا عیسی
را بگرفتند و بکشتند و بر درخت کردند و یوحنا یقین می دانست که عیسی ع
پسر خداست و گویند عیسی در مهد سخن نگفت و همچنین جمله یعقوبیان
از نسطوریه و غیره انکار سخن گفتن عیسی ع کنند در مهد و او گفت انی عبد الله
و آتانی الکتاب من بنده خدایم و ایشان گویند عیسی خداست مجوسی و یهود
انکار کنند سخن گفتن عیسی را در مهد و گویند ایشان نبی نباشند الا آن

وقت که کتابی بیارند و العجب که نزد ایشان چهار زن انبیا بوده‌اند مریم و خلدی
و استاره و ربعی و ایشان را کتاب نبود و این سخن ضد سخن اولست و گویند
چنانچه ارسال مرد روا بود ارسال زن نیز روا بود و گویند خدای تعالی گفت
یا هامان ابن لی صرحا دروغست و هامان بعد از فرعون بود بمدتی دراز و در زمین
فارس می‌بود و فرعون در زمین مصر و اگر هامان در زمین فرعون بودی در توریة
یاد کرده بودی بدانکه قول ایشان باطلست از بهر آنکه روا بود که هامان در
پارس بود و مانند آن هامان بود که با فرعون بود و اگر گوییم که همان بوده باشد
اتفاقست که فرعون از پارس بود و نقل کرد بمصر و شاید که هامان از پارس با
فرعون نقل بمصر کند بعد از وی و آنچه گویند اگر چنین بودی در توریة یاد کرده بودی
گوییم اخبار و احکام و قصها در توریة بودی یا انجیل و دیگر کتابها حاجت نبودی
بدانکه نصاری چون مجوس ختنه نکنند و غسل جنابت و حیض و نفاس و استنجا نکنند
و در حیض زن را وطی کنند و گویند هر که زنی کرد دیگر زن نتواند کرد و نتواند
که وطی کنیزک کند و نتواند که او را طلاق دهد و زن دیگر بخواهد یا کنیزکی را وطی کنند و
چون شوهر بمیرد نتواند که هرگز شوهر کند و نزدیک ایشان هیچ صوم و حد و قصاص
نباشد و جمله قبایح ایشان شمردن ملالت خیزد بدین قدر اختصار کنیم
اما صابیان و دهریان گویند عالم را صانع هست که فلک و کواکب را بیافرید
با حکام تمام و تدبیر عالم بکواکب داد و مدبران کواکب باشند و ایشان عبادت

کواکب

کواکب کنند و بر صورت هر یکی از کواکب هفتگانه سیاره بتها تراشند و ایشان را
را سجده کنند و گویند از بهر آنکه ما از ایشان دوریم و نیز ما چیزها که از کواکب داریم
نیابیم سجده بت می‌کنیم که بر صورت ایشانند بروز و شب آفتاب تحت الارض
باشد و کواکب ظاهر شوند خود سجده کوکب کنند و گویند که کواکب قدیمند و
گویند از بهر آن مستحق عبادتند که مدبران چیزهایند که در عالم پدید می‌آید
و قومی از ایشان گویند که کواکب مستحق عبادت نیستند بلکه ایشان را قبله خود
ساخته‌ایم عبادت قدیمست چنانکه فلاسفه گویند و نزد ایشان الهام و شرایع
و نبوة و کتب منزل و عبادات همه باطل بود چنانکه فلاسفه گویند و هر یک
فرق بسیار شدند و جمله گویند هود و صالح و شعیب و موسی و هارون و عیسی و
محمد علیهم السلام نه انبیا بودند و گویند هرمس و ذرونیوس و افلاطون و سقراط
و بقراط و ارسطاطالیس جمله انبیا بودند بر خلاف فرق دیگر و این قوم که عبادت
کنند و غسل جنابت کنند و جمله غسلها واجب دانند الا آنکه خمر نزد ایشان حلالست
همچون نزد مجوس بخلاف یهود و نصاری که ایشان سوای از عبادت کواکب دیگر از
هیچ چیز احتراز نکنند براهمه هندی و اتباع وی گویند صانع عالم نورست نه
چون نورهای دیگر که بچشم توان دید و قادر و سمیع و بصیرست و صابیه گویند
اول انبیا آدم بود و آخر ایشان شیث و با این همه ایمان بعیسی دارند
و براهمه انکار بعثت انبیا کنند و گویند بعثت قبیح است از بهر آنکه اگر انبیا چنین

ونمایند که موافق عقل باشد عقل خود گفت واگر خلاف عقل بود
قبیح بود و بعضی ازیشان گویند که آدم و ابراهیم هر دو پیغمبر بودند و غیر از ایشان
هیچ پیغمبر دیگر نبود بدانکه اصحاب مقالات و ارباب ملل بسیارند و از یاد کردن
جمله ملالت خیزد اینقدر درین موضع کفایتست و غرض از یاد کردن این بعض
آن بود که هر که مطالعه این کتاب کند از مقالات هر قومی باخبر باشد و
اصل مذهب و اصل مذهب و اعتقاد ایشان را داند والله اعلم بالصواب

باب چهارم در اصل فرق اسلام و مقالات ایشان پیغمبر
ما صلوات الله علیه و آله گفته است که قوم یهود بعد از موسی هفتاد و یک فرقه شدند
و ترسایان بعد از عیسی هفتاد و دو فرقه و امت من بعد از من هفتاد و سه فرقه شوند
و جمله هالک باشند و در دوزخ روند الا یک فرقه که ناجی باشد بدانکه هر قومی ازین
فرق گویند که ناجی مائیم و دیگران جمله گمراهند و کافر و همیشه در دوزخ باشند اما اجماع
امت است که جمله فرق که شهادتین و صانع و انبیا و اصول شرایع اقرار کردند خون
و مال و زن و فرزند ایشان در حصن آمد و چون یکی از ایشان بمرد غسل و نماز و کفن و
دفنش واجب بود و در گورستان مسلمانانش دفن کنند و اگر هیچ یکی را
کافر و گمراه خواند و ارث او میراث گیرند و اگر کسی خلاف این کند تعصب و بی
دیانتی باشد و اصل آنست که گفتیم اول بدانکه اصل این هفتاد و سه فرقه است و هر یکی را
نامیست یکی محمود و یکی مذموم اما اصل اول قومی که ایشان خود را اهل سنت و جماعت

خوانند

خوانند این محمودست و خصم ایشان را نواصب خوانند و این نام مذمومست
اصل دوم که ایشان خود را شیعه خوانند و اهل ایمان و خصم ایشان را روافض
خوانند و این اسم نزد خصم اسم ذمست پس ایشان گویند امام بعد از رسول
ابوبکر بوده و خود را اهل سنت و جماعت خوانند و این قوم دیگر گویند امام بعد از
نبی علی علیه السلام بود و خود را اهل ایمان و شیعه خوانند و هر قومی از خصم تغیر
لقب که ایشان را بدان خوانند طلب کنند اول نواصب گویند اگر نصب
آن میخواهی که ما امام را نصب کردیم این لقب نزد ما مذموم نیست بلکه محمودست
و اگر آن میخواهی که ما نصب عداوت خاندان رسول کردیم این باطلست گوییم این
نه درستست و نه باطل از بهر آنکه یاری داد و کسی بدانکه حق کسی دیگری باطل کند ظلم بود
و شمارا درست نشد و هرگز نشود که امامت باختیارست و بعد از رسول امامت
باختیارست و بعد از رسول امام ابوبکر بود پس نصب او دلیل بر دشمنی انکه حق وی
باطل گردیده و آنچه بنی امیه علیهم اللعنه با خاندان رسول کردند ترک و کابل و روم
و هند و مثل آن هرگز با مسلمانان نکردند و ایشان امامان و مقتدایان شمااند و
ایشان را مسلمان و مومن دانید و لعنت ایشان روا ندارید و انکس که ایشان را
لعنت کند کافر دانید و معاویه علیه ما علیه چون ملک بگرفت بفرمود تا در بلاد اسلام
در همه منبرها و منارها لعنت بر خاندان رسول میکردند و هزار ماه این لعنت میکردند
الا آن دو سال که ملک عمر عبدالعزیز علیه الرحمه بود چون عمر عبدالعزیز وفات کرد آن

ملاعین دیگر نبوده‌اند تا لعنت میکردند اگر نه عداوت علی و خاندان رسول علیهم السلام
و آل وی بودی چرا بنو امیه علیه اللعنه را مسلمان دانید برآنکه ایشان کردند
و آنکس که لعنت ایشان کند کافر باشد اگر گویند کسی که بر خاندان پیغمبر
رسول و علی علیهما السلام لعنت کرد ما او را امام و مسلمان ندانیم و نگوییم هم
اصل مذهب خویش کرده باشند زیرا که اصل مذهب ایشان آنست که امامت
به اختیار امت است و گویند چون یک کس از امت بیعت کرد بر دیگران فهم واجب
شد که بیعت کنند و آن قوم که بر معاویه و یزید علیهما اللعنه بیعت کردند
بر مروان علیه اللعنه پیش بوده‌اند از آنکه بر ابوبکر و عمر بیعت کردند اگر ایشان
نه امام بودند لازم شود که ابوبکر و عمر هم امام نباشند و پس اینان را مانند
لازم باشد که ایشان نیز امامان باشند و هر که منصف و عاقل بود و طلب
نجات آخرت کند او را شکی نباشد در کفر آنکس که بر علی و خاندان رسول
لعنت کرده باشد و فرموده و پسران رسول را کشته و دختران او را اسیر
برده و رو باز کشاده از کربلا تا دمشق هر که ایشان را مسلمان داند باید که
اعتقاد کند که دوزخ کم ... و وعیدهای قرآن دروغ است و جمله کفار
در بهشت باشند و نیز اصل مذهب ایشان اگر اینها را امام و مقتدایان
ندانند لازم شود در این صد سال که ملک بنی امیه بود جمله عقود و نکاحها
باطل بود ... مذهب ایشان و فرزندی که نکاح بلا ولی آمده بود حرامزاده

و العجب
بود الا نزد ابوحنیفه که نزد شافعی فرقست میان مومن و مسلمان
گویند هر که مومن بود مسلمان بود نه هر که مسلمان باشد مومن باشد
و ابوسعید متولی از اصحاب شافعی مختصری کرده است در کلام و
نام آن عطیه کرده در آنجا گوید یزید علیه اللعنه از جمله مومنانست و حال
او در مشیت بنگر که عداوت این جماعت تا انصاف بر آل محمد تا بچه حد
است که قناعت بدان نکردند که یزید را مسلمان خوانند بلکه مومنش
خوانند نعوذ بالله من الخذلان و الطغیان اگر گویند پیغمبر گفته است
اصحاب من همچون ستارگانند بهر که اقتدا کنید راه یابید صحابه بر ابوبکر
بیعت کردند و راضی شدند پس درست شد که وی امام بود و نصب
ناحق بود و چون نصب حق بود ظلم نکرده باشند عداوت لازم
نیاید جواب گوییم این حدیث از احادیث احادست با جماع موجب
علم نباشد و این مسئله علمی است پس این حجت نباشد وجه دوم در بیان
اگر گوییم این حدیث عامست یا خاص اگر گویند عامست و بدان جمله صحابه خواهند
گوییم عموم این حدیث باطل است از بهر آنکه صحابه بسیار منافق بودند
مثل ابوسفیان و معاویه و عمرو عاص و مروان و پدرش و برادر مروان
و اصحاب عقبه که لعنت بر همگنان باد که نبی قصد رسول کردند که هلاک
کنند چنانکه در کتب تواریخ مسطورست الا آنکه در عدد ایشان خلافست

بعضی گویند پانزده بودند و بعضی گویند سیزده بودند نه از قریش بودند
و معاویه و عمرو عاص از جمله این نه نیز بودند و شش کس از قریش بودند
و واقدی گوید که اصحاب سیزده کس بودند و رسول نام ایشان با حذیفه
و عمار یاسر بگفت و چون این منافقان هم صحابه بودند نشاید که این معنی
عام باشد از بهر آنکه رسول نفرماید که هر که اقتدا بمنافقی کند او راه یابد
اگر گویند معنی حدیث خاص است نه عام و معنی آن بود که بعد صحابه
که نه منافق بود اقتدا کنید راه یابید گوییم روا نبود که رسول چنین گوید
از بهر آنکه نفاق از افعال قلوب است و ما را بر ضمایر اطلاعی نیست و
نباشد و اینقدر که از منافقان دانیم از قول رسول صلعم دانیم و قومی معلوم
نزد شما از مهاجر و انصار که عثمان را حصار دادند و او را بکشتند و
آنها که تقاعد کردند از نصرت وی نه منافق بودند لازم بود که هر که
اقتدا بایشان کرد حق بود و همچنین عایشه و طلحه و زبیر و معاویه که با حضرت
علی مصاف کردند و اتباع ایشان بر حق باشند و هر که خون بگی بریخت
از جانبین بر حق بود و چون ایشان بر حق باشند کشندگان از هر دو
جانب در دوزخ نباشند بلکه اگر یکی در بامداد در لشکر علی بودی و قومی را
از معاویه بکشتی و وقت پیشین نزد معاویه رفتی و قومی را از لشکر
علی بکشتی بر حق بودی که در هر دو زمان اقتدا بصحابه کرده بود و این کی

باشد

باشد و بر عاقل و دانا پوشیده نماند و جواب چهارم آنکه مسلم است که این
حدیث درست و نه عامست بلکه خاص است چرا نشاید که مراد ازین
علی ابن ابی طالب باشد و آن جماعتی که بر ابوبکر بیعت نکردند و ایشان هژده
نفر نیز بودند از مهاجر و انصار مثل امیرالمومنین علی علیه السلام و ابوذر
و سلمان و عمار و مقداد اسود و خالد بن سعید بن العاص و ابو بریده اسلمی
و ابی بن کعب و خزیمه بن ثابت ذو الشهادتین و سهل بن حنیف و
ابو ایوب انصاری و عثمان بن حنیف و حذیفه بن الیمان و سعد بن عباده
و قیس بن سعد بن عباده و عباس بن عبدالمطلب و عبدالله عباس
و ابو الهیثم بن التیهان رضی الله تعالی عنهم و باتفاق امت این صحابه از
نفاق دور بودند و از کبار صحابه پس هر که اقتدا بایشان کند و گوید ابوبکر
نه امامست راه حق یافته باشد اگر گویند مسلم نیست که این صحابه کبار بیعت نکردند
بلکه جمله صحابه بر ابوبکر بیعت کردند گوییم این جهل و مکابره باشد ابن
قتیبه در تصانیف خود آورده است که هفده کس از صحابه رافضی بودند و
با ابوبکر بیعت نکردند علی علیه السلام و هفده کس دیگر با وی بودند اگر گویند
بعد از چند روز بیعت کردند جمله گوییم بعد از چند روز بیعت کردند اما ایشان
را باکراه و ضرب بیعت ستدند و اتفاقست که سلمان بیعت نکرد او را
چندان بزدند که گردنش کج شد و بمرد و گردنش همچنان کج مانده بود و

امیرالمؤمنین علی شش ماه بیعت نکرد چنانکه بخاری و مسلم یاد کرده‌اند
و چون فاطمه علیها السلام وفات کرد نواصب گویند بیعت کرد و شیعه
مسلم ندارند و اصح آنست که بیعت نکرد و پس نواصب را بیان باید
کرد اما سعد عباده اجماع امت است که او بر هیچکس از ایشان بیعت
نکرد پس نواصب گویند بیعت کرد و درست آنست که بیعت نکرد
و نتوانستند که او را الزام کنند از بهر آنکه قبیله وی بنی خزرج بسیار
بودند از فتنه ایشان ترسیدند و چون امارت بعمر رسید روزی
در بازار مدینه می‌گذشت سعد عباده را دید گفت یا سعد یا بیعت
کن یا مدینه رها کن سعد ریش را بگرفت و گفت شهری که تو در وی
امیر باشی بر من حرام شد که در آن شهر مقام کنم پس سعد برخاست
و از مدینه بشام رفت و او را در شام دهات بسیار بود و در دمشق
هر هفته در دهی توطن میکرد به پیش خویشان خود اتفاق بعد از مدتی
از دهی بدهی میرفت از باغی که بر رهگذر او بود دو تیر انداختند و
او را بکشتند بلاذری در تاریخ خود آورده است که آن تیر محمد بن مسلمه انصاری
زد و او را عمر زر داده از مدینه بشام فرستاد تا او را بکشد و گویند خالد
ولید هم در آن ولا بشام بود از ترس عمر ابن الخطاب و هر یک تیری
انداختند و سعد را بکشتند و جهال نواصب گویند جنیان او را بکشتند

و بر درختی بالا بردند و دف میزدند و این بیت میخواندند شعر قد قتلنا
سید الخزرج سعد ابن عباده ** و رمیناه بسهمین فلم نخط فؤاده **
بدانکه این سخن محال بود و از اینجا لازم شود که عمر از رسول و ابوبکر
فاضلتر بود از بهر آنکه خصمان رسول بسیار بودند از قریش مثل ابوجهل
لعین و ولید مغیره و عتبه و شیبه و غیر ایشان و دیوان ایشان
را نکشتند از بهر او و سعد عباده را از برای خاطر عمر بکشتند و سعد سید
انصاری بود اگر گویند دیوان کافر بودند که سعد را بکشتند گوییم
این طعن است که شما در حق عمر می‌گویید که جنیان کافر و سید انصار
را بکشتند از بهر عمر بس جنسیت در میان باشد اما شیعت از
خصم پرسند که رافضی و رفض چه میخواهی لازم بود که گویند رفض
در لغت انداختن بود و ترک و در اصطلاح عوام نواصب رافضی
آنکسی بود که گوید بعد از رسول علی علیه السلام خلیفه بلا واسطه و امام
بود نه ابوبکر و هم بدین طریق رفض انداختن بود و روا باشد که ایشان
را رافضی خوانند یعنی ترک باطل کردند و از پی حق رفتند و اگر خواهی حق
را ترک کردند و باطل گرفتند ترا بدین دلیل بکار آید و هرگز نیابی و ممکن
نبود و اگر سخن بانفاق گویی و اگر برفض اصطلاح خواهی یعنی بیا بعث
ابوبکر نکو نید این درست بود مدح است نه ذم اگر گویند آنچه تو اصل ساختی

باطل است از بهر آنکه قومی دعوی کنند که بعد از رسول امام عباس بود پس
اصل سه باشد گوییم این قول باطل است از بهر آنکه اتفاقست که در محل که
امیرالمومنین علی علیه السلام حضرت رسول را غسل میکرد عباس امیرالمومنین
را گفت دست دراز کن تا با تو بیعت کنم که مردم گویند عم رسول
بر پسر عم رسول بیعت کرد کس دیگر با تو خلاف نکند اگر امامت از آن
عباس بودی این نگفتی علی را که دست دراز کن تا بر تو بیعت کنم و
این معنی در زمان صاحب الدعوه ابو مسلم مروزی ظاهر شد که او را اعتقاد
آن بود که امامت بمیراث است و عباس عم است و حضرت علی ع
ابن عم و او را با وجود عم میراث نرسد و این باطل است از دو وجه یکی که
از پیش یاد کردیم از قول عباس و بیعت و دوم آنکه بمیراث نیز اگر بودی هم
از آن امیرالمومنین علی بودی زیرا که اجماع اهل بیت است که عم پدری با پسر عم
مادر پدری میراث نگیرد و عباس عم پدری بود و امیرالمومنین علی پسر عم رسول بود
مادری و پدری پس این قول خفقان باطل است که ابو مسلم و اتباع وی لعنه الله
از ابن ریوندی و غیر آن و چون درست شد که اصل دو است یا شیعت و سنی
و ناصبی و رافضی چنانکه یکدیگر بدان منسوب کنند پس فرق یکی اصل
که رافضی گویند بعضی از نواصب گویند که نه فرقه اند و بعضی گویند بیست
فرقه اند اگر بیست حساب کنی پنجاه و سه فرقه اند اگر گویند اهل سنت و جماعت

بیست حساب کنی نواصب پنجاه و ٤٠ فرقه اند و ح

یکفرقه اند

یکفرقه اند و این پنجاه و دو فرقه دیگر که شما برما بندید نزد ما ایشان هم یکی فرقه اند
چگونه از ما باشند و مقالت ایشان ضد مقالات ما بود گوییم اینکه شما
خویش را اهل سنت نام میکنید یا حقیقت بود این نام یا اصطلاحی
اگر گویند که حقیقت محال بود از بهر آنکه سنت آن بود که پیغمبر ص نهاده باشد
یا بقول یا بفعل کرده بود و شما در اکثر احوال قیاس کنید و سنت را باطل
گردانید علی الخصوص ابو حنیفه که یک جزو از صد جزو از احادیث کار نکند و گوید که
قیاس مقدم است بر اخبار احادیث و جز تواتر اندک بود پس هر که ترک
احادیث و سنت رسول ص کرد سنی بود لازم باشد که مشبهی آن بود که ترک
تشبیه کند و فساد این بر هیچ عاقل پوشیده نگردد اگر گویند ابو حنیفه
قیاس قیاس به بعضی احادیث کنند و آن حدیث ترک کنند که مخالف قیاس
باشد و قیاس اصلیت از اصول دین جواب گوییم که هیچ کس تیابی از اصحاب
و سه فرقه که تمسک وی بخبر رسول صلعم از آن ابو حنیفه بود چرا ابو حنیفه از اهل
سنت و جماعت بود و دیگران از اهل بدعت اما آنچه گویند که ترک خبری
کنند که مخالف قیاس بود و قیاس اصلیت گوییم پیغمبر ص قیاس را دانست یا نه
اگر گویند که دانست گوییم چرا سخن گفت بخلاف قیاس و نزد شما قیاس از اصول
دینست و اجماع امت که اصل دین آن بود که پیغمبر نهاده بود بامر خدای
تعالی اگر گویند پیغمبر را قیاس معلوم نبود گوییم چون رسول ص را معلوم نبود

لازم شود که خدا را نیز معلوم نبود از بهر آنکه خدای عز و جل میگوید و ما ینطق
عن الهوی ان هو الا وحی یوحی یعنی حضرت پیغمبر هیچ چیز از هوای نفس خود
نمیگوید آنچه گوید از وحی گوید و جبرئیل برو آید چون قیاس نزد شما اصل است
از اصول دین و خدای و رسول ویرا معلوم نبود لازم آید که دین تمام نه دین
محمد رسول الله بود و اصحاب رای و قیاس عالم تر از خدا و رسول
باشند که اصل میدانند که خدا و رسول را معلوم نبود و این کفر محض است
تعالی الله عما یقول الملحدون علوا کبیرا وجه دیگر در جواب آنکه
اگر گویند این نود و سه فرقه نه از ما اند و ما ایشان را کافر دانیم ایشان
نه از ما باشند گوییم امامیان متفق اند که هر کس که بتوحید و عدل و نبوت
نگوید و امامت بدان شرایط که مذهب ایشان نگوید وی کافر بود و خلاف ٧
در شرعیات است بعضی گویند که مخالف شرع همچو مخالف اصول دین بود و میان ایشان هیچ
اصح آنست که مخالف در شرع فاسق است نه کافر شما را و نود و دو فرقه را
که شما ایشان را بر ما می بندید شما را معلوم است که نزد ما جمله کافر نه
چگونه از ما باشند پس درست شد که اسم سنت و جماعت یا نصب و
اسم شیعت و مومنی و یا رفض بعد از رسول در زمان ما اصطلاحیست
نه حقیقی و چون ایشان را بر ما می بندند از بهر آنکه ایشان را اعتقاد آنست
که بعد از رسول علیه السلام امام ابوبکر بود نه علی علیه السلام و چون شاید که ایشان

که دعوی

که دعوی سنت کنند پنجاه و سه فرقه باشند و عیب کنند اگر ایشان
که دعوی شیعت کنند بیست فرقه باشند اما بدانکه این القاب و نقصان
اصطلاحیست که اصحاب تواریخ و ارباب مقالات متفق اند که اسم رفض
آن روز ظاهر شد که زید بن امام زین العابدین علیه السلام خروج کرد بر
هشام بن عبدالملک و با وی پانزده هزار کس بود و بیست هزار پیاده جماعتی
گویند بعضی از لشکر تبرا کردند زید گفت رفضونی یعنی مرا ترک کردید یاران
روز باز این قوم را روافض خوانند بدانکه این سخن خصم است و حال
خلاف این بود که ایشان میگویند دلیل بر این آنست که اصحاب تواریخ
نقل کرده اند که چون زید بن علی را تیر زدند و او را از پشت اسب جدا کردند
گفت این سایل عن ابی بکر و عمر هما اقامانی هذا المقام مگر کسی پیش از آن
از وی پرسیده بوده که چگوئی در حق شیخان او در آن حالت که تیر بوی رسید این
بگفت و معنیش آن بود که کجاست آنکه حال ابوبکر و عمر از من پرسید ایشان مرا
بدین جایگاه رسانیدند و این لفظ عبدالرحمن همدانیست که در کتاب الفاظ
یاد کرده است پس قول ایشان باطل باشد بدانکه زین زید خواست که
خروج کند قومی از شیعه بر وی جمع شدند و ظن ایشان آن بود که خروج زید
باذن امامست چون معلوم شد که صادق علیه السلام وی را منع می کند از خروج
او برگردیدند زید را آن وقت گفت رفضونی مرا ترک کردند و آن قوم که

با زید مانده بودند آن قوم را رافضه لقب نهادند پس درست شد که اصل دو
بیش نیست و باقی فرق فروع این دو اصلند والله اعلم بالصواب
والیه المرجع والمآب **باب پنجم** در ذکر فرق خوارج خذ
لهم الله تعالی و ابتدای مقالات ایشان بدانکه قومی که منسوبند باسلام دعوی
کنند که دین و اسلام و ایمان حق آنست که اعتقاد ایشان است و
باقی نه ایمانست و نه اسلام بلکه استسلام است و اولی آنکه درین موضع ذکر
دین و اسلام و ایمان کنیم پس در مقالات ایشان شروع نماییم بدانکه دین
ده معنی باشد اول توحید چنانکه حق تعالی گفت ان الدین عند الله الاسلام
دوم شریعت چنانکه باری عز اسمه فرموده الیوم اکملت لکم دینکم یعنی شریعت شما را
تمام کردم سیوم حساب چنانکه گفت ذلک الدین القیم چهارم جزا چنانکه
گفت مالک یوم الدین یعنی روز جزا پنجم عادت چنانکه گفت فی دین الملک
یعنی در عادت ملک ششم طاعت چنانکه عمرو بن کلثوم گوید شعر وایام
لنا غر طوال عصینا الملک فیها ان ندینا یعنی عاصی شدیم که طاعت کردیم
هفتم قهر و غلبه کردن اعشی گوید شعر هو دان الرباب اذ کرهوا الدین دراکا
بغزوة و صیال هشتم ملک چنانکه گوید شعر لئن حللت بجو فی بنی اسد
فی دین عمرو وحالت دوننا فدک نهم حد چنانکه گفت ولا تاخذکم بهما رافة
فی دین الله یعنی در حد او دهم عید چنانکه گفت اتخذوا دینهم لعبا ولهوا یعنی

دراکا بهر

عید

عید اما ایمان بدانکه ایمان تصدیق بود به دل و تصدیق آن و اجمال عدل
و توحید و نبوت و امامت و تصدیق جمله انبیا علیهم السلام و کتب منزل و ملایکه
و حشر و نشر و جمله احوال قیامت از صراط و میزان و حساب و بهشت و
دوزخ و جز آن دلیل بر آنکه ایمان تصدیقست بقول خدای عز و جل و ما انت بمؤمن
لنا ولو کنا صادقین یعنی بمصدق و تصدیق از احوال قلوب بود و هر مؤمنی
مسلمان باشد نه هر مسلمانی مؤمن بود چنانکه حق جل ذکره فرماید قالت الاعراب
آمنا قل لم تؤمنوا ولکن قولوا اسلمنا ولما یدخل الایمان فی قلوبکم میفرماید
که ایمان آوردیم بگوای محمد ایشان را که ایمان نیاوردید اما بگویید که اسلام
آوردیم و ایمان هنوز در دل شما نیامده است درین آیت دو دلیل است یکی آنکه
ایمان جز از اسلام است و دوم آنکه ایمان از افعال قلوبست و افعال قلب
تصدیق بود از صادق پرسیدند که چه چیزست چون بنده آن بکند ایمان وی کامل
بود گفت آن که تولی کند با اولیای خدا و دشمن دارد دشمنان خدای را
و صادق آن باشد چنانکه فرموده است و خدای تعالی میفرماید یا ایها الذین آمنوا
اتقوا الله وکونوا مع الصادقین اما اسلام بدانکه اسلام اظهار فرمان بر
داری و انقیاد بود اگر بطوع باشد و اگر باکراه چنانکه رسول میفرماید که
مرا فرموده اند که با خلق کارزار کنم تا آن وقت که بگویند لا اله الا الله و محمد رسول الله
و علی ولی الله و چون گفتند خون و مال ایشان در حصن آمد و این کلمات اسلام حقیقی

اعراب گفتند که

و دین خالص باشد چنانکه خدای تعالی فرموده است ان الدین عند الله الاسلام
و امیر المؤمنین علی از بهر این گفت در حق کسانی که خلاف وی کردند و الله ما اسلم
القوم ولکن استسلموا یعنی گویند کای که این قوم مسلمان نبودند اما مسلمانی بر خود
نهاده بودند اما نه اسلام حقیقی بود یعنی خود را مسلمان مینمودند اگرچه ایشان را
اسلام نبود پس چون حقیقت دین و ایمان و اسلام یاد کردیم در ذکر فرق شروع
کنیم بدانکه اصل فرق چنانکه یاد کردیم دو است و این هفتاد و یک شاخها این دو
اصل است و اگر چه بعد از تعداد ایشان اگر بشمری هفتاد و سه بیش باشند لکن
آن زیاده از این هفتاد و سه کانه بیرون نباشند مثل اینکه مذهب شافعی اگر مرتضی
بخلاف شافعی بگوید جزئی و انکه موافق اوست فرقی اند از شافعیان و همچنین
هر فرقی که باشد اگر یکی بچیزی خلاف اهل مذهب خویش کند از آن وقت
بیرون نباشند فرق خوارج و اصل شش بود ازارقه و عجارده و نجدات و صفریه
و اباضیه و فرق میان اباضیه و ازارقه آنست که ازارقه گویند اصحاب کبایر کنند
و همچنین کودکان ایشان و گویند خون کودکان ایشان که گناه کبیره نکرده
باشند مباح بود مثل خون پدران ایشان و اباضیه گویند هر که برخلاف
ایشان و اباضیه گویند هر که برخلاف ایشان بود از اهل قبله اموال و سلاح او
اگر در حرب حاضر کرده باشند همه غنیمت بود جز از فرزندان ایشان و گویند نکاح
ایشان درست بود و میراث از ایشان توان گرفت و گویند از مخالف ایشان

دار الاسلام است

دار الاسلام است الا لشکرگاه سلطان که دار بغی است و جایز دارند گواهی
مخالف ایشان بر آنکه موافق ایشان بود و ازارقه گویند کودکان مسلمانان
در دوزخ باشند یعنی هر که برخلاف ایشان بود و اصحا
و اصحاب خلف از ایشان همچنین و این ازارقه اتباع نافع ازرق حنفی باشند و
او با عبدالله عباس مناظره کرد و از شجاعان خوارج بود و گویند که دار دار الکفر است
الا کسی که ایمان ظاهر کند و کشتن ایشان و نکاح شان مباح نباشد و میراث
از ایشان نتوان گرفت و ایشان کافران عرب اند از ایشان جز اسلام قبول
نشاید کرد و اگر اسلام نیارند قتلشان واجب بود و نشاید در جهاد ایشان
توقف کردن چون توقف کنند کافر بوند و این نافع از رئیس خوارج بود به بصره و اهواز
و حصار بصره را مدتی حصار داد و از بصره بشد و با مهلب حرب کرد و مهلب او را
از بصره بیرون کرد و بپارس شد از پارس هم بیرون کردند بکرمان رفت و اباضیه
گویند قوله تعالی ومن الناس من یعجبک قوله فی الحیوة الدنیا ویشهد الله علی ما فی قلبه و
هو الد الخصام در حق علی است و برای او فرود آمده است و قوله تعالی ومن الناس من یشری
نفسه ابتغاء مرضات الله در حق ابن ملجم علیه اللعنه فرود آمده است و ازارقه
گویند کودکان مشرکان در دوزخ باشند ابدا با پدران خویش و صفریه انکار آن
می کنند و ازارقه گویند چون دار مخالفان دار الکفر است هر که در آنجا اقامت کند کافر
بود و گویند قتل و زنا کافر مخالفان واجبست و رجم باطل است و نشاید کرد

و گویند امامت آنکس که بر خلاف ایشان بود ضلالت و ردش لازم بود
زیرا که مخالف ما مشرک بود و گویند حد بر کسی که قذف مرد محصن کند نشاید راندن
اما اگر بر زن محصنه گوید حد لازم بود و گویند نصاب در سرقه معتبر نباشد و بر
اندک و بسیار قطع واجب است اما نجدات و این قوم را از برای آن نجدات
گویند که ایشان اتباع نجده بن عامر الحنفی باشند و او از روسای خوارج بود
در مکه امامت خوارج کرد در مقابل عبدالله بن زبیر و روز آدینه و عبدالله طلب
امارت میکرد و نجده بن عامر و نافع بن ازرق با جماعت خوارج در مکه با عبدالله بن زبیر
جمع شده بودند پس از او برگشتند و با یکدیگر خلاف کردند و نجده به یمامه رفت و
نافع به بصره و سبب خلاف آن بود که نافع گفت تقیه نشاید کردن و از جهاد
نتوان نشست که کفر بود و نجده گفت تقیه روا باشد و نجدات گویند معرفت
خدای تعالی و از رسول و حرام دانستن خون و مال ایشان و تحریم غصب کردن
و اقرار کردن به آنچه خدای تعالی فرستاده جمله واجب دانستن و این جز از جهت خلق
دیگران معذور باشند تا آن وقت که بعضی روشن شود ایشان را بر حکم حلال و
حرام و مرجع با اجتهاد خود و چیزی حلال کند که حرام بود هر که گوید این مجتهد مخطی است
مستوجب عقاب بود یا جایز بود که ویرا عذاب کنند کافر بود پس این دیگر باز گوید
اهل عهد در دار تقیه و مال ایشان مباح کردن و تبرا واجب کردن از آنکس که
انکار اجماع کند و گویند هر نظر اندکی مایه را یا گناه صغیره کند و بران مداومت نماید

مرد

مشرک بود و شارب الخمر و دزد مسلمان باشند ابدا اگر بدان مداومت
نماید بجهان اما صفریه رئیس این قوم را ابن صفار گفتند و قوم گویند
از بهر آن ایشان را صفریه خوانند که مجاهده بسیار کشیدندی و در عبادت
رویهای ایشان زرد بودی از این جهت بدین لقب منسوب شدند و گویند
هر کبیره که موجب حد نبود مرتکب آن کافر نباشد مثل ترک نماز و
روزه و حج و زکوه و این قوم موافق ازارقه باشند در همه بدعتها
الا آنکه روا ندارند کشتن اطفال مخالفان ایشان چنانکه ازارقه روا
دارند و عجارده بیست فرقه باشند و جمله یکدیگر را کافر دانند و خلاف
ازارقه کنند و خون و مال ایشان مباح دانند و تبرا از ایشان واجب
شناسند و گویند هر جا که مال ایشان یابی گرفتن آن حلال بود و روا
دارند و فرق عجارده را اول میمونیه خوانند و ایشان گویند نکاح دختر
دختر و دختر پسر و دختر برادر و دختر خواهر جمله روا بود و گویند سوره یوسف
نه از قرآنست از بهر آنکه در وی ذکر عاشق و معشوقست و این معنی نشاید
که قول حق سبحانه و تعالی باشد و بیشترین عجارده گویند تبرا از طفل
واجب بود تا وقت بلوغ چون بالغ شود او را به اسلام خوانند دیگر بار
گفتند کودکان همه در بهشت باشند فرقه دوم از عجارده ایشان را
خمریه خوانند ایشان گویند هر که خدای را بجمله نامها نشناسد جاهل بود بخدای

و هر که جاهل بود بخدای کافر بود و فرقه سیوم از عجارده را جصلیه خوانند
و ایشان گویند نه اولاد مسلمانان و نه اولاد کافران و مشرکان را
نه ولایت هست و نه براه از ایشان تا ان وقت که بالغ شوند اما
ایشان را باسلام خوانیم یعنی باعتقاد ایشان اگر اقرار کنند ولایت
ایشان را لازم شود و اگر انکار کنند براه و عداوت و قتلشان
واجب بود و فرقه چهارم از عجارده گویند امامت ان درست بود که
قیام بران تواند نمود و با مخالفان حرب تواند کرد و گویند غزاله در شبیب
امام بود چون شبیب وفات یافت و ایمن بن خریم الاسدی گوید در حق غزاله شعر
اقامت غزالة سوق الضراب لاهل العراقین حولا قمیصا سمت للعراقین فی جیشها
فلاقی للعراقین منها الطیطا و فرقه پنجم مکرمیه گویند تارک نماز کافرست از جهل بخدای
تعالی اگر عالم بودی بخدای تعالی گناه کبیره نکردی و معرفة حاصل کرده بودی و در جمله پیر
همچنین گویند و فرقه ششم از عجارده گویند میان شرک و ایمان یک خصلت است و آن معرفت
و هر که معرفت خدای تعالی حاصل نکرد و در دیگر چیزها از معرفت رسول و آنچه بدان تعلق دارد
از شریعت و احوال قیامت و آنچه ثواب و عقاب جاهل بود و اگر گناه جمله کبیره
کافر بود نه مشرک و فرقه هفتم یزیدیه از ایشان گویند خدای تعالی رسولی از عجم بفرستد و از آسمان
کتاب بوی فرستد بیکبار که هرچه باید در انجا باشد و شریعت این رسول حاشا منسوخ
شود و خاک در دهانشان و گویند ملت صابیان که خدای تعالی در قران مجید یاد کرده است

این ملت بود که دین رسول حاشا که منسوخ کنند نه این ملت که این زمان صابیان
دارند و گویند موالات هر که گواهی دهد بنبوت محمد صلی الله علیه واله و سلم از اهل کتاب باشد
و واجب بود و اگرچه مسلمان نشود و فرقه هشتم از ایشان گویند هیچ حجت نیست خدای را بر
خلق در توحید الا خبر یا اشارتی که قایم مقام خبر دارد و اگر او را وقوف بران شریعت بود
نباشد و قومی گویند روا باشد فرستادن رسولان و اگرچه ایشان را هیچ معجزه نباشد
و قومی گویند که هر که خبر بوی رسید که شرک حرامست و قتل بکرد انیدن واجب بود که
اعتماد کند که این شخص که این خبر داد یا کافرست یا مومن لازم بود که این ماند و واجب
نیست که این داند که بچیزی داند و قومی دیگر گویند بر مردم واجب نیست رفتن بنماز و حج و غیر اسباب
سعادات واجب نبود الا علی طاعت واجب بود مخیب و جمهور ایشان گویند عالم
جمله فانی شود بعد از فنای خلق زیرا که عالم از بهر خلق آفریند چون خلق نماند وجود عالم
عبث بود و عالم نماند و اباضیه گویند روا بود که خدای تعالی در یک زمان شخص را بدو خبر خدا
فرماید گویند مثال این چنان بود که شخص در میان زرع یکی شود و بدستوری وی و او در
حال ما مورست بیرون آمدن از میان زرع و منهی است از آمدن هم بواسطه فساد
زرع و واقفیه و قومی که کیه گویند روا بود دیگری که مسلمانست بقتل تو شود و چون در دار تقیه
بود نکاح زن مسلمان با کافر درست بود و دار دار ان خوارج بود روا باشد و اباضیه و
ایشان با رعیت ایشان بود و ابو بیهس و ایشان بخلاف از ارقه باشند و گویند دار دوست دار کفر
و دار ایمان یعنی هر انجا که اهل مخالف ایشان باشد و مخالف در میان ایشان نباشد دار

بود (margin, beside line 4)

بیرون (margin, beside line 14)

ایمان باشد و گویند هر آنکس که کبیره از وی واقع شود پیش از آنکه او را بوالی برند و او را حد زنند
او را کافر نگوییم و بعد از حد او را کافر گوییم و مذهب حمزیه چنین بود و گویند چون ا[مام]
کافر شد رعیت جمله کافر باشند و جمله گناهها شرک بود و گویند هر شرابی که اماموی
پاک و حلال بوده است چون خورد و مست شد و ترک نماز کرد و یا خدا را یا انبیا را دشنام
داد در مستی کافر نشود و بدان هیچ گناه بروی ننویسند اخنسیه و نسویان از خوارج خیزند همه
بهمسایان نکاح مومنه با کافر درست دانند و گویند چون شاید که ما زنی را از اهل کتاب
خواهیم چرا روا نباشد که دختر بدیشان دهیم که هیچ فرق نیست میان دادن و خواستن از ایشان
و دیگر قیاس در شرع روا دارند و ایشان را این لازم بود و عوفیه از ایشان گویند هر سرای
که با آن ترک نماز یا ارتکاب کبایر بود آن کفر باشد شمراخیه گویند خون ایشان در سر
حرام است و در آشکارا حلال و خون آنکه مخالف ایشان بود در میان ایشان حلال است و در
از تقیه حرام و خازمیه گویند خیر و شر جمله بتقضای خدای تعالی و قدر او باشد خلاف مجبره
گویند و میمونیه حمزه از ترک اتباع وی را کافر دانند و اصحاب خلف و معبد از ایشان گویند
که اطفال مخالفان همیشه با پدران ایشان در دوزخ باشند معبدیه گویند هر زن که نه
بر اعتقاد ایشان باشد نکاح او حرام بود و گویند حرام روا بود که زکوة به بنده دهند
و روا بود که زکوة از بنده بستانند و گویند هر که این اعتقاد نکند و زکوة به بنده دهد و خواجه
نداند کافر بود و شیبان بن سلمه از ایشان گوید که خدای تعالی بخلق ماند در اعضا و
جوارح و خران رشیدیه گویند هر آن زرع که آب از آسمان خورده بود ده یک واجب

یکی از ...

بود و آنچه آب از رود و خانها و چشمها و کاریزها و دولابها خورده بود بیست یک
[واج]ب بود و آنکسانی که در اطراف مسلمانان باشند و شریعت ندانند آن قوم
معذورند هیچ شرع بر ایشان واجب نبود و خوارج سجستان محکمه بدانکه اول قوم که
خوارج ظاهر شدند ایشان را محکمه خوانند و سبب ظهور ایشان آن بود که چون
[حض]رت امیرالمومنین علی علیه السلام بصفین بجنگ معویه علیه الهاویه با وی بتمام مصاف
[کر]د چنانچه در تواریخ مسطور است و در کتب سیر مسطور و قومی گویند بیست هفت مصاف
کرد و هشتاد هزار خلق کشته شدند پنجاه هزار از لشکر معاویه ملعون و بیست هزار
از لشکر حضرت شاه ولایت پناه مظهر لطف الهی علی ابن ابی طالب علیه افضل الصلوات
و اکمل التحیات و قومی در عدد قتلی خلاف کنند و چون نزدیک آن بود که جمله
از لشکر معویه علیه الهاویه هلاک شوند معویه و عمرو عاص علیهما اللعنه با یکدیگر
مشورت کردند و گفتند حیلتی می باید اندیشیدن که دفع این بلیت بکنیم و اگر
نه علی علیه السلام همه را بکشد اتفاق کردند پیش آنکه و منافقی بامداد پیش از
آغاز حرب مصحفها بر سر نیزه کنند و برابر لشکر حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام
بایستند و قومی را گویند که گویند لا اله الا الله ایم بیایید تا بقرآن نظر کنیم و بقرآن
کار کنیم چنانکه از شب اندیشیده بود کار بستند و مصحفها
سر نیزه کردند و آواز دادند و گفتند که بیایید تا بقرآن کار کنیم لشکر امیرالمومنین
علی گفتند راست می گویید بقرآن کار می باید کردن امیرالمومنین علیه السلام گفت

این قوم را معلوم شد که ملاک این قوم نزدیک رسیده و باین حیله و مکر
ایشان فریفته مشوید اگر معویه و عمرو عاص را توان ایمان بودی
بشومی ایشان هفتاد هزار خلق کشته نشدی یکی امروز بپای داریم
که کار ایشان با آخر رسید از جمله جواب لشکر او از برآمد که اگر کار نتوان
نکنی و بحکم آن راضی نشوی ترا بکشیم چنانکه کاو اسفید یعنی عثمان را امیر المؤمنین
علی چون این سخنان بشنید گفت اختیار شما راست اتفاق کردند با آنکه
از لشکر معویه ملعون یکی و یکی از لشکر امیر المؤمنین علی علیه السلام بشهر روند و
حکمین کنند و قصه این در تواریخ مسطور است **حکایت** ابو موسی اشعری
علیه اللعنه از جانب لشکر حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام بیرون آمد [و عمرو عاص از جانب معویه علیه اللعنه و]
امیر المؤمنین گفت عبد الله عباس را با او بفرستید قوم همه فریاد بر
داشتند یکبار و گفتند ممکن نبود که ما بدین راضی شویم امام از هیچ و کام از
مصر نخواند بود ابو موسی اشعری با عمرو عاص برود امیر المؤمنین علی گفت ابو
موسی لایق این کار نیست لشکر گفتند ما راضی نشویم الا با بو موسی پس
ابو موسی را با عمرو عاص بفرستادند و در راه که میرفتند با یکدیگر مشورت
کردند و گفتند خلق از دست علی علیه السلام و معویه علیه اللعنه بتنگ آمده اند
و ما را از هر دو برآمد هر دو را خلع می باید کرد و دیگری را نصب کردن تا این
فتنه ساکن گردد اتفاق کردند بآنکه هر دو را خلع کنند و عبد الله بن عمر را مس

را امارت

را امارت دهند و دختر ابو موسی اشعری را بزنی باو دهند او خلیفه باشد
و ایشان هر دو وزیر باشند چون بشهر رفتند روز آدینه بود بر منبر رفتند
عمرو عاص ابو موسی علیهما اللعنه را گفت تو اول علی را خلع کن ابو موسی گفت
ای قوم بدانید که علی و معویه هر دو ملک می خواهند درین فتنه خلق هلاک
شدند بر من گواه باشید که من علی علیه السلام را از خلافت خلع کردم چنانچه
این انگشتری از انگشت خاکش بدهان و انگشتری را بیرون کرد و بعمرو عاص
داد عمرو عاص علیه اللعنه انگشتری بستد پس گفت ای قوم شما را معلوم است
که چندین خلایق کشته گشتند و علی فتنه می جوید بر من گواه باشید که
من خلافت در معاویه پوشانیدم چنانکه این انگشتری در انگشت کردم
و آن انگشتری در انگشت کرد آن حرامزاده پس ابو موسی گفت با من غدر کردی
آنگاه بلشکرگاه آمدند که لعنت بر هر دو باد و آنچه نواصب گویند عمرو عاص
با بو موسی غدر کرد و ابو موسی نمی خواست که علی را خلع کند دروغ است بلکه غدر
این بود که ما یاد کردیم و ابو موسی را لحت بود که فرارت از و فوت شد
بدانکه ابو موسی همیشه دشمن امیر المؤمنین علی بود و عثمان او را امیری کوفه
داده بود چون عثمان را بکشتند حضرت امیر المؤمنین علی وی را بحال خود گذاشت
او امیر کوفه بود تا آن وقت که عایشه و طلحه و زبیر علیهم اللعنه خروج کردند و بصره
رفتند امیر المؤمنین علی علیه السلام خواست که دفع ایشان کنند چون بعسکری که

میان بصره و کوفه است آنجا فرود آمد و عمار یاسر را بکوفه فرستاد تا لشکر بیارد
و سبب آنکه عمار تحریض میکرد ابوموسی علیه اللعنه می گفت که من از رسول صلعم شنیده ام
که می گفت که من از رسول فتنه باشد بعد از من هر کس که آن دریابد بهتر آن بود
که در خانه شود و در خود ببندد اهل کوفه قول او قبول کردند چون حال بدین منوال
انجامید عمار کس فرستاد و امیرالمومنین علی را معلوم کرد حضرت امیرالمومنین علی
امام حسن و عبدالله بن عباس را بکوفه فرستاد و ابوموسی را معزول کرد و او را عداوت
امیرالمومنین علی زیادت شد ابوموسی از اصحاب عقبه بود روزی میان وی و عمار
بسر خصومتی افتاد در مدینه رسول ابوموسی را دشنام میداد عمار ابوموسی را گفت
اصحاب عقبه چند بودند ابوموسی هیچ نگفت مردم گفتند که سائل از تو سوال می کند
جواب وی نمی دهی ابوموسی گفت در زمان پیغمبر صلعم گفتندی اصحاب عقبه چهارده
بودند عمار گفت اگر تو در میان ایشان می بودی پانزده می بودند ابوموسی گفت بیزاری
ترا سوگند می دهم که مرا فضیحت نکنی عمار گفت من نام کس نبرده ام و اقدی این معنی
در تاریخ یاد کرده است اما نام ابوموسی نبرد و گویند یکی از بزرگان صحابه با عمار حکایت
میکرد عمار وی را بدان طریق منع کرد و عادت ایشان اینست که هر کسی خواهد که دیگری را تا
در جزئیه محل تشنیع باشد نام آن صحابی ظاهر نکنند و گویند یکی از صحابه چنین گفت یا چنین کرد
القصه چون ابوموسی و عمرو عاص بلشکرگاه آمدند و خلق را عذر ایشان معلوم شد
دوازده هزار مرد از لشکر امیرالمومنین علی علیه السلام از حضرت برگشتند و گفتند تو کافر

شدی

(حاشیه: لشکرم)
(حاشیه: از اصحاب ع)

شدی بحکمین از آن روز نام این طایفه محکمه کردند و ابتدای خوارج ایشان بودند و
جمله خوارج انکار شفاعت کنند و گویند که رسول را شفاعت باشد در قیامت
و نه دیگران را بدانکه مذهب جمله خوارج آنست که امیرالمومنین علی و عثمان و عایشه و
طلحه و زبیر و مالک اشتر و معاویه و عمرو عاص و لشکر ایشان کافرند و تبرا از ایشان
واجبست سوی ازد و نوز دیگرها را است هر گویند نزد ایشان ملاعین در وقت نکاح
تا لعن نکنند نکاح منعقد نشود لعنة الله علیهم اجمعین

باب ششم

در ذکر معتزله و احوال ایشان بدانکه قومی گویند که بیست فرقه اند و قومی گویند هفده
فرقه اند اول ایشان واصل بن عطا بود و ایشان گویند که او شاگرد ابوهاشم
بن محمد حنفیه بود و حسن بصری هم از معتزله است و گویند اول معتزله او بود و قومی گویند
اول معتزله غیلانی دمشقی بود او هم معتزلی بود و هم مرجی هشام بن عبدالملک او را بکشت
واصل عطا اول کسی بود که اظهار منزلت بین المنزلتین کرد و گفت صاحب کبیره از ایمان
بیرون شود و کافر نشود و بلی او را نه مومن شاید گفت و نه کافر بلکه فاسق خوانند و
گواهی حضرت علی و طلحه و زبیر قبول نشاید کرد که نسبت بحضرت علی علیه السلام دروغ می گویند
و گوه سگ می خورد اما او داند و طلحه و زبیر گوشت سگ و دندان خوک و ابوالهذیل گوید
که هر که طاعتی کرد و اگر چه از بهر خدا عز و جل بود او مطیع باشد و گوید در مقدورات
خدای عز و جل هیچ قادر بنا شد از نفع و ضر با صحت عقول و خدای عز و جل بعد از انتهای
مقدورات نه بر منافع قادر بود و نه بر مضار شوند که ساکن را متحرک کند و نه متحرک

(حاشیه: و لشکر آن دو نفر ع)
(حاشیه: الا کر ما ایشان دیگری بر / عمر عبید گوید گواهی علی علیه / هرگز نشاید شنید و دا... / و بسیار قبول نشاید کرد / صح)

را ساکن و نتوانند هیچ آفرید بعد از حیوة و حیوة او را عذری بهد حامله لاه و گویند ابو
الهذیل گوید که هر که طاعتی کرد و اگر نه از بهر خدای عز و جل بود او مطیع باشد و گوید
در مقدورات خدای عز و جل بر هیچ قادر نباشد از نفع و ضر برین آن هیچ او
که خدای عز و جل ~~بر هیچ قادر نباشد از نفع و ضر~~ در جمیع لذات در اهل بهشت جمع گردند
و جمله آلام و رنجها در اهل دوزخ پیش از آنکه مقدورات وی فانی شود و این جمله ثابت
و گویند اهل آخرت ملجا باشند بدون فعل و بحقیقت با فعل نه آن است که
بود چنانکه مجبره گویند از جهمیان و کلابیه و نجاریه و اشاعره در دنیا و گویند
خدای تعالی قادر است بقدرت و عالم است بعلم و قدرت و علم ذات وی است و گویند
کلام خدای تعالی بعضی نه در محل بود و آن قول کن باشد در محل و آن جنس کلام بود
و نظام گوید خدای تعالی بر فعلی قادر بود که داند که صلاح ایشان در آن است و نتواند
که چیزی کند با بندگان که صلاح ایشان در آن نباشد و نتواند که زیادت کند در عذاب
اهل دوزخ و نتواند که چیزی از آن کم کند و همچنین نتواند که زیادت کند بر نعیم اهل بهشت
و نتواند که نقصان کند و گوید خدای تعالی قادر نبود بر آنکه نابینا کند در روشنی و گوید
خدای تعالی قادر نبود که هیچ را دردمند کند و بینا را کور چون داند که در روشنی و کوری
وی را بهتر است از بینایی و تن درستی و نتواند که مار یا کژدم یا حمی آفریند چون داند
که صلاح در آفریدن غیر اینها بهتر است از آفریدن اینها و جمله خلایق از زبانیه و جن و آتش در
باشند بر آنکه بر کنار آتش بسیار استاده بوده در آتش اندازند و خدای تعالی اگر

اگر کودکی را

قادر نباشد و گویند خدای تعالی مشکور است بر عدل و نیکویی و اگر
جبر او بر ظلم و زشتی قادر نبود و گویند ارواح یک جنس است و اجسام
دو نوع بود یکی مرده و دیگری زنده و زنده محال بود که بمیرد و مرده محال
بود که زنده شود و این مذهب ثنویانست و دیصانیه چنانکه ایشان گویند
گویند که انسان نوریست زنده طبع او آن بود که بر بالا شود و او
نمیرد و نور سبکی است که هرگز گران نشود و تاریکی چیزی ثقیل ساکن است که هرگز سبک
نشود و مرده هرگز زنده نشود و گویند حیوان جمله یک جنسند متغایرت
در تولد ادراک و عمل چون متفق بود و دلیل بود بر اتفاق مولد و یک جنس
دو عمل مختلف نبود چنانکه از آتش گرمی و سردی تصور نبندد و گویند افعال
حیوان یک جنس است و آن حرکت و سکون جمله متماثلند و علوم و ارادت
جمله حرکات است و افعال یک جنس است و فرق نیست میان آنکه کسی گوید
که لعن الله ابلیس و میان آنکه گوید رحم الله ابلیس و گویند در عالم جزوی
نباشد که متجزا نشود و احاطت باجزای عالم ممکن نبود و طفره
اثبات کنند و گوید چون در مکان تاسع و عاشر بود بی آنکه کند کرده
بود بر آنکه میان هر دو طرف جسم باشد و از مکان اول زایل شده باشد
و اعادتش کرده باشد در مکان ثانی یابد و رسیده باشد و گویند
معلومات جز بحس نتوان دانست و معقولات باستدلال توان

کرامیت هم

دانستن نه بچیزی دیگر و گویند خدای تعالی جمله مخلوقات در یک زمان بیافرید
بی تقدیم و تاخیر زیرا که مکون کنون بعضی را بر بعضی تقدیم و تاخیر در ظهور باشد
پس آبا و امهات مقدم نباشد بر اولاد و گویند خبر تواتر با کثرت ناقلان ممکن باشد
که دروغ باشد و روا بود که علم ضروری باخبار آحاد حاصل شود و گویند ابو
هریره دروغ از جمله طلاق بیشتر گفتی و عمر را شک افتاد در دین در روز حدیبیه و
در وفات حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله شک کرد و در بر شکم فاطمه
علیها السلام زد که لعنت بر وباد و گویند انشقاق قمر و رویت جن تخییل
بود و گویند هر که در صد و نود و نه درم خیانت کرد و دزدید فاسق نشود تا دویست
درم نشود و گویند هر که ترک نماز فریضه کند با جمله نمازها عمدا عاصی نباشد در خدای تعالی
فاسق ترین خلقان باشد در حال سکر و از برای این گفت شاعر و بعضی گویند
این خود شعر نظامی است **شعر** ما زلت اخذ روح الدن فی لطیف ۞ و استبیح دما
من غیر مجروح حتی انثنیت ولی روحان فی جسد ۞ والدن مطروح جسم بلا روح ۞ و گویند
فضل در اطفال در آخرت مانند فضل بود در بهایم و حشرات و همه در بهشت باشند
زیرا که فضل مختلف نبود اسواری گوید معرفت خدای تعالی از ایمانست و هر آن
چیزی که خدای تعالی را معلوم بود و نکند بر آن چیز قادر نبود و چیز دارد که نکند
بر آن قادر نبود و العجب که گوید قدرت بود بر ضدین الحکانی گوید که خدای
تعالی عقلا بر ظلم قادر نباشد اما قادر بود که ظلم کند بر اطفال و مجانین جز

اسکافی
بدار

گوید

گوید بعضی از فاسقان اهل قبله بوتر باشند از اهل زنادقه و مجوس گویند
اگر کسی مردی را بفرستد که فلان زن را از برای من بخواه و آمد و باز آمد و
زن با وی بود و مرسل آن زن را وطی کند آن وطی طلاق باشد و حد بر وی
واجب نشود و چون بر نیت آن باشد که وی را زن خواهد کردن و گویند که جماعت
صحابه بر حد کسی که خمر خورد خطا است و هر که حبه بدزدد از ایمان بیرون شود
جعفر گوید ایشان قادر بود بر ایجاد الوان و طعم و بصر بر سبیل تولد و جمیع طعوم
و رایحه هر که اسباب نکند و گوید خدای تعالی قادر است بر تعذیب طفل
و ظالم بود در تعذیب و چون او را عذاب کرد کودک عاقل و بالغ بود
و عاصی و مستحق عذاب و این سخن متناقض است زیرا که گوید خدای تعالی
قادر است بر ظلم و بعذاب کردن ظلم شود ابو موسی مردی گوید هر که با سلطان
اختلاط کند و در صحبت او بود کافر باشد و از وی میراث نگیرند و او از کس
میراث نگیرد و گویند خدای تعالی بر ظلم و دروغ قادر بود و اگر ظلم کند
و دروغ گوید تعالی الله عما یقول الظالمون الملحدون علوا کبیرا و گوید
فعل از دو فاعل جایز بود بر سبیل تولد و هشام فوطی گوید روا نباشد
گفتن حسبنا الله و نعم الوکیل و قرآن ناطق است میگوید و قالوا حسبنا الله
و نعم الوکیل و جمله معتزله گویند اسمای خدای تعالی بقیاس است جز آنکه در قرآن
و سنت است روا بود و گویند هر که اعتقاد کند که خدای تعالی ضار و نافع است

کافر بود و گویند نشاید اطلاق کردن که در آن حضرت عزت تالیف کرد و میان
دلها و گویند اعراض دلیل نباشد بر وجود صانع و نه صدق یکی از انبیا
و رسل و گویند هر که افتتاح نماز کرد بشرایط و آخر نماز فاسد کند اول نما
زش فاسد معصیت بود و پیش از آنکه نماز را فاسد کند او را طریقی نبود که
براند که آن نماز معصیت و فاسد بود پس اول نماز و آخرش معصیت بود احم
گوید هر که اعتقاد کند که بهشت و دوزخ آفریده است کافر بود صالحی گوید روا
بود که جوهر خالی بود از همه اعراض و گوید وجود علم و قدرت و ارادت و سمع و رویت
در میت جایز بود احمد حایط و حوبی گوید عالم را دو صانع است هر دو خالق
یکی قدیم و دیگر محدث و آن مسیح است و روز قیامت حساب خلق مسیح کند
و آنچه حق جل و علا گوید و جاء ربک والملک صفا صفا این معنی دارد که و قوله تعالی
یأتیهم الله فی ظلل من الغمام یعنی عیسی قدم در دوزخ نهد و گوید مسیح را از بهر آن کلمه
خوانند که جسم لحمانی در خود پوشانید و بدان ظاهر شد و تناسخ گوید و نیز گوید
خدای تعالی پیش از این دور که بیافرید بالغ بیافرید و تن درست و معرفت در ایشان
بیافرید و نعمت در ایشان تمام کرد و مامور و منهی حی قادر است و آن روح بود
و حیوان یک جنسند و جمله حیوانات احتمال تکلیف توانند کرد و اگر چه صورتها مختلف است جمله
و چون امر و نهی بشکرد و خرافات بسیار گویند ترک کردیم که در یاد کردن آن
فایده نیست احمد بن ایوب بن بانوس او نیز تناسخ گوید و گوید خدای تعالی جمله خلق

بیکبار

بیکبار بیافرید و ایشان را تکلیف کرد و هر که فرمان او برد بعلیین برد و هر که
عاصی شد او را بدین عالم فرستاد و از صورتها پدید کرد الا آنکه چون نوبت
ببهیمی رسید تکلیف از و بیفتد احمد حایط و حوبی گوید طعن در نبی زد از آنکه
زنان بسیار داشت و گوید ابو ذر زاهدتر از رسول بود و این مذهب ایشان
موافق مانویه است که او خلق را بدان میداشت که ترک نکاح کنند و بلواطه مشغول
شوند تا نسل منقطع گردد و ارواح از ظلمت اجسام خلاص یابد معمر و اصحابش
گویند هیچ از اعراض فعل خدای تعالی نیست بلکه اعراض جمله از افعال اجسام است و
از اجسام پدید آید اما بطبع نه باختیار و خدای تعالی بر اعراض قادر نبود پس
بر اصل مذهب ایشان نه خالق موت بود و نه خالق حیوة پس اجسام خود زنده
می شود و خود می میرد و گویند توریة و انجیل و زبور و قرآن و صحف نه کتاب
و نه کلام خدای تعالی بود زیرا که نزد ایشان اینها نه قایم بذات خدای تعالی و نه
فعل وی اند و کفر این قوم بر هیچ عاقل پوشیده نماند و گویند خدای تعالی نفس
خود را ندانند زیرا که نزد ایشان شرط معلوم آنست که غیر از عالم بود و گویند انسان
هیچ فعل نیست الا اراده و اعراضهای دیگر از افعال اجساد نه از افعال انسان
پس نماز و زکوة و روزه و حج و عمره نه از افعال انسان بود و محمود و غیر اینها
هشام بن اشرف گوید بسیار از حیوانات مثل پشه و مگس و کیک و مانند اینها ایشان را
خالق نباشد خود پدید آیند و قتیبی در کتاب مختلف الحدیث گوید تمامه خلق را دید از

جمعه که مجد میرفتند بعضی یاران خود را گفت این خران را بینید که چگونه آن عرب
یعنی حضرت رسول صلعم ایشان را سرگردان کرده است جاحظ در کتاب مفاخر
آورده که روزی مامون چیکذشت ثمامه راست در میان گل افتاده و میگفت
لعن الله ثمامة ثمامه شنید و گفت تستری بعد تستری مامون کند بدو نگاه ثمامه
ثمامه گوید همه کفار فلاسفه و دهریان و زنادقه و مجوس و یهود و نصاری
نه در بهشت باشند و نه در دوزخ ایشان و اطفال ایشان و بهایم را
خدای تعالی خاک گرداند و باد ببرد زیرا که ایشان خدا را بغرورت می‌شناسند
وگویند افعال متولد را صانع نباشد و این باطل است زیرا که اگر روا
باشد که بعض افعال را فاعل نبود جایز بود که جمله افعال را فاعل نباشد
و این کفر بود از بهر آنکه افعال است که دلالت کند بر صانع اگر فعل را فاعل
نبود عالم قدیم بود وگویند دار در زمانه دارگوشت اما سبی حرامست
و مادر او کنیزک بود پس لازم شود که وی حرام زاده بود ثمامه و جاحظ متفق اند
که بنده را هیچ فعل نیست بجز اراده و معرفت خدای تعالی ضرورت طبع او این
راوندی حکایت کند از جاحظ که او گفت خدای تعالی ابدا هیچ کس را بدوزخ
نگذارد الا آنکه آتش ایشان را بطبع خویش بخود کشد و کتاب حیل دزدان
و کتاب غش صناعات و کتاب نوامیس و مخاریق تصنیف کرده است و
غرضش دزدی آموختن و غش کردن و مرقه دانستن بوده است خیاطا گوید جسم

قیامت و بهشت و دوزخ
جای ثواب است و عقاب
و انبیا را نه ثواب است و نه
عقاب از بهر آنکه
۲۹۲

نکنند و

پیش از وجود جسم بوده است پس عالم قدیم باشد اصم گوید معاویه علیه اللعنه
امام بود و کوه سنگ میخورد ابوالقسم کعبی گوید که معرفت خدای تعالی در دنیا ممکن
کسبی بود چنانچه در دنیا پس لازم بود جایز داشتن وقوع کفر و ضلالت و
شک و جهالت از اهل آخرت و این خلاف اجماع است کعبی گوید خدای تعالی
قادر نباشد که چیزی کند که یکی از عقلا آن نکوتر از آنکه کرده است در دنیا
و خدای تعالی قادر نباشد بر مثل مقدور بندگان فضل حدثی گوید هیچ
حیوانی از انواع حیوانات نبود تا کیک و پشه و غیر اینها الا که در میان ایشان
نبی باشد و خدای تعالی خلق را در بهشت آفرید و چون در بهشت معصیت
کردند ایشان را از آنجا بیرون کردند که در دنیا هر چه می‌یابد بسبب آن یابد که
در دور اول گناه کرده باشد و اعتقاد فضل و قومش مانند اهل تناسخ
باشند خماریه از ایشان گویند انسان قادر بود که بعضی از خرات فرو نیاید
یکی از علما گوید مردی بود در زمان ابوالزین قوم که او را عیسی خباز گفتندی
درین مسئله با ابوعلی ثقفی مناظره کرد و بعد از دو سه روز پیش ابوعلی
آمد و گوشت پاره گنده که کرم درش افتاده در دست داشت گفت
این کرمها خلق منست ابوعلی گفت تو ایشان را آفریده بگو که عدد ایشان
چندست و نر و ماده چندست مرد منقطع شد ابوعلی جبائی از ایشان
است و بعضی از ایشان گویند ابوعلی جبائی گفت روا بود که خدای تعالی

را مطیع خوانند زیرا که طاعت موافق ارادت بود نه موافق امر و چون
خدای تعالی مراد بنده روا کرد و حاجات او بر آورد مطیع بنده بود
و روا باشد که گویند زنان عالم را خدای تعالی آبستن کند زیرا که خلق
او می آفریند ابو هاشم گوید خدای تعالی قادر نبود بر آنکه جزوی از دنیا
نیست کند مادام که زمین و آسمان باشد و چون خواهد که عالم نیست کند
جزوی از فنا بیافریند و دران یک جزو از فنا عالم را نیست کرد و این
محال بود از بهر آنکه چون فنا ضد باشد و عالم ضد فنا چگونه بیک جزو از
فنا عالمی بدین عظیمی را نیست کند پس لازم شود که بهر جزوی از عالم جزوی
از فنا خلقت کند انگه جمع ضدین بود و اجتماع ضدین مستحیل است از روی
عقل و گویند روا بود که کسی مستحق ذم و عقاب باشد و اگرچه عاصی بود
زیرا که مکلف قادر روا بود که نه فعل کند و نه ترک کند ابدا و اگرچه ممنوع نباشد
او را گوییم این قادر را مأمور بود بیکی از مقدورات وی نکند و مستحق عقاب
نه از بهر آنکه معصیتی کرده است بلکه از برای آنکه واجب بجای نیاورده است
و نیز وی را گوییم اگر شاید که کسی عاصی بود اگرچه فعل معصیت نکرده باشد
کافر بود اگرچه کفر نکرده باشد و گویند کافر اگر مسلمان شود و یکدرم دزدی
بود ابدا در دوزخ بود و اسلام وی را سود ندارد و گویند اگر کسی توبه کند
از گناهی که کرده باشد و او در وقت توبه بر مثل آن گناه قادر نباشد توبه

درست

درست نبود یعنی اگر کسی دروغی گفت بعد از آن گنگ شد و یا زنا کرد و او را
عورت ببریدند توبه ایشان مقبول نباشد و گویند هر که بر خلاف ایشان
باشد همیشه در دوزخ بود و پس نزد ایشان بهشت خالی بود و ابو علی و
ابو هاشم نه در بهشت باشند و نه خلق در دوزخ سبحانک هذا بهتان عظیم
و ابن خشید و اصحاب وی از معتزله ابو هاشم و اتباع وی را کافر دانند و ابو علی
گوید روا بود که یکی عرض موجود بود و ابو الحسن بصری از شاگردان قاضی عبد الجبار ومعدوم
همدانی خلاف جمله معتزله کند در چند مسئله گوید معدوم نه ذوات است
و گوید کرامات حق است چنانکه معجزه گویند و درین زمان معتزله بیشتر ازو اند و د
وقت اتباع او اند بهشمیه و الحسینیه و مقالات هر قومی اندکی یاد کنیم
تا ملالت حاصل نشود و اما مقالات نظام یاد کردیم پیش ازین حکایات
و چون بدین موضع رسیدیم خاطر تقاضای آن کرد که کلمه چند دیگر از
مقالات وی درین موضع یاد کنیم بدانکه نظام و اتباعش گویند
قدرت و علم و حیوة و سمع و بصر و اراده خدای تعالی نشاید گفت که اشیا اند
و نه اجسام و نه اعراض و نه ادوات اند و نه جزو او اند و نه بعضی از وی زیرا که
صفا شد و صفات را صفتی دیگر نشاید کرد و گوید افعال بندگان صفات
ایشان است و صفات ایشان نه ایشان است و نه جزو ایشان و آن اعراض است
و نه اشیا و نه اجسام و این سخن متناقض است زیرا که چون اعراض باشند

لازم باشد که اشیا باشند و گوید حرکات و سکنات و اراده و کلام و
طاعت و معصیت و کفر و ایمان و لونها و طعمها و بویها و جمله اجسامند لون و
طعم و بوی است و زرقان از و حکایت کرد که او گفت هر حرکت فعل است
و سکون نه فعل است باب هشتم در مقالات جهم صفوان
بدانکه ظهور مقالات جهم صفوان در زمان تابعین بود و بترمذ ظاهر شد
و اجهم بن مازنی او را بکشت بمرو در آخر ملک بنی امیه لعنهم الله و بدعتهای بسیار
از و ظاهر گشت و اندکی از آن یاد کنیم و از همه فضایح او زشت تر بود اول آنکه گوید
خدای تعالی چیزی سبب نزد بر نام او رحمن کرد پس عرش را بیافرید و گفت الرحمن
علی العرش استوی یعنی از رحمان دوم آنکه گوید خدا را وصف نشاید کرد با
آنکه او شی است و نشاید گفت که عالم و حی و سمیع و بصیر است و موجود ذکر و قول
و قوة صفت نشاید کرد و روا بود که گوید قادر است زیرا که فاعل جز از وی نیست
و نشاید وصف کردن خدای تعالی را بهر چه در قران آمده است از اسما و صفات
مشترک است پس لازم بود که او را جز از خالق و رازق و قادر روا که نتوان گفت
سیم گفت خدای تعالی عالم است بعلم محدث و در ازل عالم بود و چهارم
آنکه گوید هر که از اهل بهشت است در بهشت روند و اهل دوزخ در دوزخ و بعد از آن بهشت
و دوزخ و جمله مخلوقات نیست شوند جز از خدای تعالی هیچ چیزی نماند و خدای تعالی
در قرآن مجید میفرماید که اکلها دایم ماکول او دایم بود و میگوید عطاء غیر مجذوذ و عطاء

آنست

آنست که هرگز منقطع نشود و می گوید خالدین فیها ابدا همیشه اهل بهشت در
بهشت باشند و اهل دوزخ در دوزخ پنجم آنکه گوید خلق را هیچ فعل و قدرت
نیست و ایشان مضطر و ملجا اند چنانکه درخت مضطر است در حرکت و
چون باد او را بجنباند و کوه مضطر است با آب میرود و دریا استاده است
و ایشان را و ران هیچ فعل نیست و حیوان نیز امثال این بود و هیچ نتوان کرد و
الیه ششم گوید خدای تعالی معلوم خلق نیست زیرا که معلوم مخلوقست
هفتم آنکه گوید نشاید که کسی گوید الله یا رب خدای هست یا خالق هست
زیرا که خدای تعالی را نتوان دیدن و هر چه نتوان دیدن خبر از وی دادن محال
بود هشتم گوید قدرت و مقدور و علم و معلوم یکی باشد اما خفر بن عمر
و قومش گویند هر چه خدای تعالی آفریده است در آسمان و زمین از جمله چیزها که
و حیوان از ایشان و هر چه حیوة دارد همه ارادت خدای تعالی نیست
بمیرد و زنده شود و خورد و آشامد و جماع کند و ظلم و فواحش کند
و کافر شود و چون کافر شد و خواهش کرد خدای تعالی از وی بیزار شد
و او را دشمن دارد و گوید خدا را ارادت و حقیقتش نیست و گویند جسم
مرکب است از لون و طعم و رایحه و حرارت با برودت و یبوست با رطوبت
و میگویند عذاب گور و سوال منکر و نکیر محال بود و گویند امامت غیر
قریشی درست باشد و گویند استطاعت پیش از فعل بود و بعد از فعل

در ثبات و اضافه که یابند
بر سبیل مجاز بود نه بر حقیقت
چنانکه می گوید درخت می
جنبد

باشد و با فعل بود و بکریه گویند و گویند اصحاب بکر به خواهرزاده عبد
الواحد باشند گویند انسان روح است چنانکه نظام گوید و گویند
خدای تعالی را در قیامت ببینیم بدان صورت که وی را بیافرید و گویند
هر که گناه کبیره کند منافق بود چنانکه حسن بصری و گویند معبود صاحب کبیره
شیطان باشد و اگر چه وی اهل ایمان بود و گویند سیر و پیاز حرام است
و گویند اگر بادی در شکم بجنبد وضویش واجب بود و سلیمان بن عباد و
ضمیری گویند تحدی بقرآن واقع نشده از بهر آنکه قرآن عرض است و
عرض دلیل نبود بر صدق رسول و معجز با چیزی باشد که وجودش بصورت
داند و گویند هر چه در قرآن است از لفظ تحدی آن بر طریق مدح و مبالغت
کلام است و وصف جزا و نه از بهر حقیقت تحدی و آنکه خلق عاجز باشند از
مثل نظم قرآن و این که گفت خدای تعالی می گوید ولئن اجتمعت الانس والجن
علی ان یاتوا بمثل هذا القرآن لا یاتون بمثله ولو کان بعضهم لبعض ظهیرا و گویند
قبایح مختلف است بحسب فاعلان اگر فواحش و قبایح و ظلم خدای تعالی
کند نیکو بود و اگر بنده کند زشت بود چنانکه مجبره گویند باب هشتم
در مقالات مرجیان بدانکه مرجیان نه فرقه اند اول یونسیان و ایشان اصحاب
یونس بری اند گویند ایمان معرفت خدای تعالی و خضوع او بود و خضوع
ترک استکبار بود یعنی خود را بزرگ نداند و او را دوست دارد چون این خصلت

در یکی حاصل شود و گویند ابلیس خدای تعالی را می دانست و می شناخت
اما با استکبار کافر شد پس هر که یک خصلت ازین خصلتها دارد کافر بود و فرقه
دوم غسانیه اند و نسبت ایشان با غسان بود رئیس ایشان و این مرجیان
کوفه باشند مثل ابوحنیفه و ابو یوسف و محمد بن الحسن و جهم و غیلان و ابن
مهران و ابن شهر و فضل رقاشی و جز ایشان از اصحاب الرای گویند ایمان قول است
نه تصدیق و عمل و گویند خدای تعالی اصحاب کبایر را بیامرزد و هیچ عذاب نکند
و گویند ایمان زیاده شود اما نقصان نپذیرد و گویند اگر کسی گوید که میدانم
که خدای تعالی خنزیر را حرام کرده است اما نمی دانم که این خنزیر گوسفند است یا حیوانی
دیگر مومن بود و اگر گوید که میدانم که خدای تعالی حج بر خلق واجب کرده است
و بخانه خدای تعالی می باید رفت اما نمی دانم که خانه خدای تعالی کعبه است یا خانه
یمن یا مغرب مومن بود و اگر گوید که میدانم که خدای تعالی محمد را بخلق فرستاد
برسالت اما نمی دانم که محمد زنگی بود یا هندی یا رومی یا عربی مومن بود و
غسانی این حکایت از ابوحنیفه روایت کرده است فرقه سیم ثوبانیه ایشان
اصحاب ثوبان اند گویند ایمان معرفت خدای تعالی بود و معرفت رسول
و هر چه شاید در عقل که خدای تعالی ترک آن کند و آنچه ترک آن روا باشد
معرفت آن نه ایمان بود فرقه چهارم تومنیه اند ایشان اصحاب ابو معاذ
تومنی باشند گویند آن ایمان باشد که ترا از کفر نگاه دارد و آن خصلتهای

چیزیست که اگر کسی از آن ترک کند یا یکی را هم از آن خصلتها ترک کند کافر بود
و آن خصلتها که بترک آن یا یکی از آن کافر شود ایمان بود و هر کبیره که مسلمانان
اجماع نکرده باشند بترک آن کافر شود بترک واجب آن ترک نه کبیره بود و گر
ترکها را فاسق خوانند و گویند کسی که مسلمان را بکشد یا لطمه بر روی وی زند کافر
شود نه از برای لطمه و قتل لیکن از برای استخفاف و عداوت مسلمانان فرقه هفتم مریسیه
اند ایشان اصحاب مریسی باشند و این روندی موافق ایشان باشند گویند ایمان
تصدیق بدل و زبان باشد و گویند سجود آفتاب و ماهتاب نه کفر است اما علامت
کفر است و گویند صفتهای خدای تعالی مخلوق باشد الا چهار صفت قادری و
عالمی و مشیت و تخلیق و صالحیه ایشان گویند ایمان معرفت خدای تعالی بود و محبت
و کفر آن بود که خدا را نشناسد و اگر کسی گوید که خدای سه است کافر نشود اما این قول
کافر اظهار آن کند و گوید معرفت خدای تعالی دوستی بود و فروتنی کردن خدا را و دشمن
خدای را شناخت اگر منکر رسول آید ایمانش درست بود و اگر نماز و جمله عبادات مامورات
نه عبادت خدای تعالیست بلکه عبادت خدای تعالی معرفت وی باشد و ایمان
یک خصلت زیاده و نقصان نپذیرد ابو شمر مرجی گوید ایمان معرفت خدای تعالی
بود و معرفت دوستی و خضوع بدل و اقرار بزبان بدانکه خدای تعالی یکیست
بی مثل و مانند اگر حجت انبیا ظاهر نشده باشد و اگر حجت انبیا ظاهر شده
باشد اقرار با نبیا و تصدیق ایشان هم از ایمان بود و نه بعضی از ایمان و

مانند

و مانند سیاهی و سپیدی در ابلق و هر یکی از ایشان ابلق است و نه بعضی
از ابلق و ابن شبیب حکایت کرد از شمری که ایمان معرفت خدای تعالی و — بر از شمی
رسول علیه السلام بود و هر چه وی از نزد خدای تعالی آورده باشد و معرفت
در عدل و هر که دران شک کند کافر بود و آنکه در کفر وی هم شک کند
کافر بود و معرفت بی ایمان نه اقرار بود و غیلانیه از [illegible] گویند
اول ضروری بود و ایمان معرفت دوم بود که [illegible] و دوستی
و خضوع و ترک استکبار و اقرار بهرچه که رسولان علیهم السلام با ایشان آورده اند — از زردی
و محمد بن شبیب از ایشان گوید ایمان معرفت خدای تعالی بود و اقرار کردن بدانکه
او یکیست بی مثل و مانند و معرفت رسول و آنچه او آورد از نزد خدای تعالی
چیزی که میان مسلمانان دران خلاف نباشد و ترک استکبار و دوستی
خدای تعالی و خضوع کردن و هر خصلتی از ایمان طاعت و بعضی است از
ایمان و هر که خصلتی از ایمان ترک کند کافر بود و مرجیان بعضی جبری باشند و
بعضی عدلی و گفته اند که بعضی مشبهی هم باشند باب نهم در ظهور ضلالت
نجاریان و اصحاب شان در زمان پیشین بود و ایشان در اصل سه فرقه اند اول
برغوثیه دوم زعفرانیه سیوم مستدرکه جمله در صفات باری تعالی با معتزله موافق
باشند و نفی رویت عین کنند و گویند نور چشم نقل کند تقلیب و بدان خدا را
نتوان دید و این سخن نامعقول است و ایشان در افعال بندگان و کسب و آنکه

استطاعت مع الفعل بود با مجبره موافق باشند و در قرآن که کلام خدای تعالی است
بنوشته شدند و قومی گویند چون بنویسی جسم بود و چون خوانند عرض بود
و این کفر باشد از بهر آنکه اگر بخون یا نجاست بنویسند لازم شود که حروف که از آن
نجاست نوشته باشند کلام خدای تعالی بود تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و
گویند قرآن بر سنگ و چوب نقش کنی آن قرآن بود بعد از آنکه سنگ و چوب
بودند مستقر که گویند رسول صم با اصحاب خویش گفت قرآن مخلوقست هرگز این
عبارت نگوید چنانکه رسول علیه السلام گفت که قرآن مخلوقست کافر بود و بعضی گویند
که رسول نگفت که قرآن مخلوقست اما اشارت کرد بچیزی که دلیل است بر آنکه
مخلوقست زعفرانیه از ایشان گویند اقوال هر که مخالف ایشان باشد کفر و
ضلالت و بدعت بود و گفته‌اند که اگر یکی از مخالفان گوید لا اله الا الله محمد رسول الله
قول او کفر بود و ضلالت باشد پس ایشان را لازم باشد که اگر کسی گوید حسین
نجار نه کافر بود بلکه مسلمان بود و او حلال زاده بود نه حرام زاده این قول نزد
ایشان کفر بود و ضلالت و اگر کسی گوید نجار بحشر و قیامت و بهشت و دوزخ
ایمان داشت این جمله نزد ایشان کفر و ضلالت باشد درست کرده بود که
حسین نجار نه حلال زاده بود و نه حرام زاده و نه مسلمان اگر گویند این سخن که شما می
گویید راست است نه ضلالت و کفر اصل خود باطل کرده باشند و ایشان
را گوییم اساس برین صفت که شیخ شما نهاده است فساد آن بر هیچ عاقل پوشیده

نماند

نماند و حسین نجار گوید اعراض چون جمع شوند مثل الوان و طعم و رایحه جسم بود
چنانکه ضرار گفت و ظاهر آنست که مذهب ویست این نه بروی مشتبه اند
و گوید افعال متولد از فعل خدای تعالی است نه از طبع و یا از فعل دیگری
چنانکه مجبره گویند و حسین نجار گوید عذاب گور محال است و کفرهای
او بسیار است ما بدین قدر ترک کردیم تا دانند **باب دوم** در
مقالات کرامیان و اول ظهور ایشان بدانکه اول ظهور ابو عبدالله کرام
از سیستان بود و عبدالله بن عمر روایت کرد که رسول صم نشسته بود و
صحابه همه حاضر بودند و مهاجر و انصار جمع آمده درین محل من بخدمت حضرت
رسول صم رفتم و آنحضرت با صحابه سخن می گفت که قومی ظاهر شوند
در امت من و ابتدای ظهور ایشان بعد از دویست و پنجاه سال بود ایشان
بروز روزه دارند و بشب نماز گذارند بریای خلق و جامه‌های ایشان کهنه
باشد و جمعیت ایشان از بهر طمع بود و همت ایشان آنست که شکم پر کنند
و روهای ایشان زرد بود و دلهای ایشان سیاه در ذات خدای
تعالی سخن گویند بجهل و انکار کتاب کنند و علم آموزند از بهر طمع دنیا
هر که ایشان را ببیند باید که با ایشان مخالطت نکنند و چون بمیرند بر
ایشان نماز نکنند و اگر بیمار شوند ایشان را نپرسند گفتم مادر
و پدر من فدای تو باد ای رسول خدای بکدام علامت ایشان را

(حاشیه: که مقتدای کرامیان شد در زمان عبدالله طاهر بود در نیشابور و اصل عبدالله کرام ... آنکه گفت صح)

تبوان شناخت گفت ایشان جون ظاهر شوند ظهور ایشان اول در
خراسان بود وانکه اصل مذهب ایشان نهد از سیستان باشد وآن قومی شد
که ایشان را کرامیه خوانند ایشان بدترین اصناف مرجیان باشند وایشان
رییس خویش را بنام من خوانند ومن ایشان را حلال نکنم زیرا که او دین مرا باطل کند
وانکار سنت من کند وکویند ایمان اقرارست ودین اضطرار لعنت خدای برو
باد وبر اتباع ودوستان وی باد واین کلمه رسول سه بار گفت یعنی لعنت
وی قاضی ابوجعفر محمد بن اسحق الدوزنی واو از اصحاب ومصنفان مذهب
شافعی است کوید در کتاب از تصانیف ابوعبدالله کرام علیه اللعنه دیدم
درباب انکه روا نباشد بر زمین کسی کذر کند بی دستوری وی الا در
یک حال و آن آن وقت شاید که جنازه رهبانی در راه تنک بوی
رسد ودر جنب راه باغی بود یا زرعی از انکسی باشد لازم بود که انجا
رود وبایستد ویک مشت خاک برکیرد و بر چشمهای خود فرو خواباند تا
جون جنازه رسد برابر وی رسد جنو بدان خاک اندازد وخاک را بر جنازه
افشاند واز پس وی بکوید اللهم العنه لعنا تاما کثیرا یعنی خدایا برو
کن لعنت تمام وبسیار هم قاضی کوید ابوعبدالله کرام را کتابیست از تصانیف
او وان را نام کتاب سر است وبر خط خود بر پشت آن کتاب نوشته
است که لایمسه الا المطهرون وبسیار چیزهای بیهوده درانجا یاد کرده

است

است کوید در او زیدن سباع جون او زید وتنش کوشت کرد وایشان
را بر حیوانات مسلط کرد تا خون ایشان میریزند ومی توانست که قوتشان
نبات وکیاه کند ولکن اکر کردی به حکمت نزدیکتر بودی بیان کنید که وجه
این تربیت چیست وهم درین کتاب کوید بنی آدم کنه میکنند واین حیوانات
از اشتر وکاو وکوسفند وصیدها ومرغان که کوشت ایشان میخورند هیچ کناه
ندارند ونمیکنند از بهر چه کوشت ایشان مباح کرد ودر کدام حکمت روا بود روا بود برا
کمراهان وعاصیان را بر مطیعان وصالحان مسلط کند وهم درین کتاب
کوید چه فایده است او زیدن مار وکژدم وسایر موذیات وپس فرمودن
که ایشان را بکشید تا انکه حضرت رسول کوید خدای که خدای تعالی شجاع را دوست
میدارد واکر خود در مار کشتن باشد وکوید موش را بکشید اکر چه در حرم باشد
وهم درین کتاب کوید این چه حکمت است که از فرستادن ابلیس در
میان بنی آدم افکنده که تا ایشان بشک افتاده اند جرا فرشته را
بر ایشان فرستاد چون نه از جنس آدمیان بودی وخلق را بخدا دعوت کردی همه
ایمان آوردندی وهیچکس بغلط افتاده کمراه نشدی واین کتاب را از بهر آن سر
میخوانند که آن را ظاهر نکنند الا بخواص قوم او وهم قاضی کوید خبر داد مرا وزیری که برادر
بیش ابوعمرو مارنی بود ابوعمرو وی را کفت ابوعبدالله کرام برسالت اولیتر بود
از محمد بن عبدالله صلی الله علیه وآله وسلم کفت بچه دلیل واز کجا می کوی کفت زیرا که

ابو عبد الله از محمد ضد را هو تر بود و معلم کلام از محمد عالم‌تر و نیز کار زار نکرد و کسیرا
نکشت و خانه کس نبرد ابو عمر گفت چنین است که تو میگویی ولیکن این سخن نزد عوام
ظاهر مکن که بر ما تشنیع زنند و اعتقاد من آنست که تو گفتی برازی گفت چرا غلاة
بظاهر میگویند که جبرئیل را بعلی فرستاده بودند بغلط بمحمد رفت و جایز نبود که ما گوییم که
ابو عبد الله کرام حق رسالت اولیتر بود از محمد ابو عمر گفت از بهر این رمزها و خبارها لعنت
بر ایشان میکنند خواهی که ما را نیز مانند ایشان لعنت کنند گفت نه مازنی گفت پس
اعتقاد خود پنهان دار و از بابلوس که از کبار ائمه کرامیان بود پرسیدند که ابو عبد الله
کرام فاضلتر بود یا محمد رسول الله گفت نام و بزرگی بدو قدر ایشان عظیم بزرگست
و تمیز کردن میان ایشان دشوار بود اما ابو عبد الله کرام تصانیف بسیار کرده است
و محمد هیچ کتاب تصنیف نکرده است قاضی گوید درین کتاب گفته است ابو عبد الله کرام — ثبوتی که از بهر نماز صبح
علیه اللعنه اگر رسول خواستی که نهاده از بهر [?] نهاده بودی بهتر بودی زیرا که
میگوید فسوی یا ضرطی از شخصی بیرون آمد وضو بر وی واجب بود و اعضای وضو
هیچ گناه نکرده است و شستن و مسح واجب میکند و آنجا که گناه کرده است آنجا نمی
باید شستن با آنکه جرم وی کرده است کسی را که جرمی نکرده است بجرم وی مواخذه می
کند این نه حکمت است و هم درین کتاب سر می گوید چون یکی دیگری را بکشت بخطا رسول
فرماید که دیت بر عاقله است و ایشان کسی را نکشته‌اند با آنکه قاتل خویش ایشان بود دیت مقتول
مقتول بریشان لازم کند و از جرم وی نیستند دیگر آنکه غسل بر جنب واجب کند و

و ذکر

ذکر باشد نه اعضای دیگر این نه حکمت بود که جمله اعضای تن را بگناه ذکر مواخذه کند
و همچنین گوید چون آب نیابید بخاک تیمم کنید در وضو نظافت هست چون آب
نیابد حکمت آن بود که اعضا را همچنان بگذارند نه اعضا را بخاک پلید آلوده کنند بدان
خاک که در روی مالد و نیز گوید یعنی رسول ص فرمود که هر دو چشم را دیه تمام [illegible] هر دو
دست را دیه تمام و محاسن را دیتی و هر دو پای را دیتی و در زبان دیتی و همچنین
اعضاهای دیگر بادیات بیشتر شود و بستانند و چون بکشندش یک دیه واجب شود
و در کشتن این جمله اعضا فاسد میشود و این نه حکمت باشد اگر دیت اعضا قسمت کردی — بدن برا اعضا
چنانچه هر عضو را قسمی بودی بهتر و نیکوتر بودی زیرا که مجموع اعضا را دیتی
بود چنانکه بدن را و همچنین گوید نه حکمت بود بریدن دستی که دیه وی
پانصد دینار باشد از بهر آنکه و نیم که بدزدد و هم درین کتاب سر گوید محمد
صلی الله علیه و آله خلق را بشک افکند در شیوه خود که یکی را حبس میکرد و یکی را
می کشت و یکی را رها میکرد چنانکه مرادش بود گویند یکی را بکشت و بعد از آن
دختر وی بیامد و در حق رسول قصیده بگفت و او را مدح کرد و بعد از مدح
عتاب کرد بکشتن پدرش و گفت پدر من از قریش بود و با تو قرابت داشت
حضرت رسول گفت اگر پیش از قتل او بیامدی او را بتو بخشیدمی و هلاکش
نکردمی اگر خدای تعالی فرموده بود کشتن او چرا گفت نکشتمی و اگر نگفته بودی
چرا بکشت و امثال این افعال از ملوک و متسلطان بود نه از انبیا و درین

کتاب گوید فسوی از کسی بیرون آید لابد بادی تری بود و اگر چه اندک باشد
جامه را باید که زیر جامه بشویند چنانکه بادی را از غباری خالی نبود و گوید نیت
در جمله عبادات واجب نیست وضو و غسل و نماز و زکوة خاصه روزه و حج
درست بود چون فرض بود و اگر نفل بود بی نیت درست نبود و گوید تکبیر در نماز
رکن نیست و نماز شدت خوف یک تکبیر بود و در آن ایما بباشد از بهر رکوع و سجود
و اگر در جامه جنب نماز کند اعادت لازم نباشد و اگر چه در حال نماز نجاست جامه
عالم بود و قاضی ابوجعفر کتابی درین باب تصنیف کرده است و یک جزو از ین و
هزار مسئله از فضایح این قوم آنجا یاد کرده است و گوید قعود در نماز و هم و
تشهد سنت بود و گوید چون سر از سجده آخرین برداشتی نماز تمام بود و کتاب از سر
اول تا آخر در تشنیعات و اعتراضات بود نسبت بحضرت رسول علیه السلام و انچه
یاد کردیم آن نوزدهی است از آن هذیانات که صد هزار لعنت بر آن ملعون و اتباع او باد
و آن کتابی دیگر کرده است و نامش کتاب عذاب القبر در آنجا گوید بدان ای دوست
که در نماز باشی و از تو بادی اندک بیرون آید شیطان ترا گوید ای دوست خدای
بادی یا فسوی از تو بیرون آمد بگوی دروغ گفتی هیچ ضرطه و فسوه از من بیرون
نیامد و اگر دوم و سیم بار همچنین گوید خشم شو و خشم گیر و گو سوگند بخورد بطلاق
و عتاق که این معنی از من بوجود آمد بطلاق و عتاق سوگند بخورد دروغ
می گوید و اگر سوگند نخورد هم بدانکه دروغ می گوید که شیطان باک ندارد

از سوگند

از سوگند بدروغ خوردن خرافات این ملعون نگر که چگونه
حدیث در نماز روا میدارد و امثال این حکایات در وی بسیار بود و
از جمله چیزها که کرامیان و اتباع آورده‌اند بدان وصیت کرده گوید جمله
گناهان از زنی و لواطه و اینث و استمنا و دزدی کردن و گواهی
بدروغ دادن پنهان توان کرد الا خمر خوردن که نتوان کردن آن بوی
پنهان
مردم می برد و با او هیچ نفاق نتوان کرد پس حیله کیا بر من بر شما مباح
کردم الا خمر که آنرا بر شما حرام کردم و رازی از اصحاب ایشان گوید از
عبد الحسین بن عبد الله کرام علیهما اللعنه شنیدم که او میگفت که از
پدر خود شنیدم که او گفت اگر یک قطره خمر در دریای اسکون افتد و
گنجشکی از آن آب خورد و قطره هم اگر باشد و بپرد و بعد از هفت سال
بدریای محیط رسد و ذره از سرگین گنجشک در دریای محیط افتد
آب دریای محیط و گوشت هر حیوانی که در آن دریا باشد حرام شود تا
اگر کسی ذره از گوشت ماهی آن دریا بخورد حد بروی واجب شود و اگر بر نماز
بروی نشاید کرد و او را در ناووس مجوس باید انداخت تا مرغان او را
بخورند و گوید آب اگر چه اندک بود و نجاست در وی افتد و رنگ و بوی و
یا طعم نگرداند پاک بود و دیگر گوید اگر کسی بول در آب استاده یا روان کند
حد قذف بروی واجب شود و آن هشتاد تازیانه باشد دیگر گوید مسح نعلها

کردن واجب بود وگوید غسل از استمنا کردن واجب نبود وگوید جماعت اگر
نهد حول بود بلکه بین الفخذین باشد غسل واجب نکند واگر چه انزال منی باشد
وگوید لواطه کودکان نکاح زن مشرک ومجوس ونصاری عبادت باشد وگوید
قوله تعالی لا یطئون موطئا یغیظ الکفار ولا ینالون من عدو نیلا
الا کتب لهم به عمل صالح دلیل بود بر آنکه پیش کنیم وشلوار ایشان این معنی
بنظم آورده است **نظم** فکم من یهود یلج علوتیه ٭ واحسن شئ مسلم فوق کافر
وگوید پای الاخفاذ مباح است از آن همه حلق زیراکه پیغمبر گفته است اعیروا
الفخاذکم واین ملعون معنی این حدیث نمی داند واین قصه معروفست وآن چنان
بود که رسول وقتی در سفر بود صحابه با وی بودند وجماعتی از صحابه رنجور بودند
وضعیف نمی توانستند بر چهار پای نشستن رسول ع این گفت اعیروا افخاذکم
یعنی زانوها فرود آرید تا ضعیفان پای بران نهند وبر چهار پای نشینند وجاهل
معنی حدیث بنوع زشت تغیر کرده وگوید چون زن پاک بود وطیش بغیر معهود
حرام بود وچون حایض شود وطی کردن بغیر معهود حلال بود وگوید مثال این
چنان بود که چون آب بود تیمم روا نبود وچون آب نبود تیمم کند وشاعر گفت
درین معنی گوید **شعر** لا تحسکن حلقة الجبار ٭ ویوخذ بجار بنت الجار ٭ تا این حوصله حیض
عبدالله کرام علیه اللعنه است واو را تصانیف چند است مالامال از کفر وزندقه و
از همه طرفه تر آنکه وقتی ابوعبدالله کرام علیه اللعنه در نیشابور بیان اوقات نماز

مرتبه بعضی خود را بجاریه
بدهند

میکرد بیان نماز صبح بکرد تا بنماز خفتن رسید گفت وقت نماز خفتن
آنست که شفق فرو رود وازوی پرسیدند که شفق چیست گفت ستاره
ایست روشن چون آفتاب فرو شود در جانب مغرب پدید آید گویند
آن ستاره پدید آید وفرو شود وقت نماز خفتن بود قاضی ابوجعفر
گوید یکی از علمای کرامیان مهمان من بود چند روز ازبازار ربینه خریده بود
روزی محل نماز پیش در مستراح رفت پای برهنه وضو کرد چون
بیرون آمد از پای او آب میرفت بر سجاده ستاد گفتم تو بر نجاست بهمراه
رفتی وبیرون آمدی ونماز خواهی کرد بانگ برداشت وگفت ای جاهل
اشکال علم نخوان تا طلق ترا جاهل نخوانند ومنجّیه بر تو ننگرند تو نمی دانی
ولی که پای بر نجاست خشک نهی پلید نشود اگرچه پای تو تر بود آنگه در نماز
رفت چون از قراءة فارغ شد روی با من کرد وگفت کسی را بوشت تا آن
پنبه بستاند گفتم این چه نماز است که تو میکنی آنگه در رکوع رفت وگفت
سبحان ربی العظیم وبحمده چون از رکوع سر برداشت گفتم مذهب کدام
شخص است در نماز سخن کردن گفت ای جاهل تو ندانی که هر گناه که
کرامی بکند او را یک نیکی بنویسند قاضی ابوجعفر گوید سید ابوالبرکات با
ابوبکر بن اسحق کرامی منازعت کرد در امامت ابوبکر کرامی گفت امامت
یزید علیه اللعنه بنص قرآن درست کنم وتو نتوانی امامت علی

درست کنی میان ایشان سخن بسیار رفت سید گفت تو چگونه
امامت کسی درست توانی کرد که خون فرزند رسول ریخته باشد بناحق
و خون ناحق ریختن ابطال امامت می کند کرامی علیه اللعنه گفت
غایت ما فی الباب آنست که او خون بناحق ریخت و خون بناحق ریختن
ابطال امامت نمیکند که خدای تعالی میگوید انی جاعل فی الارض خلیفة
قالوا اتجعل فیها من یفسد فیها ویسفک الدماء ونحن نسبح بحمدک ونقدس
لک قال انی اعلم ما لا تعلمون پس امامت یزید علیه اللعنه درست شد
سید گفت ندانستم که هیچ مسلمان را این اعتقاد باشد و خوارج
علی را کافر خوانند در حق یزید علیه اللعنه این اعتقاد ندارند کرامی لعنهم
من بر وصیت رسول علی علیه السلام محروم که آنحضرت گفته است که هر که علی را
مایه دشمنی ندارد نه از من باشد ومن اقتدا بر رسول کرده ام فرقی که
بسیار اند و ایشان که از فرق بسیار می گویند در اسما و صفات باری تعالی
و صفات انبیا علیهم السلام جمله گویند از ابن کرام و اتباعش که خدای
تعالی جسم است و او را حد و نهایت است و ملاقات و مماسات
اجسام بوی روا بود و قومی از ایشان صفت خدای تعالی بجسم و جسم
کنند یعنی جسم وی از همه جسمها بزرگتر و قومی گویند اطلاق این در حق باری تعالی
جایز بودی ابو عبدالله کرام علیه اللعنه گوید خدای تعالی احد الذات احد است

وگوید

وگوید باری تعالی در مکان مخصوص است بر بالای عرش و اصحابش گویند
همه عرش مکان اوست و اگر عرش دیگر بیافریند همین نسبت بود
و او مماس جمله عرشها باشد و برین قول لازم بود که هر جزوی مماس
عرش بود پس متحیز باشد و نقض سخن امام خود کرده باشند که خدای تعالی
احد الذات واحد الجوهر است و قومی گویند از ایشان که عرش اول مکان
او بود و عرش دیگر مکان او نباشد لازم بود که در مساحت کوچکتر از عرش
باشد و بعضی گویند از عرش مکان وی باشد و بعضی فضله بود و پس عرش
بزرگتر از وی بود و دیگر نقیض آن گویند که اول گفتند که خدا را حد و اصحابش
نهایت هست آخر گفتند حد و نهایت ندارد زیرا که محدود و متناهی
آن بود که وی را حد و نهایت بود در جهات ششگانه و خدا را نزد ما
حد و نهایت از یک جهت است و این تحت است و این از قول مانویه گر
فته اند که می گویند که نور متناهی بود از جهت سفل و دون از جهت بالا نه
دیگر و گویند عرش بغایتی است از بلندی که خدای تعالی قادر نبود که
بالای عرش دیگر بیافریند الا عرشی که بر وی نشسته است با آسمانها
نزدیکتر گرداند تا بالای آن عرش دیگر تواند آفرید و گویند خدای تعالی
محل حوادث است ارادت و اقوال و مماسات و ادراکات مرئیات و
مسموعات در وی حادث شود و گویند هیچ جزو در وی عالم حادث

نشود الا محدث و ارادت و قول در ذات خدای تعالی و آن ارادت و قول
را ایشان ایجادین و خلقین خوانند و گویند هیچ خبریت نشود الا بعد از حدوث
ارادت و قول در ذات باری تعالی و آن را علامت خوانند و گویند ایجاد و اعدام
بود و حادث اند نه مخلوق اند و نه محدث و گویند خدای تعالی خالق و رازق و عا
فر است در ازل و همچنین جمله اسما که در افعال مشتق باشند و اگرچه در ازل
فعل نبود و آنکه گویند خدای تعالی بر آن حوادث قادر بود که در ذات وی حلول
شود و جز آنکه بیافریند یا خواهد افریند ازین عالم یا عالم دیگری و گویند
حوادث در ذات وی بسیت معتقد و روی بود و هیچ خبر بقدرت بیافریند و
اجسام و اعراض را بارادت مخلوق آفرینند و قدرت و گویند حوادث از
ذات باری تعالی حادث نشود و نیز از جمله اجسام و اعراض باشند که در
عالم است و عروض در ذات باری تعالی حادث شود یکی ارادت و دوم قول
کن و همچنین در ذات وی علامات حاصل شود چندانکه از اجزای عالم معدوم
شود و همچنین ادراکات در ذات وی حاصل شود بعد و مرئیات و
مسموعات و دوری مماسات حادث شود بعد از آنکه مماس و مست از
اجزای عرش پس حوادث که در ذات خدای تعالی حادث شود بر دو انتقال
اضعاف حوادث اجسام و اعراض عالم بود و گویند محال بود که خدای تعالی
چیزی ببیند یا بشنود الا که بعد از آن بسمع و بصر و تعقل او واقع شود آن

ادراک

ادراک آن مرئی و مسموع را و اگر آن ادراک از بهر نفس خود بیافریند
مسموعات نشود و مبصرات نه بیند چون موجود باشد و گویند نفس
خود را آنکه دید که احداث کرد در نفس خویش رویت که بیافرید و
گویند لازم بود که اول مخلوقات حیوان بود تا بران دلیل سازند
بر معرفت باری تعالی و نشاید که اول جمادات آفریند و گویند رسالت
و نبوت دو صفت اند که قایم بذات رسول و نبی و این صفت نه وحی است
و نه امر باداء رسالت و نه اظهار معجزات بر دست وی و نه عصمت از
معاصی و نه رسانیدن رسالت و گویند هر که این صفات در وی
باشد بر خدای تعالی واجب بود او را برسالت فرستادن و معنی نبوت
و رسالت نزد ایشان آن بود که یاد کردیم و در فرق میان رسول و مرسل
گویند رسول آن معنی قایم بود بمرسل که موجب ارسال وی بود و مرسل
را برای آن مرسل گویند که خدای تعالی او را بخلق فرستاده باشد
و گویند مرسل نبود که نه رسول بود و رسول بود که نه مرسل باشد
و گویند عزل مرسل از ارسال روا بود و عزل رسول از رسالت روا
نبود و این سخن است که نه خود میدانند معنی آن و نه فهم مجلس معنی آن
میتوانند رسانیدن و گویند در حکمت روا نبود اقتصار کردن بر یک
رسول و گویند ارسال رسل از واجبات بود و گویند احادث جایز

بنود الا بمعنی احیاء و بعث و جز ازین هیچ جایز نبود و دیگری گویند از ایشان
پنج چیز قدیم است صانع و روح و زمان و مکان و هوا و گویند عدم بر
افعال خدای تعالی لازم نبود چنانکه بر معقولات وی جایز نبود و گویند
ترک معنی بود ثابت و حاصل قدرت دران تاثیر کند و آن محل قدرت
قایم شود آنکه نوعی بود از افعال و خنافیه و ابراهیم مهاجر از ایشان
گویند اسما اعراض است قایم بذات شخص و گویند جمله اصوات و غیرها اعراض از
باقیند و گویند علم معدوم ربند کانست و ایشان و زمانی از معتزله گویند
اکوان الا در مکان نتواند بود و بتعبیر مکان کون نباشد و بعضی
از ایشان گویند قران معجز است از بهر اخباری که بود و خواهد بود نه از
جهت تالیف و نظم و فصاحت و گویند خلق غیر مخلوق بود زیرا که اختلاف
الفاظ دلیل بود بر اختلاف معانی و گویند ارادت و کراهیت یکی باشد
همیشه مرید بود با ارادتی که آن کراهیت بود ذات باری تعالی و اصل
آنست که این خلاف معتقد ایشانست و گویند صفت بر دو صنف و دو
معنی اند مختلف صفت قایم بود بذات و آن الا بصدق نباشد
و صفت قایم بود بذات و روا بود که صدق نباشد و در کلام و متکلم
هم این دو معنی گویند و گویند یک علم را تعلق بود نه بیشتر از یک معلوم
در طریق تفصیل در شاهد و غایب و گویند مخلوقات محتاج تحقیق

باشند

باشند از قبل خدای تعالی و گویند ایلام اموات بی روح جایز باشد
پس ایشان را لازم شود که ایلام جمادات جایز دارند تا اگر قومی بر کوه
خواهند رفتن و یکی از ایشان گوید برین کوه مروید امروز که کوه را سر درد
میکند این سخن راست بود بر اصل مذهب ایشان و گویند ایمان و ثبت
مخبب و گویند که ابوذر رسول را گفت من مومنم ان شا الله تعالی رسول
گفت تو را ایمان بشکی بگو من مومنم حقا گفت استغفت انچه ازین پیش کرده ام از
گناهان اگر خدای تعالی خواهد بیامرزد و اگر خواهد نیامرزد و اگر خواهد مرا
عقوبت کند و گویند ایمان آنست که از دل حاصل شود چون گفتند
بلی و لا اله الا الله محمد رسول الله از مرتد بود از ارتداد نه ایمان بود و گویند
ایمان منافق و آن انبیا و رسل و ملایکه یکسان بود و گویند منافق مومن
حقیقی است و اگرچه همیشه در دوزخ بود و گویند عمار یاسر را چون مشرکان بزجر
و اکراه بر کلمه کفر تکلیف کردند و او کلمه کفر بگفت بحکم کفر حقیقی بود و اگرچه همیشه در
بهشت باشد و گویند معرفت نه کسبی است و شاید که خدای تعالی پیشه
در خلق آفریند بی آنکه ما را دران فعل باشد و شاید که خلق را امر کنند
بدان ایشان را گوییم اگر ایمان آن بود که در زبان حاصل شد مگر از
شهادتین نه ایمان بود و جز از فرزندان هیچ آدمی مامور نباشد و مکلف بود
این نزد جمله امت کفرست و گویند حضرت امام حسین علیه السلام را امام زمان

بیرون آمد که یزید باشد صد هزار لعنت خدا و نفرین رسول بر ایشان باد و ایمام
ایشان هم که یزید است و گویند بلعم باعور و برصیصا هر دو رسول بودند و
کافر شدند و گویند حرام نه روزی بود از جهت بلکه رزق بود از جهت غذا چنانکه
حلال روزی بود **باب یازدهم** در مقالات مشبهه و مجسمه بدانکه
تشبیه از یحیی بن معین و احمد حنبل و سفیان ثوری و اسحق راهویه و داود اصفهانی
و هشام بن حکم برخاست و قومی از مجبره گویند احمد حنبل تشبیه نگفته است و این
تعصب بود جمله حنابله برانند که احمد گفت استوی استقر و جمله شافعیان
که در اعتقاد بر خلاف شافعی باشند چون از ایشان استکشاف کنی مذهب
و اعتقاد همه گویند مذهب شافعی داریم و اعتقاد احمد و نیز حنابله در اعتقاد
مخالف بلکه باز نیستند چنانکه اصحاب ابوحنیفه و مالک و شافعی که اگر مخالف بودندی
روا بودی که کسی گفتی که این قوم که تشبیه می گویند دروغ بر احمد می بندند
و قول ایشان که نفی تشبیه می کنند از وی درست تو نبینی که اگر مسئله از مذهب
ابوحنیفه یا شافعی که ایشان در آن مسئله خلاف نکنند و اگر کسی در آن مسئله
شکی کند لازم بود که ایشان که مذهب ابوحنیفه دارند و آن شافعی از کسانی
که مذهب شافعی دارند بپرسند پس چون جمله حنابله تشبیه گویند و از اصحاب علمای خویش
آبا عن جد روایت کنند تا با احمد رسند و هرگز حنبلی نبینیم که نفی تشبیه کرد
لازم بود نقل ایشان از امام خود درست بود بدانکه این قوم که اهل تشبیه اند و ...

ظاهر شد

القاب ج

ظاهر شد جز از هشام بن الحکم نباشد و مجبره ایشان را مشبهه و روافض خوانند
و مشبهه زمان ما و آن بیشتر ... و نوع بود یکی محمود بود نزد ایشان چنانکه خود را
اهل سنت و جماعت خوانند و سلفی و اصحاب حدیث و خصم ایشان را
مشبهه و مجسمه خوانند و مجبره و حشویه نیز در زمان ما جمله مشبهات یک اعتقاد بوده
یک فرقه باشند و در شرعیات هفت فرقه فرقه اول از کرامیان که ایشان
بر فروع مذهب ابوحنیفه دارند فرقه دوم بعضی از اصحاب مالک فرقه سیم بعضی
از اصحاب شافعی فرقه چهارم جمله اصحاب سفیان ثوری فرقه پنجم اصحاب اسحق
راهویه فرقه ششم اصحاب احمد حنبل هفتم اکثر کرامیان که در اصل و فروع مذهب
ابوعبدالله کرام دارند و اهل تشبیه و تجسیم از داودی و شامی و جز ایشان
درین زمانه کسی نیابی الا این هفت فرقه بدانکه جمله مشبهه خدای تعالی را جا و مکان
اثبات میکنند و گویند بر عرش نشسته است و پا بر کرسی نهاده است و پای
دارد و جمله اعضا اثبات کنند و گویند هر جا او را جا و مکان نبود آن چیز معدوم
بود نه موجود و گویند خواست که آدمی آفریند آینه پیش خود نهاد و نظر
در آینه کرد و آدم را بصورت خود بیافرید و قومی گویند نظر در آب کرد و او را
بر صورت خود بیافرید و قومی گویند جمله اعضا دارد و قومی گویند جمله اعضا
دارد الا حلقوم و خرطوم و بعضی گویند خرطوم هم دارد و یکی بود از کبار
ایمه حشویان قومی احادیث از وی استماع میکردند از وی پرسیدند که خدای تعالی

اعضا دارد وگفت اعضاها چنانکه ما داریم و مرد بدست اشارت کرد بصورت
خود شیخ گفت آن نیز دارد شاگرد گفت زشت یا ماده شیخ و دو مادگی از
اهل مجلس گفت ولیس الذکر کالانثی شیخ گفت هو ذکر یعنی زشت روایت کنند
از مهزم از ابوهریره که رسول را پرسیدند که خدای تعالی از چیست گفت از آب ولیکن
نه از آب زمین است و نه از آب آسمان لیکن اسپ را بیافرید و بدوانید تا عرق
کرد و خود را از آن عرق بیافرید تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا وگویند عروه روایت
میکند از عبدالله بن عمرو عاص که گفت خدای تعالی ملایکه را از موی سینه و دستهای
خود بیافرید وگویند کعب قرظی روایت کند از عمر عبدالعزیز علیه الرحمه که چون خدای
تعالی از حساب خلق فارغ شود با جماعتی ملایکه میرود تا به نزد یکی درجه باشند
وسلام کند بر اهل بهشت ایشان جواب باز دهند وگویند آن سلام بود که خدای
تعالی در قرآن می گوید سلام قولا من رب الرحیم وگویند درجه بدرجه میرود تا بر ایشان
سلام می کند تا آن وقت که بجا و موضع خود رسد وگویند جمله دلهای بنی آدم
در میان انگشتان خدای تعالی میگرداند چنانکه می خواهد وگویند چون خدای تعالی
چون تجلی کرد بکوه طور سینا اندکی تجلی کرد وگویند رسول صفت اندکی میکرد انگشت
ابهام را بر سر انگشت کوچک نهاد و اشارت کرد یعنی اینقدر تجلی کرد وگویند ابوهریره
روایت کرده است از رسول صلعم الایمان یمان والحکمة یمانیة واجد نفس ربکم من قبل الیمن
یعنی ایمان یمانیت و حکمت یمانیت و نفس پروردگار شما یابم از قبل یمن تعالی

س انکه

الله عن

الله عن ذلک وگویند ابوهریره چون این آیه میخواند ان الله یأمرکم ان تؤدوا
الامانات الی اهلها برینجا رسید که ان الله کان سمیعا بصیرا دستها بر چشمها
وگوشها نهاد وگفت همچنین از رسول صلعم شنیدم که می خواند و دستها بر چشمها
وگوشها نهاد وگویند محمد بن عباد روایت کند از ابن عباس که گفت حجر الاسود
یمین خدای تعالی است در زمین و بدان مصافحت کند با بندگان وگویند
جبری روایت کند از ابوهریره از رسول که خدای تعالی آدم را بدست خویش
بیافرید و از روح خویش در وی دمید پس هر دو کف را فراز گرفت و آدم را گفت
هر کدام که میخواهی بستان آدم کف دست راست برگرفت بفرمان خدای تعالی
هر دو دستش راست گشت آنگه خدای تعالی کف را بگشود صورت آدم و ذریتش
در وی بود وگویند سلیمان جبر از ابوهریره روایت کند از رسول عم که گفت
باید که هر که کاری کند از روی بپرهیزد که خدای تعالی آدم را بصورت خود آفرید
وگویند عکرمه روایت میکند از ابن عباس از رسول که گفت نزد خدای تعالی رفتم
در بهشت مرا او دیدم جوانی جعد موی خوب روی و جامه زرین سبز پوشیده ابوال
اسود روایت میکند از ثوبان مولای رسول عم که رسول گفت که بعد از نماز بامداد
از خانه بیرون آمدم وگفت باری تعالی نزد من آمد وگفت یا محمد میدانی که ملاء اعلی
در چه خصومت میکنند گفتم یارب نمی دانم کف را در میان هر دو کف من نهاد چنانکه
لذت انامل وی در سینه خود دریافتم و روایت کند از عطای بن یسار از ابوهریره

از رسول صلعم که گفت خدای تعالی نزد اهل بهشت می آید بصورتی که خلق ورا
نشناسند گوید من خدای شمایم ایشان گویند نعوذ بالله جنگ
با اینجا نشسته ایم تا خدای ما بیاید ما او را ببینیم آنگاه در آن صورت
بیاید که خلق او را بشناسد گوید من خدای شمایم ایشان گویند تو خدای
مایی آنگه نزدیک وی شوند و مصافحه کنند روایت کند از مغیره شعبه که سعد
عباده رسول را گفت اگر من در خانه روم و مردی را با زن خود
ببینم اگر او را بکشم مرا سزا باشد رسول گفت مرا عجب می آید از غیرت سعد
من از سعد غیورترم و خدای تعالی از ما هر دو غیورتر است و هیچ کس نباشد
که او غیورتر از خدای تعالی باشد گویند حمید اعرج روایت کند از مجاهد که داود
روز قیامت گوید مرا بخود نزدیک کن از حق تعالی ندا آید که نزدیک شو نزدیک شود دست
تا مس وی کند و گویند سفیان عیینه چون این حدیث بخواند زانو نهاد
یعنی داود مس زانو بر پای کند تعالی الله عن ذلک و مجاهد روایت کند از
عبید بن عمیر که گفت قوله تعالی لزلفی و حسن مآب گوید معنی آن بود که
بنده را بخود نزدیک گرداند تا مس بعضی از وی بکند و گویند ابو عبیده
روایت میکند از عبد الله عباس و او از عبد الله مسعود که او گفت که شتابید
بنماز جمعه که خدای تعالی هر روز جمعه ظاهر شود بر اهل بهشت بر تل از کافور سفید
و اهل بهشت هر کدام که زودتر بنماز رفته بود بوی نزدیکتر باشد و گویند عبد الله

عمر روایت

عمر روایت کند از عبد الله مسعود که گفت هیچکس نباشد از شما الا که خدای تعالی
با وی خلوت سازد و گوید ای فرزند آدم چه عمل کرده بعملی که دانستی و گویند
مجاهد روایت کند از ابن عمر که گفت خدای تعالی در حجاب شد از خلق
بچهار چیز بنار و ظلمت و نور و ظلمت و گویند ابو برده روایت کند از
ابو موسی اشعری علیه اللعنة والعذاب از رسول صلعم که گفت خدای تعالی
روز قیامت تجلی کند بندگان را و می خندد و گویند عبید بن حنین گفت
من در مسجد نشسته بودم که قتاده نعمان بیامد و حدیث چند میگفت قوم
برخاستند و مرا گفتند یا ابن حنین با ما بیا تا برویم و ابو سعید خدری را
بپرسیم که می گویند بخورت گفت چون در پیش وی رفتیم به پشت
باز خفته بود پای راست به پای چپ نهاده وی را سلام کردیم و بنشستیم
قتاده دست کرد و پای ابو سعید خدری بگرفت گفت ای برادر پای من
بدرد آمد قتاده گفت چنین میخواستم زیرا که رسول صلعم گفت چون خدای
تعالی از آفرینش عالم و ما فیها فارغ شد به پشت باز خفت و پای بر
پای نهاد ابو سعید خدری چون این شنید گفت دیگر باره الا این بکنم و گویند
ضحاک روایت کند از ابن عباس که او گفت محمد صلعم شب معراج خدا را دید بشکل
سر بصورت جوانی امرد ضحاک چون ازین فارغ شد فرو خواند ما زاغ البصر و ما
طغی لقد رای من آیات ربه الکبری و گویند ابو زید بن عقیل گوید یا رسول گفتم

یا رسول خدای کجا بود پیش از آنکه خلق را بیافرید گفت در ابری بود که نه
بالای آن هوا بود و نه زیرش هوا و آب پس عرش را بیافرید بر سر
آب و گویند هر شب آدینه در زمین آید و در شبهای دیگر هر شبی بر آسمان
دنیا آید و منادی میکند که هیچ توبه کننده هست که توبه او قبول کنم
و هیچ استغفار کننده هست که او را بیامرزم و گویند بر دنیا آید و بر
خری نشیند و گویند حماد سلمه روایت کند که خدای تعالی روز عرفه
فرو آید بعرفات بر اشتری نشسته پیراهن زرین پوشیده باشد در
حکایت گویند در اصفهان یکی از فقهای مشبه بود و او پاره پشم شتر
داشت در حقه نهاده و بمشک و عود و عنبر ممزوج کرده و در حریرها بسته مثال
آنکه آثار حضرت رسول صلعم را کسی داشته باشد و گفتی که چون احمد حنبل
بحج رفت خدا را دید بعرفات بر اشتری نشسته پیراهن زرین پوشیده
احمد او را بشناخت برفت و بران شتر در آویخت خدای تعالی شتر را بگریخت
و برفت و پاره از آن پشم اشتر در دست احمد بماند این آن پشم است که
هرگاه مشبهی بیمار شدی در اصفهان زر و چند پیش آن شخص بردندی
آن حقه بر گرفتی و بخانه آن بیمار رفتی و آن پشم پاره با آب و گلاب
بر آوردی و بآن بیمار دادندی تا بخوردی و بعضی بر اعضای دیگر مالیدی
بود عبدالله یحیی بن حذیفه در تصانیف خویش جمله اعضا بر شمردی خانکه

از آدمی موی و ذکور ست و انوشت فرو مانده بود گفت در قرآن و
حدیث نمی یابم شخص در مجلس و بر خواند و لیس الذکر کالانثی چون او شنید
گفت افدت و اجدت فایده دادی و خوب گفتی در تصنیف بنوشت
که ذکور ست و گویند رنجور شد و ملایکه بپرسش او رفتند و گویند حجم آست
چنانکه عرش قدر چهار انگشت فضله است از وی شب معراج که رسول ع
بمعراج رفت بر آنجا نشاندش و گویند چون رسول خواست که بر آنجا نشیند
کوزه یاقوت آنجا نهاده بود پای رسول بوی آمد و بشکست خدای تعالی
دست فراز کرد و ردای رسول بگرفت و گفت کوزه ما باز درست
و ردای خود بستان حکایت کنند که شخصی در پیش معاذ رفت در ایام تشریق
طعامی نهاده بود می خورد ندا این سخن از معاذ پرسید که خدا را اعضا است
یا نه معاذ گفت بلی والله که او همچو سکباج که تو میخوری خون و گوشت
و گویند روز قیامت فاطمه صلوات الله علیها بیاید و پیراهن خون آلود
حضرت امام حسین علیه السلام بر دوش افکنده تا داد خواهد خدای تعالی
چون وی را ببیند یزید را گوید در زیر عرش رو که فاطمه علیها السلام ترا نبیند
وی در زیر عرش پنهان شود چون فاطمه علیها السلام برسد و داد خواهد
خدای تعالی پای برهنه کند و دستارچه بر وی بسته بود گوید ای فاطمه اینک
پای من مجروح است از زخم مرد و من وی را بحل کرده ام تو نیز یزید را

به بخشش فاطمه زبیدرا عفو کند مخبب بن الاسود گوید عیدی بعصلی میرفتم
خلق بسیار حاضر شده بودند وامیری آمد با علمها وطبلها میزدند
یکی از پس من گفت خدایرا هیچ طبلی نیست الا طبل تو گفتم پس خدا انشاها
رود وشها آید وتنها نشیند ودر پیش وی علمها وطبلها نباشد گفت چنین
باشد او کمتر ازین امیر بود وگویند خدای تعالی امرد است وموی جعد
دارد ونعلین زرین در پای کند وقومی گویند بعضی از ملایکه را از
پاره دراع خویش بیافرید ودر مرغزار سبز بر کرسی نشیند وملایکه آن
کرسی را بر گیرند وگردانند وگویند روز قیامت حساب خلق کند واو
بر صورت آدم بود وگویند هر شب برات بر زمین آید وگویند چون
راضی بود عرش سبک باشد وملایکه بدانند که او راضیست وچون خشم
گیرد عرش گران شود وحمله عرش بدانند که وی خشم گرفته است وگویند
او را خنصر وبنصر وابهام هست وگویند انگشت بر شمارد وسکلی و... به
ترک کند وگویند دل مومن میان دو انگشت خداست چون بنده بسجود
شود زیر قدم خدای تعالی بود وگویند روز قیامت دوزخ فریاد کند
که کجاست آنچه مرا وعده کردی جبار قدم در دوزخ نهد بعضی از وی پر شود
انگه ساکن شود وفریاد نکند وگویند روز قیامت هر یکی از حسلمانان
آیند وجهودی می آرند وگویند این خدای منست جهود را در دوزخ ها

کنند

بسم الله الرحمن الرحیم

کنند وخود در بهشت روند وگویند رعد ملکی است ابر را بزمینی
آرند وما بسیار ابرها می بینیم که هیچ رعدها با وی نبود پس آن ابر از
ملک خالی بود وخدای تعالی می گوید یرسل الریاح فتثیر سحابا من
باد را بفرستم تا ابر را برانگیزد وگویند مقهور ستار آتش در دست
ملک وابر را بدان می آرند سبحان الله اگر ابر را ملک می راند ملک
محتاج تازیانه بودی در راندن ابر وگویند لون آسمان سفید است
اما کوهیست که انرا محیط خوانند وآن کوه از زمرد سبز است وسبزی
عکس کوه محیط است واین جهل عظیم است اگر زمین وآسمان عکس کوه محیط
بودی بایستی که روی همه زمین وروی همه دریا سبز نمودی وگویند
آفتاب وماهتاب وکواکب همه قندیلهاست هر یک بدست فرشته ایست
در آسمان می آویزند چنانکه ما قندیلها در مساجد ومعابد می آویزیم واز جای
بجای نقل میکنیم ایشان را از برجی به برجی نقل میکنند چنانکه ما از
مسجدی بمسجدی ... وگویند آفتاب بر گوساله
نشسته وملکان به پرهای خود او را میکشند چون فرو شوند ملکی او را بر عرش
برد وآنجا عبادت کند چون بامداد شود او را باز از افق مشرق آرند بر گوساله نشسته
وباز آن ملکان به پرهای خود او را میکشند تا شب شود ودر ماهتاب
هم اینچنین می گویند وماهتاب را غلافیست همچون غلاف شمشیر وملکی بدان

موکل است و آن فرشته موکل تدریج دران غلاف میکند و بیرون می آرد و چارده شبانروز در غلاف می کند تا جمله پدید شود زیادت و نقصان قمر را سبب اینست و العجب که خدای تعالی چون آسمان می آفرید شمس و قمر بیافرید و چون هنوز قمر فرشته نیافریده بود قمر را که در غلاف میکرد و بیرون می آورد و گویند سیاهی کسوف و خسوف آن بود که آفتاب از گوساله بیفتد و رفتن جای خود باز ماند آنگاه در دریا افتد و تر شود و تاریکی وی پدید آید تاریکی را کسوف خوانند و چون ماهتاب تر شود و فرو افتد و تاریک شود خسوف گفتند خوانند سبحان الله فرشتگان که بر تند ها موکلانند و ایشان را می کشند چرا ها میکنند که از پشت گوساله بیفتد مگر ملکان را قوت آن نیست که ایشان را نگاه دارند و نیز ما بسیار کسوف و خسوف در وسط سما دیده ایم از ابتدا تا آخر انجلاء نیز در وسط سما در کدام دریا افتد و گویند دو فرشته هستند یکی گوهر سفید در دست دارد و یکی گوهر سیاه و ایشان موکلند بلیل و نهار چون ملک گوهر سفید در آسمان بیاویزد روز روشن شود و چون فرشته دیگر گوهر سیاه بیاویزد شب شود گویند درازی روز و شب و کوتاهی شان از ان بود که فرشته گوهر سفید را دیر تر بگذارد روز دراز تر
شود و شب کوتاه تر و اگر ملک گوهر سیاه دیر تر کند شب دراز بود و روز کوتاه و گویند آسمان را عمد است اگر چه ما نمی بینیم و گویند هر آدمی و حیوان دیگر که میرود ناگاه می افتد و میمیرد آن بود که خود را بران ستون زده است تصدیق آن بمرد عا ... دراز تر

نمی بینم و گویند علت زلزله آن بود که خدای تعالی تجلی کند بر زمینی و آن زمین شاد و خرم شود و از ان خرمی در اضطراب آید و او را زلزله خوانند و در مد و جزر گویند خدای تعالی را ملکی است چون پای بدریا نهد آب دریا در اضطراب آید و در ساحل افتد از آن مد گویند و چون پای از ان بیرون آرد آب در موضع خود رود و از آن جزر گویند و گویند فواکه و حبوب در عهد اول بزرگتر بود و دانه گندم چون بیضه شترمرغ بود و خوشه غله چون درختی بود و عدس هم چندان سیبی بود و گویند بالای مردم هشتاد گز بودی بگز ایشان و این معنی از شویان گرفته اند و گویند در عالم هیچ چیز در معادن نبود تا آن وقت که خدای تعالی عذاب فرستاد بقوم یونس چون ایمان آوردند عذاب از ایشان بر خاست آن عذاب پاره پاره شد و در زمین پراکنده گشت از آهن و مس و غیر آن از معادن پدید آمد و گویند دریاها از بقیه طوفان قوم نوح است و پیش از طوفان نوح هیچ دریا نبود و گویند تاریکی و جنبش بادهای سخت که درختان را از بیخ بر کند آن نفس اژدهای بود که در صحرا بود و چون عمرش دراز شود حیوان زمین از و در رنج باشند خدای تعالی ملایکه را بفرستد تا و یرا در دریا اندازند چون اهل دریا در رنج آیند فریاد برارند بدرگاه قاضی الحاجات آنگه خدای تعالی ملایکه چند بفرستد تا او را

از دریا بر آرند و در هوا برند و در بلاد یاجوج و ماجوج اندازند و روزی ایشان
شود و او را بخورند و گویند برقی که حیوان را بکشد آن آهن بود که صلای
از آتش گرم کنند و ملایکه را بنمایند تا از ابر آنکس که خواهند اندازند
چون بدو رسد بمیرد و گویند هیچ قطره از باران بزمین نیاید الا ملکی را
با وی همراه کنند تا آن قطره را بجای خود بنهند و ما می‌بینیم که قطرات
باران بر نجاست و مردار می‌افتد و اجماع امت است که ملک نزدیک
نجاست نرود و گویند خدای تعالی ملکی را موکل ارحام کرده است چون
وقت خروج منی بود ملک بیاید و خطاب کند رحم را که گشاده شود تا منی
الخ در تو ودیعت می‌نهند چون نطفه بر رحم افتاد ملک گوید یا رب
چه حکم خطاب آید که صورت نگار از مرد یا از زن یکی باد و یا بنین یا شقی
یا سعید و این خلاف قول خدای تعالی است که میگوید هو الذی یصورکم
فی الارحام کیف یشاء و نیز اتفاق امت است که چون جبرئیل عم اول
بار آمد رسول صلعم مستغنی شد و حال با خدیجه گفت خدیجه گفت اگر دیگر بار
بیاید مرا خبر کن جبرئیل بار دوم باز آمد رسول گفت آمد خدیجه سر برهنه کرد
رسول عم گفت برفت خدیجه گفت این ملک است اگر دیو بودی نرفتی الحمد
سبحان الله چون ملک در جای نرود که زنی سر برهنه کرده باشد چگونه نزدیک
رحم زن رود و صورت نگارد این جاهلان هم بقول خود مفتضح شوند

و گویند

و گویند اگر کسی نظر در آینه کند آن صورت که ببیند حقیقت ذات وی باشد لازم
شود بقول ایشان که جسم در یک حال در یک زمان در دو مکان باشد و گویند
علت آنکه از یک نطفه یکسان نباد و حاصل شود آنست که خدای تعالی در
ذریت آدم عم بیافریند ذره‌های کوچک سیاه و سفید و سرخ و آن ذرات را در
آدم وام نهاد و از آدم بیرون آورد بحوا و از حوا بفرزندان دیگر بفرزند و فرزند
تا آخر عهد چنین کنند و خدای تعالی خلق را از نطفه نمی‌آفریند بلکه از آن ذرات
می‌آفریند که با منی بیرون آید اگر یکی با نطفه بیرون آمد یک فرزند زاید و اگر دو بیاید
دو و اگر سه بیاید سه و اگر مردی با زن عقیم جماع کنند آن ذره را ضایع کرده شوند
و زنی با مرد عقیم الخ چنین و خدای تعالی میفرماید فلینظر الانسان مم خلق خلق
من ماء دافق یخرج من بین الصلب والترائب و میگوید ثم خلقنا
النطفة علقة فخلقنا العلقة مضغة فخلقنا المضغة عظاما الآیه و میگوید خلق
من الماء بشرا و گویند چون آب مرد غلبه بود فرزند نر بود و چون آب زن
غلبه بود فرزند ماده بود و خدای تعالی میفرماید یهب لمن یشاء اناثا و یهب
لمن یشاء الذکور و گویند رسول عم فرموده است که از خداوندان بلا بگریزید
و خبر رسول چنانست که حذروا اذیة ذوی العاهات میگوید پرهیز کنید از
ظلم آنکسی که او را رنجی رسیده باشد و تاکید را گفت یعنی ایشان را رقت
دل زیاده باشد از آن احتیاطش که دعای ایشان باجابت نزدیکتر بود از آنکه اذیه

ایشان نزدیکتر بود از اینه تن درستان و گویند حشویان گروه گروه می میرند
چنانکه آدمی میرد و میگویند صورتی صورتی برگشت و بعد و خلایق سوراخها
در وی بود و ارواح در صور کنند و ملک در دهن گیرد و در وی دمد و بدان باد
روح بجای خود رود و خدای تعالی می گوید کما بدانا اول خلق نعیده و گفت کما بداکم
تعودون پس لازم بود که در اول خلقت نفخ روح بصور بوده باشد و گویند
اول چیزی که خدای تعالی آفرید جوهری بود و پس نظر کرد بدان جوهر آن جوهر آب
شد و از آن آب خلق را بیافرید و امثال این بسیار است اگر خواهیم که جمله خرافات
اهل حشویان یاد کنیم تمام نشود و این جمله مقالات حشویان که یاد کردیم اینها جماعتی
می باشند که خود را از اهل سنت و جماعت و اصحاب حدیث خوانند و هر که در اینها خلاف
کند او را رافضی و اصحاب ضلالت خوانند بخط ابو الفتوح العجلی الاصفهانی الشفعوی
یافتم نوشته که روایت کند از افضل الدین ابو الوفا از ابو نعیم که گفت جزوی
عرضه کردند بخط شیخ ابو بکر محمد بن عمر بن الحسن الزاهد که در آن ذکر مقالات مشبهه
مجسمه بود و جهل بدعه که از آن قبیح تر نبود و بلی از اینها یکنوع اینجا هیده و ما بنظر آن ورا
تلقی یاد کردیم بدانکه این قوم گویند که ارواح نه مخلوق است و قرآن که می شنویم از
خدا و باری تعالی کلام را بر زبان بندگان میگویند و هر آن رقعه که نام خدای
تعالی بر آن نوشته داشته باری تعالی در آن رقعه باشد و بنده را هیچ فعل و قدرت
و استطاعت نیست جمله افعال از باری تعالی صادر میشود و اضافت فعل

خواهیم

بنده بطریق مجاز بود چنانکه جهم بن صفوان گوید و گویند ایمان نه مخلوق است
و در قیامت جمله خلایق از مومن و کافر خدا را بچشم سر ببینند و روزه دار را
از غروب شمس طعام و شراب خوردن تا طلوع شمس روا بود و جماع و گویند
مصحف از جلد و غلاف و آهن جمله قدیمند و هر که گوید رحمت مخلوق است جهمی باشد
و هر که گوید خدای تعالی نه جسم است کافر باشد و قنوت در نماز خواندن و گوز باشد
و سلام کردن بر کسی که نه مشبه و مجسم بود و جواب سلام باز دادن روا نباشد
و نماز با آخر وقت واجب شود و فرق نیست میان فریضه و سنت و میان
جاهل و عالم و فاسق و زاهد و هر که ترک نماز کند در زمان جهالت قضای آن
لازم نبود و چون از نماز سر از رکوع بردارند واجب بود که دست بر هم نهند و امام
قوم اگر بانگ نماز گوید جهمی بود و هر که پای از زمین بر تواند گرفت و دیگری را بر زمین
تواند نهاد حج بروی واجب بود اگر چه زاد و راحله ندارد و اگر کسی حدیثی از محدث
شنیده باشد و اگر چه آن روایت کاذب باشد و یقین داند که آن حدیث
نشنیده است و گویند تو شنیده شنیده باشد و اگر روایت کند صادق
بود و بیع مصحف حرام بود بدانکه قومی باشند که ایشان را مطلقه خوانند و
اعتقاد ایشان ضد اعتقاد مشبهه باشد گویند نشاید صفت کردن باری
وی بچیزی که آن مخلوق بود و موجود و نشاید گفت که باری تعالی آنی است
یا موجود یا حی یا قایم یا عالم یا سمیع یا بصیر و امثال این در قرآن توقف کنیم

بگوییم مخلوقست و غیر مخلوق و این را از ملاحده وا گرفته‌اند و قومی گویند
از ایشان که کفار چون یکبار سوخته اند در دوزخ بعد از آن همچنان در
دوزخ سوخته بمانند و هیچ الم و رنج با ایشان نرسد ابدا مثل تخم آنجا افتاده
باشد بدانکه محمد الفضل الکازرونی الفارسی کتابی گفته است در اعتقاد نام آن
هدایت و این شخص از اصحاب شافعی بود و در آن کتاب چیزهای بسیار یاد
کرده است خواستیم که بعضی از آن اینجا یاد کنیم او دعوی آن کند که وی اعتقاد
سلف دارد ترک آن کردیم زیرا که سخن اینجا دراز شود اما در باب ذکر فقهای مذکور
بعضی از مقالات ایشان یاد کرده شود ان شاء الله العزیز الحکیم

باب دوازدهم در مقالات تناسخ بدانکه جمله فلاسفه و مجوس
و نصاری و صابیان بتناسخ گویند و در فرق اسلام هم بعضی هستند که اعتقاد
تناسخ دارند اما فلاسفه گویند نسخ چهار نوع بود نسخ و مسخ و فسخ و رسخ
نسخ در اجسام آدمیان بود از انسان با انسان و مسخ در حیوانات از
بهایم و سباع و طیور و غیر ذلک و فسخ در نباتات و اشجار و ازهار و رسخ
در جمادات و گویند انسان را مسخ کنند در اصناف چهارگانه بر قدر مراتب
ایشان و اینه میگردند در اجسادها از جسدی بجسدی دیگر و گویند
پیغامبران این قوم انبیا و رسل باشند و گویند عالم دوار و گرافت
و جز از دنیا سرای دیگر نیست و حشر و نشر و قیامت و صراط و میزان و حساب

وبهشت ودوزخ

و بهشت و دوزخ همه محالست و گویند قیامت عبارتست از بیرون آمدن
روح از بدن و رفتن در بدن دیگر اگر خیر کرده باشد ببدن خیر شود و اگر شر کرده
باشد ببدن شریر شود و ایشان را در اجساد راحت بود و لذت باشد
و عذاب و مشقت بود بعضی روحی که در جسد انسان بود او را راحت و لذت
بود و هر روحی که در اجسادهای بدبو و خسیس مثل کلاب و خنازیر معذب بود
و آخر مسخ ایشان در کرمکی بود کوچک بقدر آنکه بسوراخ سوزن رود و گویند معنی
آیه که می گویند ولا یدخلون الجنة حتی یلج الجمل فی سم الخیاط اینست چون بدین جسد
برسد و ازین کرمک کوچک که در طبرستان آنرا کنا خوانند مفارقت کرد
دیگر باره نقل بجسد آدمی می کنند ابدا چنین نقل می کنند و این معنی عبارتست
از بهشت و دوزخ و معاد و گویند جسد بمنزله جامها باشد چون کهنه شود
آنرا بیندازند و گویند قوله تعالی کلما نضجت جلودهم بدلناهم جلودا غیرها معنی اینست
و قوله تعالی فی ای صورة ما شاء رکبک گویند معنی اینست که در هر صورتی که خواهد ترا
بنشاند اگر خواهد این نقل با آدمی کند و اگر خواهد بسگ و خوک یا غیر آن و گویند
قوله تعالی و ما من دابة فی الارض و لا طائر یطیر بجناحیه الا امم امثالکم ازین آن
می خواهد که هر چه بروی زمین میرود در دور اول آدمی بودند چون شما و گویند
قوله تعالی و ننشئکم فیما لا تعلمون آن می خواهد که سیر و دور خود ندانید که روح
شما نقل بکدام کالبد می کنند کالبد آدمی یا بکالبد دیگر حیوانات [illegible]

وفضل صدقی در تناسخ غلو بسیار کرده اند وگویند هر رنجی وآفت و
بلا که باطفال رسد وبهایم همه از آنست که در دور اول گناه کرده باشند
درین دور جزای آن می یابند وگویند هر جه رنج او مباح است
از بهر آن بود که در دور اول قتال وخونریز بوده اند وگویند هر که
گوشت او مباح است از بهر آن بود که در دور اول بسی خون ریخته باشد
وگویند شهوت استر از بهر آن بریده شد که در دور اول زانیه
بوده باشد واگر نیز بود اورا طعمه در اندازند تا بمقصود نرسد وگویند
تیس در دور آخر از بهر آن بر مادر وخواهر ودختر وخاله وعمه جهد وبا ایشان
خراب کند که در دور اول زنا نکرده است پس ایشان را لازم شود که ملامت
کسی نکنند که بر ایشان ظلم کند از بهر آنکه این ظلم وعقوبت جزای آن باشد
که در دور اول ظلم کرده باشند وهر که رنجی کسی بدست آرد که او مستحق آن
رنج باشد او مستوجب ملامت نباشد واگر کسی ایشان را بکشد دلیل بود
بر آن که ایشان در دور اول خون بناحق کرده اند پس قصاص لازم
نباشد واگر بزن وفرزند ایشان فساد کنند ایشان نیز در دور اول
مثل آن کرده باشند بازن وفرزند دیگران ومیان ایشان خلاف است
که قومی در دور اول یکدیگر را میشناختند ودر دور دیگر یکدیگر شناسند و
دانند که ارواح ایشان نقل کرده است با جساد دیگر وبعضی گویند هر روح که

نقل از

نقل از جسد انسان بجسد انسانی کرده بود یکدیگر را شناسند وحالت
اشتغال ایشان معلوم بود وهر دو وجه باطل است اما بطلان وجه
اول آنست که اگر حالت منسوخیت معلوم بودی بایستی که در دور اول
جماعتی که یکی را از برادران یا از خویشان یا دوستان میشناختند
ویکی از ایشان شریر بود یا قتال ودر دور دوم روح ایشان نقل کرده است
دانستی که آن خوک یا سگ یا کفتار یا گرگ آن شریر است که در دور اول برادر
یا خویش یا دوست وی بود چون این معلوم نیست قول ایشان باطل باشد
اما بطلان وجه دوم آنست که اگر روح در دور دوم نقل با انسان کرده باشد
یکدیگر را شناسند چنانکه در دور اول میشناختند بایستی که اگر شخص را در دور
اول صد دینار بر دیگری بودی وعظیم مفلس شدی اداء مال نتوانستی کرد درین
دور که توانگر شدی صاحب قرض را طلب کردی یا خود اداء وی کردی یا اگر
در دور اول شخصی برادری داشت در دور دوم نقل روح آن برادر در جسد زنی
بوده است این شخص را معلوم بودی که روح این در دور اول بجسد برادر وی بود
چون هرگز کسی این معنی ندانستی ونه کسی خواهد دانست لازم شود که قول ایشان باطل است
وگویند هر که در دور اول زن بوده باشد در دور دوم مرد بود وانکه در دور اول
مرد بود در دور دوم زن بوده باشد تا هنگامی که در دور اول با
ایشان رفته باشد درین دور بقدر آن استیفا کند تا اگر وطی او حلال بوده

باشد درین دور هم حلال بود واگر حرام بوده باشد درین دور هم حرام بود واگر
در دور اول انسانی وطی بهیمه یا سگ یا خوک کرد و درین دور نقل روح او بشکل
آن بهیمه یا سگ یا خوک بود و نقل آن بهیمه یا سگ یا خوک بکند پس ایشان را
لازم شود که اگر شخص در دور اول روزی با زنی زنا کرده بود و در روز دیگر
با کودکی و در روز دیگر با گاوی و دیگر با خری و همچنین با سگ و خوک و کفتار و گرگ در این
دور آن شخص روزی زن بود و روزی مرد و روزی کودک و روزی گاو و همچنین خر و سگ و
خوک و گرگ و کفتار و فساد این قول بر هیچ عاقل پوشیده نباشد و این قوم را در
مدت ادوار خلاف بود بعضی گویند ده هزار سال و بعضی گویند هزار سال و قومی
گویند چون ادوار در جسدها بگردد و پاک شود آنگه بآسمان شود و با ملایکه باشد
و این قوم را طیاریه گویند و قومی گویند از ایشان که خدای تعالی هفت
آدم بیافرید یکی بعد از یکی و آن اول مدت پنجاه هزار سال در زمین مقام کنند
با نسل خود احیاءً و امواتاً پس قیامة بر ایشان برخیزد آنها که اهل خیر
باشند بآسمان اول روند و آنها که اهل شر باشند بطبقهٔ دوم از زمین و این جمعی
بهشت و دوزخ بود پس آدم دوم بیافرینند با نسل چون آن مقدار اول بر
ایشان گذشت باز آن آدم با اهل خیر خود بآسمان دوم رود و اهل شر بطبقهٔ
سیوم از زمین هم برین منوال تا هفت آدم را بیافرید و هر یکی از ایشان چون
آدم هفتم بآسمان هفتم رسد با نسل خود از اهل خیر ملایک روحانی شوند و عبادهٔ

خدای میکنند و اهل شر از زمین بزمینی زیر آن میروند چون بزمین هفتم رسند
مور و جعل و خنافس و سلحفاة و امثال این شوند از حشرات زمین و
اهل تناسخ را مقالات بسیارست و ما بدین قدر اختصار کردیم تا خواننده
را ملالت نخیزد

باب سیزدهم

در مقالات قومی که ایشان
خود را اهل سنت و جماعت خوانند بدانکه این قوم هفت فرقه باشند فرقهٔ
اول داودیان و ظاهر آنست که از اصحاب او کسی نمانده است دوم اصحاب
ابو حنیفه و ایشان در اعتقاد پنج فرقه باشند اول معتزله و دوم نجاری سیم
کرامی چهارم مرجی پنجم جبری اهل خوارزم در فروع حنفی باشند و در اصول معتزلی
باشند و نجاریان ری و سواد ش و رستاق کاشان حنفی باشند در
طریق نجاری و بهری و کرامیان غور و سند و خراسان حنفی باشند حنیفیان
کوفه و بغداد و سواد ابو حنیفه اند و تلامذهٔ وی مرجی باشند اکثر حنیفیان بلاد
خراسان و ما وراء النهر و فرغانه و بلاد ترک جبری باشند و گویند که
خدای تعالی بعقل حاصل شود و صاحب منتقش در کتاب خود این نقل
کرده و روایت نموده که ابو ذر کتاب فقه اکبر گفته است لابد خدای تعالی
در جهتی باشد و او بر عرش نه منسوبست ابو حفص نجاری را برای مبتدعان
گوید که او گفت خدای تعالی با موسی سخن گفت از بالای هفت آسمان و
بالای زمین و موسی شنوانید و او بر بالای عرش بود گویند ایمان

قولست محبب و در بعضی اوقات گوید ایمان قولست و تصدیق و در بعضی
زمان گفته که ایمان قول و عمل است و دیگر گوید ایمان تصدیق است و اسلام
اقرار و آنکه تشبیه بتصدیق بروح کرده است و تشبیه اقرار بجسد و گوید الایمان
لا یزید و لا ینقص معلوم نیست که اقوال او در ایمان کدام مقدم است و کدام
موخر و گوید خدا را غایتی هست که خود داند و کس نداند چنانکه قرار بن عمر گوید
هر که کافر بود در دوزخ ماند ابدا و آنکه مومن بود در بهشت رود و الا خدای
تعالی گناهان او را بیامرزد و او را از عقاب سخت نگاه دارد و از محمد بن
الحسن پرسیدند که اطفال در بهشت یا در دوزخ باشند ابو حنیفه ابو حنیفه گفت
اطفال در بهشت باشند اما نگویم میدانیم که خدای تعالی کسی را بی جرم عقوبت نکند
و ابو حنیفه گوید خدای تعالی در ازل رازق و خالق است و در کلام وقتی گفتی قدیمست
و وقتی گفتی محدثست معلوم نیست که وقت رفتن بر کدام قول بود سعید بن
سالم گفت اسمعیل بن حماد بن ابی حنیفه را دیدم در زمانه مامون گفت قرآن
مخلوقست و این دین من و پدر و جد منست و محمد بن الحسن گوید هر که بقرآن سوگند
خورد سوگند او منعقد نشود زیرا که بمخلوق سوگند خورده باشد و انی
معنی شناسی در کتاب مستظهری در باب ایمان یاد کرده است و از ابو حنیفه
که قولش در کلام بود در زمان صاحب حدیثی در اصفهان و بر حافظ ابو موسی
میگفتند از اصحاب شافعی بود وقتی در حلقه درس املاء نقلی درین باب

از ابو حنیفه میکرد و می گفت المرجی المعتزلی و اکابر اصفهان را این معلوم باشد
و متاخران اصحاب ابو حنیفه گویند خدای تعالی در ازل خالق و رازق خلق
صفت الله است و فعل صفت ذات الله و خلق و فعل هردو ازلیند و این سخن
متناقض است زیرا که همه عقلا دانند که فاعل پیش از فعل بود و فاعل چون
سابق بود فعل ازلی نباشد و گویند تکوین صفت ازلی بود و کون
صفت محدث و گویند زمین و آسمان نه خلق خدا اند بل مخلوقند
و جمله امت متفق اند که جمله اجسام خلق خدای تعالی اند و خدای تعالی میگوید
لخلق السموات والارض اکبر من خلق الناس که صفت ذات باری تعالی
هیچ معنی نبود فرق کردن میان خلق آسمان و زمین و خلق ناس پس باطل شد
که خلق ازلی باشد و این قول از دهریان و فلاسفه گرفته اند و گویند این معنی
قول ابو حنیفه است که خدای تعالی در ازل خالق و رازقست و این سخن طرفه است
که چون دهری گوید خلق ازلیست زندیق باشد پس چون ابو حنیفه گوید امام
اهل سنت و جماعت باشد و این قول فقهای ماوراء النهر است و حنفیان
خراسان و ماوراء النهر و فرغانه و ترکستان گویند صفت ذات باری تعالی
و صفت افعالش جمله قدیم اند و گویند ایمان مخلوقست فعل بنده بود چنانکه
گوید لا اله الا الله و محمد رسول الله و آنچه در مصحف نوشته است نه مخلوقست
و این مذهب قومی بود از ایشان و اهل بخاری گویند ایمان قدیمست

وآن یازده

ایشان اهل سمرقند گویند هدایت قدیم است و گویند انبیا معصومند
از صغایر و کبایر اما از خطا و سهو و نسیان نه معصومند و گویند که
زن را نبوت بود حوا و آسیه و مادر موسی و مریم علیهن السلام و نبوت
ازین پنجگانه بنا باشد که از ابرخلاف ایشان باشد مسلمان دانند و محمد
بن الحسن در کتاب صلوة گوید نماز از پس معتزلی درست نباشد اگر گویند
انکه را کافر دانند که برخلاف اعتقاد ایشان بود گوییم این سخن باطلست
از بهر انکه او عصبیت میکند عبد الواحد بن احمد البخاری در کتاب اصول
فی التوحید گوید که علی روایت کند از رسول ع که فرمود جهودان هفتاد و
یک فرقه شدند همه هالک باشند الا یک فرقه و نصاری هفتاد و دو فرقه
شدند همه هالک باشند الا یک فرقه و شما هفتاد و سه فرقه شوید همه هالک وآن یازده فرقه ع
باشید الا یک فرقه بدوازده فرقه شوند همه بر ضلالت روند الا یک فرقه ابو عصمه
گوید انکه یازده فرقه اهل ضلالة باشند یعنی هر که او را اصل افتد در فروع بر زد
انکه اجتهاد کند و بعد از انکه بعقیده براه راست باشد و بعضی از اصحاب
گویند ایشان که ضال باشند مثل اوزاعی و ربیعه رای و ابن ابی لیلی
و داود و عثمان بتی و یحیی و معین و اسحق بن راهویه و مالک و شافعی و سفیان
ثوری و حسن الحسینی گویند این آن قومند که رسول الله گفت که ایشان
اهل ضلالتند و درین کتاب گوید آنوقت که برجستند ابو حنیفه و اصحاب رای اند

وابو عصمه

ایشان ... و هم مقالات

وابو عصمه گوید انچه اصحاب گفته اند نزد من خطاست از بهر انکه رسول گفت که مجتهد
مصیب اند و این حکایت که یاد کردیم مقالت بد و فرقه است و از آیه
ترک مقالات چهارگانه کردیم که هر فرقه را در باب خود یاد کردیم و این
وقت ازین پنجگانه بنا بی الا گویند اعتقاد ابو حنیفه اینست که ما داریم و دیگران
دروغ میگویند ازین فرق پنجگانه در فروع جمله مذهب ابو حنیفه دارند ابو بکر
خوارزمی در مناقب از تالیف خود روایت کند از عمر حماد بن ابو حنیفه که گفت نام
ابو حنیفه نعمان بن ثابت بن زوطی بود و این زوطی از کابل بود و بنده
هیثم بن ثعلبه بود و بعد از ان بنده بنی تغلب بود و ثابت بر اسلام زاییده و حماد
بن ادریس گوید ابو حنیفه از ترمذ بود و ثابت بن مرزبان از ابناء فارس
اسماعیل بن حماد گوید که جدم ابو حنیفه نعمان بن ثابت بن نعمان بن
مرزبان از ابناء فارس بود و در اجداد من هیچکس بنده نبوده اند و ابو حنیفه
در سال هشتاد از هجرت بوجود آمد و در سال صد و پنجاه از هجرة رسول از دنیا
مفارقت کرد و او را هفتاد سال بود و ابو حنیفه کوچک بود و پدر او را بخدمت
حضرت امیر المومنین علی علیه السلام برد و حضرت در شان او دعا کرد و برکت دعای
آنحضرت از ذریت او اینطور شخصی پیدا شد بدانکه این حکایت دروغست
از بهر انکه اجماع امتست که امیر المومنین علی علیه السلام در سال چهلم از هجرة رسول بجوار
رحمت ایزدی پیوست و ابو حنیفه در سال هشتادم بوجود آمد بعد از چهل سال

از شهادت حضرت امیر المومنین علی علیه الصلوات والسلام وی چگونه
علی علیه السلام را دیده باشد و از غلوهای اصحاب ابوحنیفه یکی آنست که گویند
حضرت رسول فرمود چراغ امتی ابوحنیفه اگر امت را از چراغ ناگزیر است
و آن چراغ ابوحنیفه است و آن امت که ابوحنیفه را در نیافته اند از
نور وی محروم و بی بهره مانده اند و همچنین کسانی که در زمان وی بوده اند
و بعد از وی تا قیامت و تبع وی نشده اند و ترک مذهب وی کرده اند
ایشان را از آن نور نصیب نبود و در ضلالت و ظلمت گرفتار
باشند و ایشان خرافات اینچنین بسیار گویند و در ذکر آن فایده
نیست که لعنت بر مخالفان مذهب ائمه اثنی عشر باد و بر کسی هم که
این اعتقاد نداشته باشد **باب چهاردهم** در ذکر فرقه
سیم و چهارم از ایشان که خود را و شرکا را اهل سنت و جماعت خوانند
مالک و اصحاب وی و شافعی و اصحاب وی اما اصحاب مالک در اعتقاد دو فرقه
باشند اول خوارج و ایشان در مغرب زمین بسیار باشند مثل
ناهوت علیا و ناهوت سفلی و در روستاقهای این حدود و شهر و بعضی از
زمین افریقیه [illegible] دیگر و ذکر مقالات ایشان در باب مقالات
خوارج یاد کردیم الا آنکه خوارج ناهوت از جمله خوارج بدتر باشند از جمله افعال
ایشان یکی آن بود که نعلهای اسب بیمار بر در خانها زنند و آنرا عظیم مبارک

خوانند و گویند حرامزادگان چون امیر المومنین امام حسین را شهید کردند
و سر مبارکش از جسد جدا کردند اسپان بر جسد مبارک وی راندند
تا استخوانهای مبارکش در جمله اعضا وی خورد کردند بدین سبب
نعلها را دوست دارند و از بهر آن بر در خانها زنند تا چون در اندرون
میروند و بیرون می آیند دستها را در آن مالند و بر روی فرود آرند و در عشر
محرم کودکان ایشان سر خر مرده در چوب کنند و در شهر می گردانند و در
خانها حلواها و قطایفها کرده باشند چون کودکان در خانها روند و گویند
ستی لمروسه اطعمنا المطنفه معنی آنست که ستی مروسه آوردیم ما را
مطنفه بده که صد هزار هزار لعنت خدا و رسول خدا و جمیع ملایکه بدان
قوم باد و بزبان ایشان قطایف را مطنفه خوانند و آن چوب که
سر خر مرده بر آن کرده باشند مروسه آنکه از خانها قطایف و حلوا با آنچه
ساخته باشند بدان کودکان دهند تا زهر و مار کنند و ده روز محرم
در شهر و دیهها ایشان اینچنین میگردانند و آنرا ایغال دارند و مبارک دانند
فرقه دوم معتزله باشند ابو علی و ابو هاشم و اکثر معتزله بصره و ابو الحسن اشعری
جمله مالکی باشند و ذکر این فرقه در باب مقالات معتزله یاد کردیم فرقه
سیم مشبهه باشند و مشبهه منسوب از دیگر [illegible] تشبیه کنند و گویند
ابو الحسن اشعری نصرانی بود می خواست که دین حضرت رسول را و اعتقاد

نصرانی را پناه گشت میان مسلمانان آمد و گفت مسلمان شدم و بدعتها
احداث کرد زیاده از آنکه نصرانی گویند او خواهری داشت از رهبانان
نصرانی وقتی ابو الحسن بدین خواهر رفت خواهر او را بخود راه نداد اشعری
حیلت چند انداخت و تعلقها نمود تا او را بخود راه داد چون پیش خواهر رفت خواهر
بد و لعنت کرد و گفت دین آبا و اجداد خود رها کردی و بدین محمد علیه السلام رفتی
ابو الحسن گفت من همان دین آبا و اجداد خود دارم عاقبتش می خواستم که فساد
دین محمد صلعم کنم بدعت بدعت چند در دین او نهادم که تا قیامت از آن خلاص
نیابند و اشعری همان نصرانیت که در او آن بود خواهرش از این سخن از وی
راضی شد او را دعا کرد و این سخن از بعضی حشویه مذهب شنیدم والعهدة
علیهم فرقه چهارم مالکیان که ایشان را اساطیر خوانند و مالکیان بجز
جمله سالمی باشند و ایشان را مقالات بسیار است یکی آنکه گویند جمله اهل
عرصات از کافر و مسلمان خدا را بجسم ببینند و گویند مرده در گور شراب
و طعام خورد و جماع کند پس بطریق ایشان گورهای عالمیان همه
پر از نجاست باشد چون ایشان را حشر کنند همه جنب باشند فرقه پنجم
پنجم اشعری باشند و اعتقاد اشعریان بعد از این یاد کنیم و مالک گفت
که استوی استوی و بعضی گویند از معنی استوی پرسیدند گفت استوی
معلوم است و کیفیته مجهول معنی کیفیت نشاید گفت و هر یک فرقه از این

بن عبد المطلب

و فرقه ثانی آنکه برخلاف ایشان بود که او را خوانند و در فروع مذهب مالک
دارند و هر یک دعوی کنند که مذهب ما در فروع و اعتقاد مالکیست و مالک
گوید ایمان نقصان نشود و لیکن زیاده نشود و اما اصحاب شافعی شش
فرقه باشند نسب شافعی نامش محمد بن ادریس بن عباس بن عثمان
بن شافع بن سائب بن عبید بن یزید بن هاشم بن عبد مناف جد
شافعی از عبد منافست و هاشم که جد رسول صلعم است از برادران عبد مناف بود
و قومی باشند از اصحاب شافعی که بایکدیگر مناکحت کنند از اصحاب شافعی
ابو حنیفه و مالک و احمد و غیر ایشان و گویند مذهب شافعی بهتر از آن دیگرانست
زیرا که وی خویش رسول بود چون فضیلت بقرابت رسول علیه السلام و علم و تقوی
باشد آنکس که نفس وی نفس رسول علیه السلام باشد و عالم و شجاع و متقی و
فاضلترین خلق باشد بعد از رسول علیه السلام به مقتدایی و امامت از اولیتر باشد
از دیگران اگر عصبیت نباشد و حب جاه و طمع حطام دنیاوی نبودی
اختلاف در دین ظاهر نشدی و کار آخرت خلل و فساد در نشدی و بدنامی
و خیر در عالم بیشتر از شر بودی فرقه اول از اصحاب شافعی حشبهی باشند
و در تشبیه غلو کنند مثل اهل همدان و بروجرد و اصفهان و یزد و هراة
و سلماس و شیراز و غیر آن فرقه دوم که ایشان خود را سلفی خوانند
قوم به تشبیه نزدیک باشند الا آنکه غلو نکنند فرقه سیم حوارج باشند و

و رئیس ایشان ابو الحسن کرابیسی بود و در کتب ایشان اصحاب
شافعی چنانکه مزنی و ربیع و ابن شریح و ابو سعید اصطخری اصحاب
وجوه‌اند و نیز صاحب وجوه بود و جمله خوارج بصره و حرباط و عمان
و اسفراین شافعی باشند و این کرابیسی کتابی تصنیف کرده است و در آن
تشنیع چند زده که حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام در احکام چند که
در کتاب برشمارد خطا کرده است گوئیا سگی می‌خورد برای خود و هم درین
کتاب گوید که امام حسن و امام حسین علیهما السلام نه از ذریت رسول
علیه السلام بودند و این آیه را میگویند ما کان محمد ابا احد من رجالکم
ولکن رسول الله و خاتم النبیین دلیل سازند و این معروفست
و چندین کس از علما کتابها کرده‌اند در نقض این کتاب فرقه چهارم
از اصحاب شافعی معتزلی باشند و رئیس ایشان ماوردی بود
و [illegible] و راغب اصفهانی و این مشهورست و در زمان ما آنکه ما می‌دانیم
[illegible] از اعمال خوزستان میان بصره و عسکر مکرم که آن را
مفردات جمله معتزلی باشند و مذهب شافعی دارند و در قدیم اهل اکثر
از بلاد پارس جمله معتزلی بودند به شافعی مذهب بعضی از اهل فسا و هنوز
درین زمان به شیراز کاروانسرایی هست خراب که وقف علمای معتزله
فرقه پنجم از شافعی اشعریانند و مقالات ایشان من بعد گفته شود

فرقه ششم

و فرقه ششم از شافعی یزیدی اند و ایشان نیز مشبهی اند و هم خارجی
و از بهر آن ایشان را جدا از مشبهه و خوارج یاد کردیم که این قوم یزید را
خلیفه پنجم خوانند و حضرت مرتضی علی علیه السلام را بنظاهر سب نکنند و خوارج
دیگر علی علیه السلام را بنظاهر سب کنند و یزید را کافر دانند و حشویه یزید را
امام دانند و خلیفه پنجم گویند چون ازین جماعت تفسیر طلبی و گوئی که این
خلفا کدامند گویند ابوبکر و عمر و عثمان و معویه و یزید علیهم اللعنه از شهر مرو
تا آخر بلاد شام هر گروهی را که بینی این اعتقاد دارند و گویند لشکر شام
هر که در قتال باشند لعنهم الله و خذلهم الله این اعتقاد دارند الا اکثر و بجهه
در شهرها نام علی علیه السلام را با نام ابوبکر و عمر و عثمان برند و خواص فقهاء
ایشان آنست که پیش مردم اظهار نکنند که ما یزید علیه اللعنه را خلیفه پنجم
میدانیم و عوام ایشان احتراز از [illegible] نکنند بدانکه این [illegible]
این اعتقاد مختلف متفق اند که مذهب شافعی [illegible] جمله مذاهبیت [illegible]
گویند که شافعی این اعتقاد داشت که ما داریم و از این گویند [illegible]
دارند و اعتقاد دیگر طعن زده باشند در اعتقاد شافعی و هر که اعتقادش
بخلاف بود مقتدای را نشاید و کسانی که گویند مذهب شافعی داریم و
اعتقاد احمد غرض ایشان اظهار تشبیه بود زیرا که شافعی به تشبیه معروف
نیست و احمد معروفست و اگر جای این قوم را اعتقاد آن بود که شافعی حقیقی

بود و شافعی گوید ایمان تصدیق بود بدل و اقرار بزبان و عمل بارکان
و گوید زیاده و نقصان پذیرد و مع ذا گوید تارک الاعمال
مومن بود و در بهشت رود و این سخن بوالعجب و متناقض است و اصحاب
شافعی چرا که معتزلی باشند گویند ما مومنیم اگر خدای خواهد و اصحاب
ابوحنیفه گویند ما مومنیم حقا و شخصی از اصحاب شافعی نامش محمد بن فضل
الکازرونی از بلاد پارس بود کتابی تصنیف کرده است بدایه نام آنکه
نهایه چه در اعتقادات و در آنجا خرافات بسیار گفته است و از جمله آن گوید
روایت از رسول که گفت از عرش تا تحت الثری تا آنجا که حد و بابا
رسد مخلوقست الا قرآن که کلام خداست و نه مخلوقست از وی پدید آمد و
با او گردد و بدانکه این سخن نامعقولست که قرآن کلام خداست صفت ذاتست
و صفت عرش تا تحت الثری تا آخر حد و هیچ مناسبت نبود زیرا که ذوات ایشان
صفت ذات قدیم بود بذات ذکر او کردن با مخلوقات لغو بود و اگر ذکر
صفت ذات با این مخلوقات می باید کرد پس علم و قدرت و حیوة و سمع
و بصر و قدم و بقا و اراده نزد ایشان صفات ذاتست چرا که از عرش تا تحت
الثری همه مخلوقست الا صفات ذات و نیز چگونه گویند از وی پدید آمد و با او گردد
هرچه از چیزی پدید آید چگونه قدیم بود و نیز چگونه گویند با او گردد هرچه بیاید و باز گردد
عاقل گوید که آن قدیم باشد الا شبهه که ایشان گویند خدای تعالی از آسمان

نهاد که بدر

ذات را ما

بزمین آید و با عرش رود و در این کتاب گوید افعال بندگان خلق حضرت
جل جلاله و هیچکس نتوانند که چیزی کنند و هر فعلی که از ایشان بوجود آید خدای
تعالی در ایشان آفریند و آفریده بود و گوید هر که یکی را از صحابه سب کند
کافر باشد زیرا رسول گفت هر که سب صحابه کند سب من کرده باشد
و هر که سب من کند سب خدای تعالی کرده باشد و هر که سب خدای تعالی
کرده باشد کافر بود و گویند که رسول گفت جمله خلایق روز قیامت
امید نجات دارند الا کسی که سب صحابه من کند که اهل قیامت او را
لعنت کنند و دیگر گویند طعن در معویه نشاید و او را از جمله خالان خویش
باید داشت گویند طعن زدن از افعال مومنان نباشد سبحان الله
این بی دیانت چند تا بمرتبه غلو میکنند در حدیث اول روایت کرده
که رسول گفت که هر که سب صحابه من کند کافر بود و معلوم عالمیانست
از کافر و مسلمان و جمله ملتها که ایشان حال اسلام شنیده باشند و بدانند
شک نیست که هزار ماه بعد از وفات حضرت اسد الله الغالب علی بن
ابی طالب تا آن وقت که ابومسلم خروج کرد از مشرق تا مغرب چندانکه دیار
اسلام بود بسبب معویه و فرموده او لعنهم الله علیهم لعنت بر خاندان
رسول میکردند در جمله منارها و منبرها بمدت سیزده سال که خروج ابومسلم بود
و استیصال ایشان میکردند هر شهری که در مدت خروج ابومسلم بران

لعنت

هم بران عادت نمیکردند وخوارزم وری و درین نهرارها و مرو و نیز مزار دنیا میدادند و هرگز لعن نکردند که رحمت خدای تعالی بر ایشان باد و اهل اصفهان بعد از بانک نماز گفتندی که هو هو هو و آن مناره هو هو را در زمان عبدالطیف خجندی خراب کردند و اینهمه این حمیان بعد از زمان ابومسلم همی گفتند سنت سنت مردم آن شنیدندی و لعنت بر خاندان کردندی و اول کسی که این سنت نهاد معویه علیه اللعنة والهاویه بود تا آخر ملک ایشان الا آن دو سال که زمان دولت عمر ابن عبدالعزیز بود و این سنت بد را برانداخت و چون او وفات یافت دیگر بار بقاعده اول کار ها نمود و مسلم در صحیح خود آورده است که سعد بن ابی وقاص در پیش معویه علیه اللعنة رفت و معویه سب حضرت میکرد سعد وقاص گفت تو چرا سب ابوتراب نکنی سعد گفت من سه حدیث از حضرت رسول خدا شنیده ام تا آن هر انجا باشند هرگز سب صحابه نکنم بتخصیص علی که سرور صحابه است انکه معویه علیه اللعنه لال گشت این ملعون اکر از برای آن میکرد که می ترسید که قومی بموفقت احادیث ترک سب علی کنند بر اقتضای این حدیث که هر که یکی را از اصحاب من سب کند کافر بود درست شد که حاصل کافرتی آنست که هر که لعنت کند بیست سال بر انکی که سب علی علیه السلام و خاندان رسول کرده بود و جمله اهل اسلام را فرموده و با مر او ایشان لعن کرده باشند چون مردم لعنت بدین ملعون کنند کافر بود و هر که اورا

از اسلام نصیبی باشد و محمد و علی ایمان دارد نشاید که در کفر آن ملعون زندیق شک کند اما حدیث دوم از پیش یاد کردیم بدانکه این حدیث از ان بدترست زیرا که گوید اهل قیامت همه امید نجات دارند روز قیامت الا انکه بر صحابه لعنت کرده باشند پس جهودان و بت پرستان و فاسقان و کبران و زندیقان و سایر ملحدان که رسول را ساحر و کذاب خوانند و یهود گوید عیسی نه رسول بود و عزیر پسر خداست و نصاری گویند عیسی پسر خداست و مجوس و ثنویان و جمله اهل کفر که از پیش یاد کردیم همه امید نجات دارند اهل قیامت ایشان را لعنت نکنند و هر که لعنت ابوسفیان و معویه و یزید و حکم و مروان و عمرو عاص و عبدالله ابی سلول علیهم اللعنه کرده باشند او را امید نجات نبود و اهل قیامت بد و لعنت کنند هیچ مسلمان این سخن نگوید فکیف بسید اولین و آخرین گفت لعنت بر انکس باد که دروغ بر رسول بندد اکر گویند بدین جمله ناس که در حدیثست اهل اسلام را می خواهد نه کفار را گوییم اهل اسلام هفتاد و سه فرقه اند و مقالات نجاریان و معتزله و کرامیان و جهمیان و مشبه و مجسمه و زراریه چنانکه از پیش یاد کردیم نزد شما جمله کفرست و زندقه و ضلالت و نزدیک ایشان مقالات نزد شما ابدا در دوزخ باشند پس هیچ فرق نباشد میان اهل مقالات و ترکان و کافران اصلی و چون فرق نبود استدلال شما باطل باشد و هم درین کتاب گوید تو به اما مان

اهل بدعت قبول نباشد از بهر آنکه خدای تعالی گفت وجعلناهم ائمة یدعون
الی النار امامان ایشان خلق را بدوزخ خوانند و گویند رسول گفت ان الله
حجب کل توبة عن صاحب کل بدعة یعنی باز داشته است از آنکس
که او بدعت نهاد و توبه او هرگز قبول نباشد و گویند توبه باتباع ایشان
قبول باشد این استدلال وی خلاف قرآنست و سنت و اجماع امت
اما قرآن خدای تعالی خود را مدح میکند بقبول توبه چنانکه گفت و انی لغفار
لمن تاب و آمن میگوید که بیامرزم آنکس را که توبه کند و ایمان آورد
و میگوید و غافر الذنب و قابل التوب میگوید آمرزنده گناهم و قبول
کننده توبه ام و امثال این در قرآن بسیارست اما سنت ابوهریره
روایت کند از رسول که گفت خدای تعالی به توبه بنده پیش از آن شاد تر مشتاق هم
بود که کسی چیزی گم کرده باشد باز یابد و عقیمی که فرزند یابد و هر که توبه نصوح
کند خدای تعالی گناهان او را بیامرزد و بره از اهل ان رضین که او
وارانت ببرد و حدیث در قبول توبه بسیارست این قدر درین موضع
کفایت اما اجماع امت است که مادام که نفس و عقل باقی بود توبه او
قبول باشد و حدیث رسول است بر صحت این اجماع و در کتاب گوید
علامات اهل بدعت آن بود ایشان از اصحاب حدیث دوری جویند
و ایشان را دشمن دارند و پیش از نماز ننشینند و بعد از نماز روی بزمین

ننهند

ننهند و انگشتری در دست راست دارند و در نماز دستها فرو گذارند
و پیش از رمضان روزی روزه دارند و بعد از آن روزی پیش از
عید بخورند و هر که گوید مسح بر موزه روا نباشد ضال باشد هنگام
بدانکه قوم که با اصحاب حدیث اختلاط کم کنند ایشان را صاحب رای
خوانند آنچه یابند حدیث بران کار نکنند الا که موافق قیاس بود از بهر آنکه نزد
ایشان قیاس مقدم بود بر احادیث آحاد و بر احادیث آحاد کار نکنند این
عجب ابوحنیفه را اهل سنت و جماعت خوانند و یکبار اهل بدعت نعوذ بالله من
الخذلان اما آنچه گفته است که اهل بدعت بعد از نماز روی بر زمین ننهند
این جمله مذهب اهل بیت رسول الله است و اگر مسلمانان و هر که را دین و
دیانت آن بود که اهل بیت رسول را مبتدع داند او اسلام و شرع باوی
سخن گفتن بی فایده بود و آنچه میگویند که انگشتری هر که در دست دارد مبتدع
باشد ابن شهاب زهری روایت کنند بود از انس مالک که رسول علیه السلام
انگشتری ساخت از نقره و نگینش از اهن چینی در انگشت دست راست
کرده بود چنانکه نگینش برابر کف دست بودی و بخاری گفت که جوبره گفت
که من پندارم که در دست راست دارم و ابن عمر روایت میکند که رسول ع انگشتری
از اهن در دست داشت و بگر بار آن را بینداخت و یکی از نقره بود برو بود
محمد رسول الله و گفت هیچکس نشاید که این بر انگشتری کند جز از دین گو انگشت

مبارک در دست راست کرد و نگینش را بر کف دست راست بود و
راغب از اصحاب شافعی در کتاب محاضرات گوید رسول و امیر المومنین
علی و امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهم اجمعین انگشتری در دست راست
داشتندی و اول کسی که انگشتری در دست داشتندی و اول کسی
که انگشتری در دست چپ کرد معویه علیه اللعنه و جمال الدین یزدی از اصحاب
ابو حنیفه در کتاب مذخر گوید که رسول انگشتری در دست راست داشتی
ابو بکر و عمر و عثمان در دست چپ داشتی [داشتندی] و درین وقت باید که در دست
چپ دارند تا خلاف شعار روافض باشد و گویند از عالمی پرسیدند که
سنت چونست گفت سنت [کیفیت] آنست که در دست راست دارند و بعضی
آنکه در دست چپ دارند تا از تهمت دور باشند هر که درین سخن تامل کند
می داند که این عالم بر و خالی نباشد که خلاف سنت رسول فرض میدانند
و عمل کردن بسنت رسول بدعت می پندارد از بهر آنکه خلاف سنت ابو بکر و
عثمان و معویه است این قوم خود را از اهل سنت و جماعت خوانند سنت رسول را
و اهل بیت و جماعت آنچه میگویند دستها در نماز فرو گذاشتن علامت اهل عترت
وهب بن منبه که از ایشان جد و قصص انبیا ازو روایت کنند در مسند خویش
روایت میکند از رسول که او گفت بهبت لیلة المعراج یا رسال الیدین فی الصلوة
یعنی بعطا من داد شب معراج فرو گذاشتن دستها در نماز و اینست حدیث

در فرو گذاشتن [دستها] در نماز مالک این حدیث و غیر آن در فرو گذاشتن
دستها در نماز روایت کنند و جمله مالکیان دستها فرو گذارند اگر قومی بمذهب این ۴
رسیده باشد ایشان را در نماز حاج در مکه همه خلق ببینند و در مدینه و غیر
این مواضع که ایشان در نماز دستها فرو گذارند و ماوردی در اقناع
گوید اگر کسی در نماز دستها فرو گذارد نمازش درست بود و او از بزرگان اصحاب
شافعی بود پس این شخص را لازم شود که وهب بن منبه و مالک و ماوردی از
ائمه ضلال باشند زیرا که این بدعت نهاده اند و بر قول و توبه قبول نباشد و ایشان ۴
این قوم جمله علامات اهل بدعت آن بود که پیش از رمضان روزه دارند
و بدانکه این مذهب احمد حنبل است و نزد او هر گاه آخر شعبان ابر یا تاریکی بود
لازم شود که دیگر روز روزه دارد از ماه رمضان که آسمان صافی بود نشاید
و نزد امامیان مستحب بود که شعبان برمضان پیوندند و روز شک فاضلتر
آن بود که روزه به نیت شعبان دارند و اگر به نیت ماه رمضان دارند [اکثر آن]
عاصی بود و روزه او باطل والعجب که درین کتاب نوشته آنچه موافق طبع این شخص
بیشتر از احمد حنبل روایت کنند و عاقبت بیان کند که او از اهل بدعت و آنچه
میگوید که علامت مبتدعان آن باشد که یکروز پیش از عید از روزه بیرون
آیند معلوم نیست که کدام باشد اما نزد شافعی و اصحابش اگر در اول ماه رمضان
دو کس گواهی دهند که ماه دیدیم و قاضی قول ایشان قبول کند واجب بود

سی روز روزه داشتن وشب سی ویکم ماه ندیده باشند ومنع غباری بنود دران بلاد وکس ماه ندیده باشد لازم بود که روزه بگشایند وآن روز عید بود **حکایت** در مسح موزه اما انچه گویند از مبتدعات آن بود که مسح بر موزه نکنند وبر پای کنند این مذهب امیر المومنین علی علیه السلام و ابن عباس است واهل بیت رسول وثعلبی روایت کند که عبد الله عباس از علی علیه السلام پرسید که مسح بر موزه روا بود یا نه حضرت گفت بعد از سورهٔ مایده فرود آمدن تو مسح موزه از من می پرسی سبق الکتاب المسح علی الخفین یعنی چون مسح پای فرود آمد در سورهٔ مایده مسح بر موزه روا نباشد وقران سبق برد بر مسح موزه روزی یکی از وی پرسید گفت والله لا ابالی علی خفی مسحت ام علی ظهر عیرنی فی البیدا یعنی نخدای که باک ندارم که مسح بر موزه کنم یا بر پشت گور خر کرد در صحرا میکود ودیگری از عبد الله عباس پرسید که مسح موزه روا باشد یا نه گفت لا ابالی علی خفی مسحت ام علی ظهر بختی هذا یعنی بخدای باک ندارم که مسح بر موزه کنم یا بر پشت بختی وبختی از آن وی در صحرا خفته بود واجماع اهل بیت است که مسح بر موزه نباشد امامسح بر پای لفظ قرآنست ومذهب امیر المومنین علی وعبد الله عباس وجملهٔ اهل بیت نبوت اما لفظ قرآن خدای تعالی می گوید فامسحوا بروسکم وارجلکم الی الکعبین اما آنکه مذهب امیر المومنین علی علیه السلام موافقت ثعلبی در تفسیر می گوید علی گفت والله ما انزل القرآن الا بالمسح میگوید والله قرآن فرو نیامد

مسح بر موزه

الا مسح بر پای وگفت الوضوء غسلتان ومسحتان می گوید اعضای وضو دو می باید شست ودو می باید مسح کرد واجماع ائمه معصومین است بدین حجت که گفتیم بدانکه این شقی را که افشا وپنداشت که این مسئله ها که یاد کرد جمله مذهب اهل بیت است از اصلاحات مبتدعان ساخت واهل بیت رسول را مبتدعان نام نهاد وخود فضیحت شد واگر دانستی که بعد ازین مسایل مذهب ابو حنیفه ومالک وشافعی واحمد حنبل است واصحاب او یاد نکردی که از دانها از اهل سنت اند اما چون خواست که دیگران را فضیحت کند خود فضیحت شد ولا یحیق المکر السیء الا باهله اما احمد حنبل واصحاب وی یکوقت باشند جمله مشبهه ومجسمه اگرچه بعضی غالبتر باشند جمله یزیدی وخارجی باشند واین دلیل بود برانکه او تشبیه ظاهر کرده است واحمد حنبل از کوفه بود از قبیلهٔ بنی شیبان از اولاد زهیر بن حرقوص واو واصحاب او وجمله مشبهی باشند وگر او ظاهر نکرد وبودی اصحابش فرق بودندی چنانکه آن ابو حنیفه ومالک وشافعی هر مشبهی نباشد که او رافضی خاندان رسول علیه السلام نباشد از اندک وبسیار واحمد حنبل کتابی تصنیف کرده است دران کتاب گوید که رسول علیه السلام گفته است که هر که علی را اندک مایه دشمن ندارد از من نیست ومشبهها از احمد پرسیدند که این اندک چه قدر باشد گفت اگر جو وقدر جوی حبه بود ومحمد جریر الطبری نقض آن کتاب کرده است ونامش کتاب الرد علی الحرقوصیه نهاده است از بهر آنکه احمد از فرزندان زهیر حرقوص بود

ومستحان بر...

و کار زینی فارسی در کتاب هدایه که پیش ازین یاد کردیم گوید احمد گفت
قرآن بزبان کافران و منافقان یعنی بو جهل مومن را رحمت بود و کافر را
حجت و گفت آن بر پنج وجه بود بزبان خواندن و زبان نه مخلوق بود و اگر چه بزبان خوانند ۲ زبانی خوانی مخلوق بود
و بگوشها شنوند و گوشها مخلوق بود و آنچه بگوش شنیدند نه مخلوق بود و بدلها
حفظ کنند و دلها مخلوق بود و گفت حروف قرآن و هجا نه مخلوق بود و گفت هر که
گوید اسمای خدای تعالی که در قرآنست مخلوقست و اسمای جز آن مثل جبرئیل و میکائیل
و جبرئیل و ابلیس و جان و جن و انس و کلاب و خنازیر و قرده و هر اسم که در قرآنست
مخلوقست و انکه جز این گوید کافر باشد و احمد گوید هر که گوید که ایمان جمله مخلوقست کافر
بود و استثنا در ایمان واجبست یعنی گوید من مومنم اگر خدای تعالی خواهد
و احمد دعوی کند که او اهل سنت و جماعت است پس بر طریق او ماوراء النهر
و فرغانه و ترکستان نه اهل سنت باشند زیرا که ایشان استثنا در ایمان
روا ندارند و گویند انما الامام تقوی داد الامام فجور داد اصحاب ثوری و احمد
جمله مشبهی باشند چنانکه حنابله و هیچ فرق دیگر نباشد از انکه معتقد ایشان
بر ظاهر کار کردندی چنانکه احمد حنبل تاویل جایز ندارند و جمله قرآن و اخبار
بر ظاهر حمل نهند لابد در صفات باری تعالی چیزها گویند که آنرا در صفات
احاد الناس نتوان گفت که عیب باشد باب یازدهم در مقالات
ابن کلاب و ابو الحسن اشعری و اتباع خود را اهل سنت و جماعت خوانند

ابن کلا

و ابن کلاب استاد اشعری بود و ظهور مقالات اشعری در سنه خمس
و ستین و ثلثمایه بود و ابن کلاب گوید خدای تعالی قادرست بقدرت
عالم بعلم حی بحیوه باقی ببقا قدیم بقدم سمیع بسمع بصیر ببصر متکلم بکلام مرید
بارادة کاره بکراهت و گوید مستحق این صفات موصوفست در ازل یعنی ازلی
ازلیت و قدیم بگوید چنانکه اشعری گوید کلام در غایت قایم بود بذات معنی ازلی بود ع
وی و گویند او نیک شود و این حکایت از آنچه قایم بود بذات وی و گوید
ارادت و کراهیت یکی است و خدای تعالی در ازل مرید بود بارادتی
که با آن ارادت در نفس خود کراهت بود و گوید دوستی و دشمنی یکی
بود و رضا و سخط یکی باشد چنانکه ارادت و کراهیت یکیست
و گوید روا بود که یک علم را تعلق باشد بیشتر از یک معلوم در شاهد و غایب
بر طریق تفصیل و گوید حوادث جمله صنع باری تعالی است بقدرة و گوید
استطاعت مع الفعل باشد و کفر و ایمان و خیر و شر خلق خدای تعالی
باشد نه فعل بنده و متولدات همه فعل خدای تعالیست و کسب او در آن
فعل نیست بدانکه ابن کلاب استاد اشعری بود و در مسایل خلاف
وی میکند و مقالات اشعری بتو یاد خواهیم کرد و هر جا که میان
ایشان خلاف بود بعد ازین که از پیش یاد کردیم نام ابن کلاب یاد
کنیم بدانکه اشعری گوید که باری تعالی قادرست بقدرت قدیم عالم

بعلم قدیم وحی بحیوة قدیم وباقی ببقاء قدیم سمیع بسمع قدیم وبصیر ببصر قدیم
وقدیم بقدم قدیم ومرید بارادت قدیم وکاره بکراهت قدیم وارادت
وکراهت نزد وی یکیست ومتکلم بکلام قدیم نه قدیم با خدای تعالی
اثبات کند وگوید موجود است لذاته وگوید حسن وقبح بشرع توان
دانستن هرچه شارع بدان امر کند نیکو بود وهرچه از آن منع کند
ونهی کند زشت بود پس افعال خدای تعالی نه حسن بود ونه قبیح زیرا
که او مامور ومنهی نتواند بودن واین خلاف عقل وقرآنست اما عقلا
جمله دانند که میان حسن وقبح واسطه نیست افعال یا حسن بود یا قبیح
اما خدای تعالی چندین جای در قرآن وصف فعل خود کرده است
به نیکویی که فتبارک الله احسن الخالقین وجای دیگر گفت فاحسن صورکم
وگوید خدای تعالی ظالم نبود ونه ظلم زیرا که ظلم نزد وی عبارت بود از تصرف در
ملک غیری وحق تعالی در هرچه تصرف کند ملک وی بود پس بر ظلم قادر
نبود بلکه ظالم بیافریند وکسب بنده کرده است چون بنده بکند ظلم
بود واین سخنی است بی حاصل اول آنکه خدای تعالی چیزی بیافریند که بجبر
موجود شد واز فاعل مستغنی باشد دوم آنکه این بفعل بنده
حاصل شد یا بفعل خدای تعالی یا بشرکت هردو واگر بفعل خدای
حاصل شد موجد بنده بود نه خدای تعالی واگر بقدرت هردو حاصل

میشود

میشود بنده شریک خدای تعالی باشد تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا
ونیز ایجاد متردد مقدوری بود بدو قادر واین محال بود وگوید هیچ
عاقل پیش از ورود شرع واجب نبود وچون شارع آمد بقول او
معرفت خدای تعالی واجب شود وآنکه نظر واستدلال معرفت حاصل
کند وگوید نظر در دلیل کردن موجب علم نبود وگوید اگر کسی خدا را بشناسد
بصفات وعدل وتوحید واقرار کند بدان مالهای عالم از آن وی باشد
که رسول صرف یتامی ومساکین وفقرا کند وپلها ورباطها کند پیش از آنکه
رسول نیامده باشد او مستحق هیچ مدح نبود وثوابش نباشد وآن
معرفت بکمال نه ایمان بود واگر صد هزار دینار غصب کرده باشد و
یا بدزدد یا کسی ودیعتی پیش او نهد واز او رد نکند ویا چندهزار آدمی را بکشد
وبا زنان وکودکان مسلمانان فساد کند وشرع نیامده باشد از جمله زشت
بود وهیچ لازم نشود وچون رسول بیامد هیچ مواخذه وی نتواند کرد از آنکه
گذشته باشد وگوید علم واراده وادراک جایز بود ودر سخن گفتن چیزه نه
شرط بود وقلانسی از اصحاب وی گوید شرط بود وگوید خدا را بر کافر هیچ
منت نیست نه در دنیی ونه در عقبی وخدای تعالی چند جای در کلام ذکر میکند که بر همه
خلایق او را نعمت هست در الرحمن چند جا میگوید فبای آلاء ربکما تکذبان
وجای دیگر میگوید ضرب الله مثلا قریة کانت آمنة مطمئنة یاتیها رزقها من کل

رغدا

کل مکان وکفرت بانعم الله وهیچ مانید الم نجعل له عینین ولسانا وشفتین و
وهدیناه النجدین وهیچ مانید الم نجعل الارض مهادا والجبال اوتادا وخلقناکم ازواجا
ومی گوید وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها ومثال این در قران بسیارست وگوید عاقل
وبالغ از وروت شرع فرق نتوانند کرد میان انکه با وی بدی کنند ویا قفا نیش
زنند ویا مالی بدو دهد یا جمشن برکنند ویا تاجی بر سر نهد وگوید عاقل وکامل و
ممارس نتوان گفت که این جمله نیک است یا بد وگوید کلام خدای تعالی یکیست
قدیم بذات او نه حروفست ونه صورت وصد وچهار کتاب که بر رسولان
او مخلوق اورد نه یک کلام است قایم بذات او وانکه خطبه کند تا خلقان
بدان گمراه نشوند وگویند قران در مصاحف نوشته است ودر دلها
محفوظ است وزبانها می خوانند یکی معنی قایم بذات باری تعالی
جگونه در دلها فرود آید وانتقال از معانی جایز نبود ونیز رسول معاصف
هیچ نماید ماپس دو فیتن کلام الله جگونه دو جیز بود ودیده در میان
دو جیز بود در مکان باشد وانچه قایم بذات باری بود جگونه در مکان
تواند بود پس درست شد که این تلبیس وخبط است وگوید کفر وایمان
وفسق وفجور وطاعت وفواحش ومعصیت جمله خدای تعالی افریند
وقضا وتقدیر کند وبدیشان نوید وبارادت ومشیت او
باشد وازکافر کفر خواهد وایمان نخواهد وقدرت ایمان بدو ندهد

وخواهد که او را ثالث ثلثه گویند وگویند زن وفرزند وشریک دارد
ودرمیان انبیا بیافرید وخواهد که انبیا ورسل را ناسزا گویند وکذاب خوانند
وناسزا گویند وایشان را بکشند وبدانچه در ایشان آفریده باشد
بر ترک آن قادر نباشد که ایشان را نهی کند ورسولان فرستد و
کتابها که ایشان را بگویند ما انچه من در ایشان آفریدم وازیشان می
خواهم وبر ترک ایشان را قدرة نداده ام تا ایشان خلق را بگردانند وکر
بگردانند ایشان را بکشند ومنشا ایشان همیشه در دوزخ کنم وبآتش
بسوزانم تا جزا ایمان من ازیشان نخواستم وایشان را بدان قدرت
نداده ام نیاوردند وکفر که من در ایشان آفریدم وازیشان آن خواستم
ودر ازل بریشان نوشته ام قلم بران برفت از خود دور نکرده اند
نعوذ بالله من الخذلان وگویند هیچکس بطاعت وایمان به بهشت نرود
واگر حق تعالی جمله انبیا را ابدا در دوزخ کند عدل باشد واگر جمله کفار و
مشرکان را در بهشت کند تفضل وانعام بود وگویند روز قیامت
اطفال کفار را در دوزخ کند وایشان را ابدا عذاب میکند بکفر مادر و
پدر گویند جمله قبایح بر خدای تعالی روا باشد الا دروغ اطفی ازینکار
دان اشعری گوید دروغ نیز روا بود که بگوید وگویند معجزات بدست
کذابان ظاهر کند وتصدیق دروغ زنان کند تا خلق را گمراه کند و

ابو الحسن بصری در کتاب غور گوید کتابی بیافتم در اصول فقه از تالیف
یکی از اشاعره دران کتاب در باب امر بالشی میگوید اجماع کرده اند
اهل حق یعنی جمله مجبره که روا باشد که تکلیف کند بنده را بچیزی که بران قادر
نباشد و خلاف کرده اند در آنکه روا باشد که تکلیف کند کسی را که بیندازد
تا بپرد و کسی را که چشم ندارد تا نقطه بر مصحف زند و قدیم این روا نباشد
و بعضی گویند روا باشد این قوم بر حق اند و گویند تکلیف کسی بنیکو
از وی انچه رسانیدند نه عوض عاجل یا آجل گویند روا بود که نهی کند از هر چه نیکو کرده
است و امر کند بهر چه نهی کرده است و اگر خلق را دران هیچ صلاحی نبود و گویند
در ازل تقدیر کرد که یکی نیکبخت بود اگر صد هزار سال عمر وی بود و همه از
شر و فساد و کفر و قتل انبیا و رسل و جز آن از وی بوجود آید عاقبت
او در بهشت باشد چنانکه تقدیر کرده است که یکی در دوزخ باشد چندانکه در
در دنیا عمر اوست او را عمر دهد و همه نیکی و طاعت کند عاقبت او در دوزخ
بود دایم پس بعثت انبیا و رسل و کتب و طاعت کردن عبث باشد نه
طاعت و خیرات سود دارد و نه کفر و عصیان زیان تعالی الله عما یقول
الظالمون علوا کبیرا و گوید معجز نوح که طوفان بود و معجز هود که باد و صاعقه
که خلق بدان هلاک شدند و معجز ابراهیم نجات آتش و این جهل بود از دو وجه
اول آنکه شرط آنست که معجز عقیب دعوی بود و وجه دوم آنکه معجز حجت است و رحمت

محدث و محدث را قدیم سازند و برای چه حاجت را بیافریند و بعضی گویند

داد تقدیر کرده است

هدایت بود

هدایت بود نه سبب هلاک وجه سیم آنکه نزد وی معرفت باری تعالی بشرع واجب
شود که نبوت وی درست شود و نبوت ثابت نشود الا بمعجز و چون نوح علیه السلام
هزار سال کم پنجاه سال دعوت میکرد و چون معجز طوفان بود نبوت وی درست
نشده باشد ایشان مستوجب عقوبت نشده باشند پس هلاک کردن
نوح ایشان را ظلم بود و حکیم را نشاید که ظالم را بنبوت بخلق فرستد
و نیز ایشان از روی حقیقت اثبات نتوانند کرد که معرفت خدای تعالی
واجبست از بهر آنکه نزد ایشان معرفت خدای تعالی بقبول رسول واجب شود
و قول رسول آن وقت حجت بود که اظهار معجز کند و چون آن وقت
ثابت شود که این کس را رسول بود و فرستاده خود داند که خلق از مثل این
عاجز آمدند و چون خلق از مثل این عاجز باشند لازم بود که فعل خدای تعالی بود
باید که درست باشد دلیل بصدق رسول و آنکه دلیل بود بر صدق رسول که دانند
که خدای تعالی است و چون حکیم بود بتصدیق کذاب نکند و چون تصدیق این
مدعی کرد دلیل بود بر آنکه رسول است و صادق است پس نزد ایشان معرفت
خدای تعالی موقوف بود بقبول رسول و قول رسول موقوف بود باظهار معجز و معجز
معجز موقوف ~~بود باظهار معجز و معجز~~ موقوف بود بر آنکه دانند که این معجز فعل اوست
و او حکیم است و تصدیق کذاب نکند پس حاصل باین قول آنست که خدای تعالی
را نشناسد معرفت خدای تعالی واجب نشود پس بدان انجامد که هرگز این

رسول را نتوان شناخت و تا رسول را نشناسد

هر کرد

واجب بود و نه آن اعادنا اسد من النار و گویند هر چه نیست شد
بعد از وجود اعادت آن روا بود از اعراض و اجسام و این باطل است زیرا
اصوات و لحظات و اعتقادات اعادتشان تصور نبندد و العجب که نزد
او عرض دو زمان باقی نتواند بود و نزد ما عرض دو زمانی باقی تواند بود اعادت
آن جایز بود و قلانسی از اشاعره گوید اعادت آن اجسام جایز بود و اعادت
اعراض محال باشد و سهل صعلوکی و ابن فورک و کسائی که در عصر ایشان بوده اند
از اشاعره گویند استثنا در ایمان لازم بود یعنی گوید انا مومن ان شاء الله
و محمد طاهر و باقلانی و ابو اسحق اسفراینی از اشاعره گویند لازم نبود منتری گوید مقلد نه
مشرک بود و نه کافر و نه مومن و گوید اگر یکی از کفار قبل از بلوغ ایمان آورد او را
از مادر و پدر جدا کنند و اگر پیش از بلوغ بمرد او را در گورستان مسلمانان دفن کنند
او را نه مسلمان گوییم و نه کافر و مالش از آن مادر و پدر بود این عجبا اگر مالش از آن
مادر و پدر بود چرا او را در گورستان مسلمانان دفن میکنی و اگر مسلمان است مالش
را چرا بمادر و پدر رسید هی و ابن فورک اصفهانی از اشاعره گوید که نشاید گفتن
که انبیا و رسل هرگز نمرده باشند و ملایکه مومنند قطعا و این سخن بر اصل مذهب
وی راست بود از بهر آنکه وی گوید وقوع کفر از انبیا و رسل و ملایکه جایز بود و پیش نزد
او ممکن بود که بعضی از انبیا و رسل هرگز مرده باشند و هر که مسلمان باشد در کفر
آنکه این اعتقاد دارد شک نکند و اشاعره گویند وقوع خلاف معلوم خدای تعالی

خلاف

خلاف کند اسفراینی گوید اخص اوصاف او آنست که عالم است بعلم قدیم و مانند
این در صفات دیگر و باقلانی گوید اخص اوصاف خدای تعالی آنست
که بدان تمیز شود از جمله موجودات و گوید وصف اخص آن بود که
وقت رویت او را بدان بشناسند و ابو المعالی جوینی گوید وصف
اخص آن بود که بدان تمیز شود از جمله موجودات الا آنکه خلق از
معرفت او عاجز باشد و اشعری گوید که صفات باری تعالی قدرت تکثیر
بود بر اختراع و باقلانی و ابو المعالی جوینی در این حال با ابو هاشم موافق
باشند و جمله اشاعره گویند معجز بر دست کذاب ظاهر کردن
روا باشد و گویند معجز آنجا دلیل نبود بر نبوت و خلاف کردند در آنکه
باری تعالی لذاته قدیمست یا بقدم کلابی و عباس و قلانسی و عبد الله
عباس از ایشان است و یک قول اشعری گوید قدیمست بقدم
و متاخران اشاعره گویند موجود لذاته و اشعری گوید فعل بقدرة
خدای حاصل شود و قدرة بنده را در فعل هیچ تاثیر نبود و اسفراینی
و اتباع وی گویند فعل بمجموع قدرت خدای تعالی و قدرة بنده
حاصل شود و قلانسی از اشاعره گوید نماز و زنا حرکت کند در آنکه هر دو حرکتند
و تمیز میان ایشان بدان نباشد که یکی را نماز خوانند و دیگر را زنا الا آنکه
زنا خوانند فعل بنده واقع شود و اصل حرکت بفعل خدای تعالی حاصل شود

۳ قسم بود اول ذاتی و دوم معنوی سیوم فعلی و اخص اوصاف باری تعالی ۴۲۴

اشعری گوید روح بعد از موت جسد فانی شود و عدم محض بود الا آنکه عند الحشر
همان روح اعادت کند باقلانی و ابو عبد الله حلیمی از اشاعره گویند ملایکه بهتر
از انبیا اند و جمله اشاعره کرامات انبیا و اولیا اثبات کنند الا اسفراینی
که وی گوید که کرامات محالست و اشعری گوید وجه و عین و ید صفتند
از اوصاف خدای تعالی و او و اصحابش گویند امر و نهی و خبر هر سه قدیمند و عبد الله
سعید و اتباعش از اشاعره گویند کلام در ازل امر و نهی و خبر نبود چون
بشنوند امر و نهی و خبر بود و ضیغمی روایت میکند از اشاعره که اراده بعد مراد
وی بود و گفت حرکات متجانس است و باختلاف افراق محال مختلفه شود
و گفت ترکیب اجزا از فعل هیچ معنی نباشد و گوید همه متحرک ساکن بود و همه ساکن
متحرک باشد و گوید جسم عبارت بود از تالیف و هم شاگرد ضیغمی از وی روایت
کند که گفت عرض را هیچ حقیقت نیست و عبد الله سعید از اشاعره و اتباعش
گویند هیچ اعراض نتوان دید بتی گوید اجسام اعراض مجتمع باشند مثل لون و
طعم و رایحه و حرارت و برودت و رطوبت و یبوست گوید جواهر متجانس اند در
نفس خود و مختلف باعراض گوید الابقا و البقا الحرکة و التحریک و السواد و التسوید
و مثل معنی بود و در موضع دیگر بود نتوان گفت که جواهر و اعراض قطعا اعاده
کنند فعل نقش منقول بود و صرف نقش محدث و گوید و اه معجزه حقیقی باشد
و نقش کلام خدای معجزه خوانند و آن مجاز بود نه حقیقت زیرا که قرآن قدیم است

و قدیم معجز نباشد و گوید روا بود که خدای تعالی را ابد امهمل فرو گذارد و
هیچ رسول بدیشان نفرستد و گوید امامت مفضول بوجود فاضل
درست بود و اصحابش گویند درست بود و گوید اختیار امام الوقت
روا باشد که ایشان اختیار میکنند همه اهل اجتهاد باشند و هر یک
از ایشان امامت را شاید و گوید امام چون اعدای وی غلبه کنند و معاونت
ایشان نتواند کرد تقیه کردن روا باشد و تقیه از امامت معزول نشود
و گویند خدای تعالی را در قیامت بچشم نتوان دید و اگر چه نه در جای و
مکانی بود و مقابلی نباشد و این جمله محالات بود زیرا که آدمی هیچ نتواند
الا که در جهت باشد و مقابل وی یا در حکم مقابل و مقابل نیست اجسام جایز
بود و خدای تعالی را جسم نیست پس مقابل بروی روا نبود و چون مقابل بروی
روا نباشد دیدن وی محال بود و گویند علم و یقین و فهم و فطنه و عقل و درایت
و فقه یک معنی باشد پس وی را لازم شود که شاید خدا را عاقل و عارف
و فطن و فقیه خوانند چنانکه وی را عالم خوانند و نزد هیچ مسلمانی این روا نبود
در بعضی روایت گوید که کسی نقش خود را اندازه بصورت و نقش دیگری را بصورت
نشناسد یا نقش خود را اندازه اصلا و از دیگری داند و جای دیگر گوید این روا بود
و گوید شاید که باطل را حق خوانند و اصحابش گویند شاید که او را حق خوانند از آنکه
حق تعالی می آفریند و هر چه او آفریند حق و عدل بود و گویند روا بود که چیزی ملک شود

که آن چیز نه جسم بود و نه جوهر و نه عرض و گوید کفر عدل بود و حق صواب و حسن و قبیح
چون بنده کسب کند باطل بود و ظلم و خطا زشت سبحان الله خالق الخلق
کدام عقل قبول کند که یک چیز هم حق بود و هم باطل و هم خطا و هم ثواب و هم
صواب و هم عدل و هم ظلم و هم حسن و هم قبیح و قایل این امام اهل سنت و
جماعت است و از اهل نجات و این کسب که وی دعوی میکند ابن راوندی
بنهاد و نجار از وی فرا گرفت و ابن کلاب از نجار و اشعری از ابن کلاب
و چهار صد سال است تا در محافل و مجالس ملوک و سلاطین با ایشان
مناظره میکنند و درین مسئله علما و فضلا نه معنی کسب که خود دعوی میکنند
میدانند و نه تفهیم هیچ عاقل و عالم میتوانند رسانیدن و اشعری گوید
عرض نتواند بود الا در محل و نشاید که جوهر محل عرض بود پس بدین اصل جوهر
از جمله اعراض خالی بود و موجود نباشد و گوید نشاید که صفت دیگری معنی
همچنین ابدا تا یک صفت را صفات نامتناهی حاصل شود و گوید روا
بود که خدا را هم متکلم و هم قایل خوانند و نشاید که ناطق خوانند و
گوید کلام و نطق و قول یک معنی باشد و گوید روح جسم است و حیوة
عرض روح نه حاس بود و نه محس چون روح نه حاس بود و نه
محس و حاس حیوانی ضروری است لازم شود که حس بدنی بود چون روح
مفارقت کردی بدن [illegible] نبود زیرا که نزد وی روح نه حاس است

ونه محس

و نه محس و گوید نشاید که کسی گوید اول وجود سواد بباید دانست پس
دانستن که سیاهیست و عرض و لون و گوید روا باشد که گوید ترک معصیت
است معصیت و گوید روا باشد که عرض باشد که او را ضد نباشد
و گوید روا بود که یک خردل دانه در کشتی افتد و کشتی را بعضی بآب
فرو برد و کوه احد در کشتی افتد و یک ذره بآب فرو نبرد و گوید
انسان قادر بود بترک موجود و این سخن بی حاصل باشد و بعضی از
اصحابش گویند این سخن و سنت و ضمنی گوید سنگی از هوا می آید و
مرغی می پرد نه در مکان هستند و هم او گوید اشعری گفت کفر نه قبیح است
بلکه عین کفر نکو بود زیرا که دلیل است و خالق و ابن فورک انکار این
میکند و گوید روا بود که اهل آخرت مکلف باشند و بدین اصل لازم بود
که کس در دوزخ نرود زیرا که چون تکلیف در آخرت جایز بود توبه هم جایز
بود و چون توبه جایز بود قبول لازم باشد با شرایط پس آنکه جمله کفار و عا
صیان در قیامت توبه کنند و مستوجب دوزخ نباشند و ضمنی گوید که
اشعری گفت هر جا او حکم دوام بود او را کل و بعض نباشد پس نزد او
نه بهشت و نه دوزخ و نه نعیم بهشت و عذاب اهل دوزخ نه کل بود و نه
بعض باشد و هیچ عاقل در افساد این قول شک نکند و گویند چون
عصیان از نبی یا رسول بوجود آید او را [illegible] خوانند تا آنکه توبه کنند چون

توبه کرد اسم عاصی از وی بیفتد و صاحب کتاب مذهر گوید که اشعری گفت هر که
مومن بقیامت آید هرچه کرده بود از کفر و غیر آن جمله ایمان باشد و اگر کافر
بخدای رسد هرچه او کرده بود کفر بود و اگرچه آن بصورت ایمان باشد
و طاعت بود و گوید هرچه ابلیس کرد در زمان ایمان و طاعت است بزعم او جمله
کفر بود و آنچه ابوبکر و عمر و عثمان کردند از بت‌پرستی و خمر خوردن و زنا کردن و
ناحق کشتن آن جمله ایمان و طاعت بود و ضبی گوید از وی که عزم کردن بر آنکه کافر
شود بدین کافر نبود و چون توبه کند از گناه گذشته عزم کردن که دیگر بر سر گناه
نرود لازم نبود و گوید شاید که چیزی موافق چیزی بود از جهت مخالف آن
چیز بود از وجه دیگر و اشعری و ابن کلاب گویند رویت خدای تعالی بچشم بود
و با دراک هم و گویند بنده را کسبی هست و کسب و فعل مفعول و مخلوق و احداث
و محدث خدای تعالی بود و گویند روا بود که مقدوری میان دو قادر بود
اما روا نباشد که کسبی میان دو مکتسب باشد یا فعلی میان دو فاعل یا
محدثی میان دو محدث و گوید هر که چیزی بجنباند و اگر نجنبیده نه محرک وی
جنبنده باشد پس لازم شود که هر که یکی را بکشد نه قاتل وی باشد پس
بر وی لازم نبود و طلب قصاص ظلم بود از قاتل کردن و قومی از ایشان گویند
که رسول پیش از بعثت کافر بود و دلیل آنست که حضرت عزت جل شانه میفرماید
که و وجدک ضالا فهدی و اشعری گوید روا بود که خدای تعالی بنده را قدرت دهد

تا اعواضها باز آرد چنانکه وی روزهای گذشته باز آرد و همچنین اصوات و
لحظات بدانکه مقالات اشعری و محالات وی بسیار بود و در ذکر آن
زیاده فایده نیست و ملالت خیزد لاجرم بدین اختصار کنیم اما مقالات
اصحابش هم بسیار است غزالی در کتابی که از امایل ضروریات نام کرده است
گوید روح جوهریست که قسمت نپذیرد و قایم بذات خویش بود و او را حقیقی نشد
و هم درین کتاب گوید که اخص اوصاف خدای تعالی آنست که قایم بذات خویش
بود و از پیش گفت که روح قایم است بذات خویش بود و لازم چنین گفت که
روح قایم است بذات خویش و متحیز نیست پس این صفت مشترک بودند
خاص و در کتاب بسلوانی گوید نفس ناطقه آن انسان نه جسمی بود و نه عرض
بلکه قوة الهی بود مثل عقل اول چنانکه فلاسفه گویند عقل اول معلول علت
اولاست و نفس معلول عقل و هم درین کتاب گوید معلومات خدای تعالی
نامتناهی باشد و در منقذ گوید وقایع نامتناهی است و نصوص متناهی
پس لازم بود که همه وقایع معلومات خدای تعالی نباشد زیرا که نزد او
معلومات خدای تعالی متناهی است و وقایع نامتناهی و این معنی است که
فلاسفه گویند علت اولی عالم است بکلیات و جاهل بجزویات صاحب این
سخن را حجة الاسلام خوانند و در قسطاس المستقیم گوید ترا همیان که ایشان
گویند لابد بود که امامی باشد تا بوجود او خلق بصلاح نزدیکتر باشند

وازفساد دورتر وخلاف ازمیان مردم برداردا کر منعقاد شود
غرا کی کوید اساس خلاف علی علیه السلام بود خلاف که ابدا منقطع نشود
بعد ازان کوید اکر خلق کوش بسخن من کنند و خدای کرده باشند ودر
ازل بروی نوشته وتقدیر کرده بود اکر عاقل نظر وتامل شافی کند
درین سخن متناقض داند که غرض وی درین باب جز تشنیع بر امیر المومنین
علی بلکه بر جمیع انبیا واولیا ورسل علیهم السلام چیزی دیکر نبوده است اول
انکه دعوی کرده که اکر خلق ازو بشنوند افسادی که حاشا امیر المومنین علی
علی علیه السلام کرده باو اصلاح آورد دیکر دعوی کرد که حکم خدای تعالی
بود ودرازل برایشان نوشته بود ودفع تقدیر نتوان کرد پس علی
علیه السلام سبب آن خلاف نبود ودیکر انکه خلق در زمان امیر المومنین علی
خلاف کردند ومختلف شدند علی ع سبب اختلاف بود لازم آید
که جمله انبیا ورسل ع سبب اختلاف باشند زیرا که خدای تعالی در
قرآن میکوید وما تفرق الذین اوتوا الکتاب الا من بعد ما جاءتهم البینة
پس این تشنیع وی بر انبیا ورسل متوجه بود پس بجعل ع نعوذ بالله
من کلام المفضی الی الکفر وهم درین کتاب سخن چند مشنع بود ترک کردیم
وکویند رحمت ازان امت محمد ص بود ومن کویم بیشتر نصاری روم قومی
تمه که درین زمان اهل رحمتند آنانی که در اقصای بلاد ترک وروم باشند

ودعوة بریشان رسیده باشد وکویند اینان بر سه قسمند قسمی
که صفت ونام رسول علیه السلام شنیده ومعجزاتش بدیشان
رسیده باشد یعنی اهل رحمت باشند قسم سیوم آنانکه در اول
کودکی شنیده باشند که محمد صلی الله علیه وآله بود ودعوی نبوت کرد
ومعجزات وصفت او بدیشان رسیده باشد همچنانکه کودکان
ما شنیده باشند که ابن المقفع [illegible] وعوی پیغمبری کرد ودروغ زن
بود و اشد حکم این قوم مهم وقسم دوم بود یعنی جمله اهل رحمت
باشند واین سخن در کتابی میکوید که نام آن کتاب التوفقه بین الاسلام
والزندقه است که چون دران کتاب علی ع را از رحمت خدای تعالی
بیرون برد زیرا که خدای تعالی میفرماید که ولا یزالون مختلفین الا
من رحم ربک ودرین کتاب ایشان را که بت پرستند وخدا را
ثالث ثلثه کویند وعیسی علیه السلام را پسر خدای دانند از اهل رحمت
کردانند وبدین اعتقاد متوجب آنست که او را حجة الاسلام خوانند
هر که خلاف کند رافضی باشد ودیکر کوید قوله تعالی قل الروح من امر ربی
امر تقدیر است نه امر خلق یعنی روح قدیمست نه مخلوق ومتحیز ومتجزی
واکر مخلوق خوانند آن بود که نطفه را استعداد قبول او پدید
آید همچنانکه آینه که صفایش داده باشند چون صورتی مقابل او بود

قومی

الروح

مثل وجود در آینه ظاهر شود و اگرچه در آینه نباشد و گویند ارواح پیش از اجسام صورتی
موجود نباشد اما بعد از تعلق با بدان بسیار شوند و گویند فعل آدمی در بدن
مثل فعل خدای تعالی باشد در عالم اکبر و گویند نسبت شکل دل با تدرف
روح نسبت عرش بود و دماغ بمنزلت کرسی و حواس بمنزله ملایکه مطیع خدای
تعالی باشند بطبع و عصبها بمنزله آسمانها و قوة دل ابکسان بمنزله عناصر
که اجهات و قرآنه متخیل همچو لوح المحفوظ و گویند معنی آنکه حضرت رسول
فرمود خلق الله الارواح قبل الاجساد بدین ارواح ملایکه میخواهد و گویند
عرش و کرسی و آسمانها و کواکب و آب در زمین و آتش و هوا این بود
که یاد کردیم از اعضای آدمی یعنی از اعضا و جدا از طبایع حاصل شود و باقی
از عرش و کرسی و سموات و کواکب و عقول و عناصر همه قدیمند چنانکه فلاسفه
و اهل طبایع گویند و هر یکی از هر نوعی که اعتقاد این قوم است نمودی
یاد کردیم و استیفار خلافت بطور مارها محتاج بود و اصحاب اشعری در
قرب دو دوانکه در مسایل بخلاف رصدا و باشند و مع هذا در کتاب ازان
اشاعره یافتیم که می گویند هر آنکس که قدری یک وجب از اشعری ناکرده کافر بود
پس بقول این بیشتر شاگردان اشعری و اصحابش کافر باشند مثلا باقلانی
و صیقتی و قلانسی و سهل صعلوکی و ابن مجمد و ملتمس و جوینی و فخر رازی که عمر ایشان
که در بسیاری از مسایل خلاف کرده اند و فخر الدین رازی در کتاب خود گوید برزم

رسول را بخواب دید که شافعی بر دست راست او نشسته بود و
ابو الحسن اشعری بر دست چپ رسول عم بود مرا گفت اگر فقه می
خواهی از شافعی فرا گیر و اگر اصول دین می خواهی از ابو الحسن اشعری پس با
بدین قول لازم بود که هر که بر خلاف شافعی بود در مذاهب بر
باطل بود زیرا که اگر ابو حنیفه و مالک و سفیان و اسحق و احمد راهویه بر
حق بودندی نگفتی که فقه از شافعی فرا گیر و خلاف میان شافعی
و ابو حنیفه و غیره اظهر من الشمس است و هر که درین مسئله خلاف کرده
بود با اشعری و اصحاب وی قولش بدین قضیه باطل بود و شک
نیست که مروت و دیانت که مانع شود از دروغ گفتن بود و چون ترک
آن کردند هر چه خواهند توان گفت لیکن در کل احوال انصاف از کار
فرمودن اولیتر باشد **باب شانزدهم** در مقالات صوفیان
و ایشان نه از اهل سنت و جماعت باشند و ایشان را اولیا و
اصحاب کرامت دانند الا ابو حنیفه و اسفراینی و معتزله که انکار کنند
کرامات را و این قوم شش فرقه اند فرقه اول که ایشان دعوی اتحاد
کنند رئیس ایشان حسین بن منصور حلاج باشد و این حسین منصور
حلاج ساحر بود و در سحر مهارتی تمام داشت و او در سحر شاگرد عبد الله
بن هلال کوفی بود و عبد الله از شاگردان ابو خالد کابلی و او شاگرد

زرقار بجامه و زرقا از کسانی که از شجاع آموخته بودند و شجاع در زمان مسلم
کذاب علیه اللعنه بود که بناحق دعوی پیغمبری کرد و حلاج یکقدم بالاتر نهاده
دعوی خدای کرد و در سال سیصد و نه از هجرت بود و احوال او را معلوم حامد وزیر
بنی عباس کردند که حلاج دعوی خدای میکند و می گوید مرده زنده میکنم و جن
خدمت من میکنند و هرچه از ایشان میخواهم پیش من می آرند و من میتوانم
معجزات همه انبیا بکنم و نصر دیمری از جماعت دیوان تابع وی شده اند
و یکی از بنی هاشم دعوی میکند که حلاج خداست و من رسول اویم وزیر
این قوم را حاضر نموده با ایشان مناظره کرد همه مقر شدند که ایشان
خلق را با لهیت حلاج می خوانند و ایشان را یقین هست که حلاج مرده
زنده میکند حلاج را حاضر ساختند و از وی پرسیدند انکار کرد و گفت
این قوم خلاف میگویند من نه دعوی پیغمبری می کنم و نه خدایی من بنده
خدایم نماز و روزه مشغولم و از من جز این بوجود نمی آید پس وزیر
قاضی ابوعمر و ابوجعفر بن بهلول و جماعتی فقها را حاضر کرد و آن قوم
را که بر وی گواهی داده بودند از ایشان سوال کرد و قاضیان و فقها گفتند
که تا پیش ما درست نشود ما بر خون او فتوی و حکم نکنیم یکی از اهل بصره
گفت من اصحاب وی را می شناسم و ایشان در بلدان متفرقند و
خلق را بالوهیت او میخوانند و این بصری از اصحاب حلاج بود چون

بدانست که او ساحر است ترک وی کرد و با او ابوعلی هرون بن عبدالعزیز
کاتب انباری گواهی داد که کتابی حلاج تصنیف کرده است در مخاریق
آنکه حلاج را در سرای سلطان محبوس کردند نزد نفر حاجب و غلام
را دو نام بود یکی حسین بن منصور و دوم احمد بن محمد الفارسی و دختر
شمری صاحب حلاج در سرای حلاج بود مدتی پیش حلاج رفته بود
او را پیش وزیر آوردند و وزیر از وی احوال پرسید ابوالقاسم زنجی
گوید من حاضر بودم و ابوعلی احمد بن نصر بازیل حاضر بود چون وزیر از و
احوال پرسید گفت پدرم مرا پیش وی برد او مرا چیزهای بسیار بخشید
و این زن فصیح بود خوش لهجه و عبارت خوب داشت گفت چون
حلاج آن چیزها بمن داد مرا گفت ترا به پسر خود سلیمان دادم و او نزد
من از همه فرزندان عزیزتر است و او به نیشابور مقیمست لابد باشد
که میان زن و شوهر وقتها سخن افتد که خاطر از آن برنجد آمد و
روزه دار و در آخر روز بر بام شو و بر سر خاکستر و نمک بلغور کرده بایست
و چون روزه خواهی گشودن از آن خاکستر و نمک در دهان کن و بدان
روزه کشای و هرچه خواهی با من بگوی که من می شنوم زن گفت
روزی بامداد از بام بزیر می آمدم و دختر حلاج با من بود و حلاج پیش از ما
فرود آمده بود چون به نزد بامی رسیدیم که او را می دیدیم و او ما را می دید گ

دخترش بمن گفت که سجده کن او را گفتم جز از خدای دیگر را سجده توان کرد
حلاج او از من بشنید گفت بلی یک خدای در آسمانست و یکی در زمین
مرا پیش خود خواند و دست در جیب کرد و مشتی بیرون آورد پر از مشک و
بمن داد سه بار همچنین گفت که زن چون شوهر دارد محتاج بوی خوش
باشد این را در طیب بکار دار و روزی مرا بخواند و بر بوریا نشسته بود مرا
گفت گوشه بوریا بردار از آنجا بیاب و آنچه زیر آنست بردار چندانکه خواهی
من گوشه بوریا برداشتم زیر آن زر بود پهن واکرده جمله خانه چنانکه
بود و من مبهوت بماندم و این زن را در خانه وزیر باز داشته بودند تا
آن وقت که حلاج را هلاک کردند و وزیر طلب اصحاب وی میکرد چند
دسمری و محمد بن علی قنائی که از خواص او بودند پنهان شدند و از خانه چند
کتاب چند بیرون آوردند و صحیفه‌ای از خانه قنائی مصحف بزر نوشته و در دیبا
پیچیده و اسمای اصحاب وی در آنجا بود و وزیر تفحص کرد و از اصحاب حلاج
که ایشان محبوس بودند گفتند که اینها داعیان حلاجند که خلق را از جانب
خراسان بدو میخوانند و در میان کتب نامه چند یافتند که بدو فرستاده
بودند از ناحیتها و وصیت که او داعیان خود را کرده بود که چگونه خلق را بدو
خوانند و سخن گفتن ایشان بر قدر عقول ایشان باشد و جوابها که بروی نوشته
برمزها که کس نداند که نوشته باشد و ابوالقاسم زنجی گوید روزی با پدر پیش
بودند

وزیر نشسته بودم و وزیر برخاست ما بیرون سرا با بیرون حاجب در حجره
بودیم در حجره محمل غلامی را دیدیم که اشارت بوی میکرد برخاست و
برفت بعد از زمانی باز آمد لونش متغیر شده حال پرسیدیم گفت غلامی
که موکل است بر حلاج و هر روز طبقی پیش وی می برد مرا بخواند و گفت بعادت
هر روز طبق در پیش حلاج بردم او را دیدم که خانه از سقف تا زمین از جسد خود
پر کرده بود در خانه هیچ جا نیافتم بترسیدم و طبق بینداختم و غلام را تب گرفت
و ما عجب بماندیم تا که وزیر کس فرستاد و ما را بخواند و غلام را بخواند و حال از
وی پرسید غلام قصه باز گفت وزیر وی را دشنام داد و گفت از سحر
حلاج بترسیدی بعد از آن در میان کتب او کتابی یافتند در آنجا نوشته بود
که چون خواهی که حج کنی و نتوانی رفتن خانه خالی کن و چهار سوی پاکیزه در خانه
خویش چنانکه کسی در آن خانه آمد و شد نکند چون ایام حج رسد سی یتیم را
حاضر کن و طعامی ساز از بهر ایشان چنانکه توانی پس آن طعام بخورد ایشان
ده و تو خدمت ایشان کن چون بخوردند و دستها بشستند هر یکی را پیراهنی در
پوش هر یکی را ده درم بده یا سه درم چون این بکنی قایم مقام حج بود
این دفتر چون بدین فصل رسید قاضی ابو عمر حلاج را گفت این از کجا آوردی
گفت از کتاب اخلاص حسن بصری و قاضی گفت دروغ می گوئی یا مبیح الدم
کتاب اخلاص در مکه شنیده‌ام و بر استاد خوانده‌ام این نیست در آنجا وزیر قاضی را گفت

بنویس انچه کفتی و قاضی با حلاج سخن میکفت و وزیر الحاح میکرد قاضی بنوشت و هر کو در ان
مجلس بود نیز از قضاة و فقها و مفتیان بنوشتند چون حلاج را معلوم شد که او را
بخواهند کشت کفت خون من حرام است و مذهب من سنت و کتب من در میان ورثه
بسیار است و سنت الله الله خون من می ریزید و تکرار این کلمات میکرد و ایشان محضر
نوشتند بعد از ان که نوشته شد پیش معتضد فرستادند جواب بیرون امد که چون
فتوی قضاة چنین است او را بمجلس شرطه برید و صد تازیانه بزنید اکر نمرد دست و
پایش ببرید و انکه سرش و از دار بیاویزید و جثه اش بسوزانید چنانکه فرموده بود
بکردند و بعد از ان سرش بر نیزه کردند و یکسال در تمام خراسان میکردانیدند تا جمله
خلایق را معلوم شد که آن سر زندیقیست و از جمله بیتهای حلاج یکی اینست نظم
سبحان من اظهر ناسوته ** سر سنا لاهوته الثاقب ** ثم بدا فی خلقه ظاهرا **
فی صورة الآکل والشارب ** حتی لقد عاینه خلقه ** کلحظة الحاجب بالحاجب **
کتابی دیکر حلاج تصنیف کرده است او را بستان المعرفه و طواسین الازل نام نهاده
جمله کفر و زندقه است در انجا می کوید هر کرا خدا را رضیع نشناسد اقتصار بر رضیع کرده بود
دون ... و امثال این انجا کوید دل یار ما کوشته خون فانی موقت در ان
قرار نکیرد زیرا که موقت چو هر ربانیت و هدیان بسیار یاد کند انکه کوید در حقیقت
حقیقت کانه کانها کانه کانها کانه کانها کانها کانها ار کانه کانها نه بلبسانها بجانها
احکامها شهابها ابرافها اربابها صفاتها لبابها لا هی هم ولا هم هی الا هو لا هو

دیکر کوید عارف باعرفان خود باشد و عرفان عارف شبلی
کوید سر بر زبان این طایفه پوشیده نباشد اما معنی بحال خود
مانده باشد انکه کفت نظم کادت سرایر سر بها ** ولیتنی من
جمیل الاسمیه ** مضاح بالسر من منک بر محبته ** کیف السرور بسر دون
منیده ** تمطل بلحظی سری واخطه ** والحق بلحظی الاراعیه ** والقبل الجد
یفنی الکل من صفی ** و اقبل الحق فحفیتی و بیدیه ** واز او پرسیدند بجه فرقست
میان انبیا و اولیا کفت انبیا را مسلط کردند بر احوال تا مالک احوال شدند
تصرف در احوال ایشان میکنند چنانکه می خواهند و احوال بر اولیا مسلط
کردند تا احوال تصرف در ایشان میکند دیکر کفت علوم من بزرکوار شد از
نظر یعنی کس اندیشه در علوم من نتواند کردن و تدقیق و باریک شود بفهمها
بشر یعنی بشر فهم معانی سخن من نتواند کردن و کفت من منم نه نعت دارم
و نه صفت نعتم تا ستوده و صفتم روحانی و امثال این کفرها می کوید تا انکه کوید انا منزه
عن نفسی من منزه از نفس خود نفس من تنست بایزید کفت سبحانی ما اعظم شانی مسکین بایزید
کجا بود و را ابتدا از نطق حق ناطق شد جنانکه و بعد از ین زندقهای دیکر کوید خدای تعالی در
ازل موصوف را انکه لا یزال موصوف بود درین سخن تصریح کرد بر قدم عالم بر انکه یک
کتاب از اول تا اخر کفر بود و زندقه انیز نوع که یاد کردیم و کوید خدای تعالی هر شب
بادری باسمان دنیا آید تا درین زمین سخن کوید دیکر بار ابدالان سخن کوید دیکر بار

ابدالان سخن گویند دیگر با کسانی که عاشق او باشند و نامهای ایشان بنویسند تا آن
روز که روح را بروح و نور را بنور رجز داده‌اند که زمین را پر از خیرات کنند و برکات دیگر با
عز و جلال و عظمت خود روح طلاح نامه نوشته بود و یکی از اصحاب جنید پیش وی آن
نامه نوشته بود من الله الی فلان بن فلان یعنی این نامه از خداست بفلان بن
فلان و او را گفتند این خط تست گفت بلی گفتند چرا چنین نوشتی گفت این عین
جمع است نزد ما یعنی او و خدا یکی اند و گفت کتاب خداست و من و دست درمیانه
عاریه بوده ایم او را گفتند کسی دیگر هست با تو که چنین می گوید گفت بلی ابن عطا و شبلی
و ابو محمد الجریری و اگر ما خواهیم که فضایح او یاد کنیم میسر نشود از تطویل سخن ملالت خیزد
و بایزید گفت سبحانی سبحانی ما اعظم شانی وهی انی و این قوم از کبار اولیا اهل سنت
و جماعت اند و العجب لا یزال بر شیعه تشنیع می زنند که عبد الله سبا و اصحاب وی گفته اند
که علی خداست تعالی کل ضد و ابو الخطاب دعوی کرد که حلول شود حق تعالی در ایمه و نزد
ما ایشان کافر اند ابدا در دوزخ باشند و ایشان که یاد کردیم و آنچه یاد خواهیم کرد
نزد شما اولیا اند و اصحاب کرامات و بسطامی را مقالات چند ست قبیح تر از
اول گفت که سبحانی سبحانی ما اعظم شانی چنانکه یاد کردیم از پیش و دوم انکه گوید
من باسمان رفتم یک یک آسمان بگردیدم بالای آسمانها هیچ کس ندیدم خیمه بر عرش
بردم یکی از ایشان پیش وی نشسته بود گفت هر شب بخانه کعبه روم و طواف
کنم و با موضع خود آیم چون دو سه نوبت این سخن باز گفت بایزید گفت سه بار از تو کس

است

هست که کعبه هر شب بزیارت او آید چون زیارت او کرده باز گردد و گفت او
جزویست از خالق و در حجاب مانده افتاده است بکشف و بدانچه ویرا تلطیف
کرده اند یعنی چون بر مردم ظاهر شد از حق دور افتاده چون بدو اتصال
کند یعنی بخدا بپیوندد و او را نشان نسبت بدانند که او ست یعنی بایزید خدا است
یا بعضی از خدا و دیگر گوید محبت منی و منک عجب دارم از تو و من تجتنی
بک علی مرا بخود و در حجاب کردی از من تا چونکه نزدیک شد که بر شوم چنانکه مرا
بنیت کنی مراد مقام علو باز داشتی و بدهن من رسانیدی من و ان
ممکن شدم حتی تیقنت انی یعنی مرا یقین شد که من تو ام و این قوم حکایت
کنند که حضرت امیر المومنین علی علیه السلام بکمیل زیاد گفت اولئک الا
قلون عددا و الاعظمون عند الله قدرا تا آخر سخن یعنی ایشان بعدد اندک
باشند و قدر ایشان نزد حق تعالی عظیم باشد ایشان را می خواهد این
کلام یعنی این قوم را که دعوی اتحاد و الهیت کنند تعالی الله عن قول المفترین
و دعوی کنند که یحیی بن زکریا علیهما السلام از ایشان بود بنا بر این خدای تعالی او را
سیدا و حصورا خواند و خرافات این قوم که اتحاد بر خدای تعالی دعوی میکنند
بیش از پیش است و در ذکر آن هیچ فایده نیست و هیچ یک نعش کرامات
نهند و از ایشان باز کردند حیله زرق و مخرقه و بحر بود فرقه دوم از صوفیان
که خود را عشاقی گویند و ایشان گویند انبیا مشغول شدند بجز از خدای تعالی

حجاب معرفت خدای تعالی بود و انبیا خلق را بخدای تعالی می‌خوانند
و بتکالیف پس ایشان را باز می‌دارند از آنچه بجز خدای مشغول شوند
و هرچه خلق را از خدای تعالی باز میدارد باطل بود پس اعتماد بقول
انبیا و رسل و نباید کرد و بتکالیف مشغول نباید شد که آن
بی‌حاصل است و غزالی در کتاب خود که نامش میزان است گوید که با یکی از
شیوخ صوفیان مشورت کردم که مواظبت خواهم کردن قرآن
خواندن مرا از آن منع کرد و گفت علایق دنیا و جاه علم از خود دور کن
و در خانه فارغ شو و اختصار کن باداء فریضه و اندیشه را بزبان جمع
کن و میگوی الله الله و این حکایت قومیست که خود را عاشق خوانند و اعتقاد
ایشان آن بود که بهترین خلق خدا ایشانند و از بهر آن منزوی شوند و با
خلق اختلاط نکنند و گویند علایق جسمانی از خود بیرون کردیم تا بمنزل انبیا
برسند و گویند مثال این چنانست که در حکایت موصوف بعضی آمده است
که نقاشان چین و روم با یکدیگر مفاخرت کردند نزد پادشاه و هر قوم
گفتند که نقش ما بهتر است از نقش ایشان آخر قرار بر آن دادند که هر کدام
نقاشی بکنند تا ممیزان تمیز این معنی بکنند که کدام نقش بهتر آمده است
صفه قرار دادند و در میان پرده بستند و هر یکی بکار خویش مشغول شدند
چنانکه بر کار هیچ کدام اطلاع نداشته باشند پس اهل چین نقاشی و قلم کاری

کردند

کردند در غایت خوبی و کمال که کس مثل آن ندیده بود و اهل روم این طرف
خویش را صیقل کردند بمثال آئینه چون چینیان از نقش فارغ شدند پرده
از میان برگرفتند بحضور سلطان و امرای دولت نقش اهل چین این طرف
عکس انداخت چون این طرف مصقل بود و لطافت داشت عکس آن طرف
در طرف رومیان بسیار بسیار خوبتر نمود و پسندیده تر افتاد سبب آنکه
هرچه در مقابل آئینه بداری آن صورت در آئینه خوشتر نماید و صفای زیادتر نمود
ازین حکایت آنست که هر که ترک علایق دنیا کرد و بتفکر و ریاضت مشغول
شد صفای اندرونی وی حاصل شود و مستعد قبول گردد و علوم غیبی
بروی ظاهر شود و این نبوة بود و گویند آنکس که نبوة بکسب حاصل کرده
باشد فاضلتر بود از آنکه نبوة او خطابی بود و در مثال گویند که بینی که
پادشاهان که ایشان را خاصگیان باشند بسیار چون خواهد که یکی را برکشد
پسندد ایشان را نپسندد که بوی نزدیک باشند بلکه کسی را پسندد که از
خاص الخاص باشد پس ازین جهت خود را از انبیا و رسل فاضلتر و بهتر دانند
گویند انبیا خود را بحکم ریاست و علایق دنیوی و حب جاه مشغول کرده‌اند
ما از خلق و امور دنیاوی اعراض کرده‌ایم و گویند جزوی از حق تعالی در هر شخص
حلول کند و گویند سلیمان پیغمبر ع روزی بر بساط نشسته بود و باد بساط را
بهوا می‌برد و خلقان بتعجب می‌نگریستند سلیمان نظر کرد بزرگی را دید

دست گرفته و اصلاح زمین میکرد و التفات بسلیمان نکرد سلمان بوی سلام
کرد و گفت چرا صنع خدای تعالی نشکری چنانکه خلقان می نگرند بزرگ گفت شوق
و محبت خدای تعالی مرا از ان باز داشت و اگر ترا مثل این شوق بودی طلب ملک
نکردی و برین مشغول نبودی صد هزار لعنت بدان زندیق باد که اعتقاد کند
که شوق و محبت بزرگی بیش از پیغمبر خدای باشد و این سخن قبول نکند مگر
بی دینی مردودی و این بزرگ از جملهٔ اولیا از اهل سنت و جماعت و زندیقی از
ازین قوم کتابی تصنیف کرده است و در انجا گوید چندین سال در عالم می گردیدم
و طلب حق میکردم و از هر که می پرسیدم شفای من حاصل نمیشد بمکه رفتم و انجا
مجاور شدم و بتفکر مشغول بودم شبی شخصی را در خواب دیدم منظر نورانی داشت
از وی سوال کردم تا مرا راه نماید ریش تحفه بدست من داد که این را محکم نگاه دار
که خواست من چون از خواب بیدار شدم ریش خودم گرفته داشتم و اینها این بیت
بمثل اورد شعر تو بقیمت ورای هر دو جهانی چکنم قدر خود نمیدانی یعنی یا هر یکی از
اجزای باری تعالی جزوی از تو هست اما قدر خود نمی دانی و گویند اگر رسول همیگوید که
من عرف نفسه فقد عرف ربه یعنی گوید هر که نفس خود را شناخته خدای خود را
شناخته است یعنی چون بدانست که جزوی از اجزای باری تعالی در وی حلول کرده است خدا را
شناخته بود و لعنت بدان جماعت که ایشان اعتقاد باشد فرقه سیوم از صوفیان
که ایشان را نوریه گویند و این نوریه گویند حجاب دو است یکی نوری و دوم ناری

الجنوری

الجنوری بود مشغول بود با کسب صفات خوب چون توکل و شوق و صمت
و مراقبت و انس و وجد و حالت او انکه ناری بود مشغول بود با فعال
شیطانی چون فسق و فجور و حرص و شهوت و امثال آن چنانکه شیطان نار است
فعل او این چیزها بود و این شخص همان فعل کند شخصی حکایت کرد که یکی ازین قوم
که ایشان خود را اهل رضا و تسلیم دانند که تسلیم ایشان تا بچه غایت که این
قوم گویند نشاید که خدا را از بهر بهشت عبادت کنند یا از بیم دوزخ و این
قوم دعوی کنند که صهیب از ایشان بود عمر گفت نیکو مرد است صهیب اگر از
خدا نترسیدی گناه نکردی و گویند روایت که روز قیامت شخصی را بیارند
و گویند خدا را از بهر چه پرستیدی گوید خدایا تو چیزی بیافریدی و از ان دوزخ
نام کردی من عبادت تو از بیم دوزخ کردم خدای تعالی گوید ای فرشتگان من
گواه باشید که من این شخص را ایمن کردم از دوزخ و بهشت او را واجب کردم
دیگری را بیارند و گویند عبادت از بهر چه کردی گوید خدایا چیزی بیافریدی و نامش
بهشت کردی و من عبادت تو از بهر بهشت کردم خدای تعالی گوید ای ملایکه من
گواه باشید که بهشت او را واجب کردم و از دوزخش ایمن کردم و فردوس
اعلی جای وی کردم دیگری را بیارند و گویند ای بندهٔ من از بهر چه عبادت کردی
گوید خدایا ترا نه از ترس دوزخ عبادت کردم و نه بطمع بهشت و باک ندارم که مرا در بهشت
کنی یا در دوزخ ترا از بهر دوستی پرستیدم خدای تعالی گوید ای ملایکه این شخص را

هیچ مکافات نیست جز از جوار من و تجلی آنچه خدای تعالی تجلی کند و خود را بدو نماید
واز جمله زنان ایشان گویند وقتی رابعه عدویه رنجور بود دو کس از همراهان او به
پرسش او رفتند چون بنشستند یکی گفت هر که در رنج او صبر نکند در دوستی صادق
نبود و آن دیگر گفت خاموش باش ای بطال هر که ضرب الم او نیابد نه صادق
بود در دوستی رابعه گفت خاموش باشید ای بطالان صادق نباشد
در دوستی هر که نه در ضرب او در نعمت نبود و سخن رابعه بهتر از سخن هر دو بود
بدانکه معروف و مشهور است در دعوات رسول صلعم که او جمع جلالت قدر بود
گفتی اللهم انی اسالک الجنة واعوذ بک من النار یعنی پناه می گیرم بتو از آتش دوزخ
وامیر المومنین علی علیه السلام مع جلالت قدر در مناجات می گوید الهی اجرنی من
الجحیم ومن حرها العظیم ومن عیشها الذمیم ومن جربها المقیم ومن مائها الحمیم
واصحبنی الولدان واسکنی الجنان وزوجنی الحسان وناولنی الاثمار الی
جنة النعیم واین گویند ما طاعت نه از بهر بهشت و نه از بیم دوزخ می کنیم از جهار
از صوفیان که ایشان را واصلیه خوانند گویند ما واصلیم بحق نماز روزه
و حج و زکوة و احکام دیگر از آن نهاده اند تا شخص اول بدان مشغول شود و
تهذیب اخلاق حاصل کند و او را موقت حق حاصل شود و او واصل بود یعنی بحق
رسیده باشد و چون واصل شد تکلیف از وی برخاست هیچ چیز از شرایع دین
بر وی واجب نبود و جمله محرمات از خمر و زنا و لواطه و مال مردم بر وی حلال بود

هوم

وکس را بر وی اعتراض نبود و هر چه او کند نیکو کند اگر مادر و خواهر یا دختر
یا برادر یا پسر و عمه و خاله و یا پسر برادر یا دختر و غیر هم من جمیع المحرمات و اگر
او نیز جماع دهد اینها همه او را مباح بود و نیکو باشد و اگر زن دیگری را
خود طمع کند ایشان را مباح بود و از و نیکو نماید و گویند یکی را از
ایشان اگر شهوة غالب باشد و از و دیگری مجامعت طلب کند
اگر منع کند معقول خود را از و از طایفه واصلان نباشد و منع کرده بود
و اگر کودکی یا مردی یا زنی که نه از واصلان باشد اجابت کند و او شهوة براند
این شخص بدرجه ولایت رسد و از اولیای کبار باشد زیرا که راحتی
بواصلی رسانیده باشد و این مذهب و اعتقاد حکم واصلان باشد
که در زمان ما می باشند و ایشان اعتقاد ندارند بسوال گور و قیامت
و حشر و نشر و گویند عالم قدیمست یعنی که اعتقاد می کنند و قسم
پنجم از صوفیان نظریه اند گویند اعتبار بنظر و استدلال نباشد و
ممارست علوم و درس و نظره و کتب علوم کردن حرام بود و معرفت
خدای تعالی بمجاهدت و تلقین شیخ حاصل شود و گویند ایمان نه مخلوقست
از بهر آنکه فعل خدای تعالی بود و افعال خدای عز و جل نه مخلوقست و گویند سعادت
از وی بمجاهدت و ریاضت حاصل توان کرد و اعتبار بعلوم نباشد
و گویند انبیا و اولیا علیهم السلام کمال بمجاهدت و ریاضت و زهد

و علم خان

حاصل کرده اند این قول صریح است برای آنکه نبوة کسبی بود و این قومی باشند
که تعشق نمایند و خرقه دهند و مریدان را بخلوت نشانند و ایشان را از
علوم دین هیچ بهره نبود و از فرایض وضو و نماز زرق و تلبیس نهند و علما و اهل
بیت را دشمن دارند و وجه ششم از صوفیان قومی باشند که همت ایشان
جز شکم نبود و خرقه ها در پوشند و خرقه و سجاده ترتیب دهند و از حرام احتراز
نکنند و ایشان را نه علم باشد و نه دیانت باطراف عالم میگردند از بهر لقمه
و همیشه طالب طعام و رقص باشند و چون شکم سیر کنند روی در روی بود
همه حکایات ایشان آن بود که در فلان شهر خانقاه و اطعمه نیکو سازند و
سماع و رقص نیکو کنند و صوفی باشد که در سمرقند بشنود که در مصر خانقاه کرده اند
و انجا لوط بسیار است و خلق می دهند از سمرقند قصد مصر کند هیچ آدمی دوان اهمیت تر
از ایشان نباشند این جمله اصناف صوفیانند که بعضی دعوی ربوبیت کرده اند
و بعضی دعوی معجزات و کرامات و هشام بن ورقا ... گویند در
قصیده **نظم** شر اصناف شیوخ دور ما ۱۴ اطلس نحن فی ذرعاء اذا احتلا الجهة علوم
من السجادة ۴ یا ویلها ان مات من نفخ لذا ۱ **تا نسبت هندم** در کلمات
که قشیری در رساله خود یاد کرده است و در جهار صد و ... تجری قشیری این
رساله و بعضی از رساله صوفیان نوشته است و در بعضی اینجا گوید خدای از تصانیف او
تعالی این طایفه را یعنی صوفیان را برگزید از اولیای خویش و ایشان را

فضل بر کافه خلق بعد از انبیا و رسل داده و دلهای ایشان را موقف و
معدن سر خود کرد و ایشان را بر سایر امت برگزید بطالع انوار خویش
و ایشان پناه خلقند و در عامه احوال خود میکروند یعنی بحق در حق
می نگرند و از کدورت بشریت ایشان را صافی کرده است و ایشان
~~را صافی کرده است~~ و ایشان را بالا برده است بمحل مشاهدات سپرده اند
برانکه تجلی کرده است ایشان را از حقایق احدیت همان الحاد و
و حلول که بسطامی و حلاج دعوی کرده اند این نیز میگویند و ایشان را
توفیق داده است بر قیام عبودیت و خرافات بسیار یاد میکنند
آنکه گوید صوفیه زمان ما دعوی میکنند که ایشان از رق اعلی
بیرون آمده اند و بحقایق وصال رسیده و ایشان قایمند بحق
و احکام او بر ایشان جاریست و ایشان محو شده اند و خلق را هیچ بر ایشان
ملامت و عقاب نیست هر آنچه ایشان بکنند و بر آنچه ترک کنند و ایشان
را کشف شده است از اسرار احدیت یعنی همه دانند و ایشان را تکلیف
ایشان را از خود بر بوده است و بشریت از ایشان بیرون است و بعد از آن
از بشریت نسبت نکرده است با نوار صمدیت باقی مانده اند آنکه از ایشان
سخن گوید بجز ایشان و تصرف که میکنند نه ایشان میکنند بلکه ایشان
را میگردانند ابو بکر واسطی گوید هر که گوید من مومنم خدا گویم حقیقت

اشارت بود با احاطت بحقیقت ایمان و هر کرا ورا این احاطت
بنود دعوتش باطل بود و این سخن مجبر است که ایشان گویند نشاید گفت فلان
مومن است حقا و نزد ایشان اگر خود شخصی پای در بهشت نهاده باشد
هم نشاید گفت که این مومن است که روا بود که او را از انجا باز گردانند
و بدوزخ برند بلکه جمیع انبیا و رسل نزد ایشان روا بود که ابدا در دوزخ بمانند
و این معنی از بهر آن اینجا یاد کردیم تا معلوم شود که این قوم با آنکه دعوی
ربوبیت و اتحاد میکنند و حلول جمله مجبری باشند و ابوبکر واسطی گوید او
دعوی بظاهر کرد و معتزله دعوی کردند بباطن یعنی ایشان گویند
بنده را فعل بود و بقول واسطی جبر محض است گویند ابراهیم خواص بدیوانه
بگذشت که دیو در اندرون وی بود و بانگ نماز در گوش وی گفت شیطان از
اندرون وی آواز داد که رها کن تا این را بکشم که او می گوید قرآن مخلوقست و درین
رساله می گوید که اول صوفیان ابراهیم ادهم بود گویند که پیر او اسم اعظم بدو آموخت
و او آن اسم اعظم برخواندی خضر را دید او را گفت این اسم اعظم را داود بتو
آموخت و دیگر ذو النون مصری پس فضیل عیاض پس معروف کرخی
و معروف استاد سری سقطی بود روزی سری را گفت چون ترا حاجتی باشد
بر وی بروی سوگند ده و گویند معروف کرخی نصرانی بود بر دست
امام رضا علیه السلام مسلمان شد گویند سری سقطی گفت معروف را

دیدم زیر عرش و خدای با همه ملایکه گفت این کیست گفتند خداوندا تو دانا تری
گفت این معروف است از دوستی من مست شده جز بلقای من بهوش
نیاید و گویند حمدون گازر بود از نشابور بود و گوید هر که را ظن
افتد که نفس او از نفس فرعون بهتر است او اظهار کبر کرده باشد و
گویند اصل جنید از نهاوند بود منشاش بغداد و بمذهب ابو ثور
بود از وی پرسیدند که عارف کدام بود گفت آنکه از اندرون تو
خبر دهد و تو خاموش باشی و گویند جنید را گفتند که این علم از کجا حاصل کردی
گفت از نشستن من پیش خدای تعالی زیر آن درجه سی سال و اشاره کرد
بدرجه که در خانه بود و گویند در زمان جنید سه کس بودند که ایشان را
چهارم نبود جنید در بغداد و ابو عثمان در نشابور و ابو عبدالله جلاء در شام
و گویند عبدالله بن بکر گفت رویم را گفتم مرا وصیتی کن گفت این چیز نشود مگر
بتسلیم روح اگر می توانی پای دران نه و رنه بطیره ترهات صوفیان مشغول
مشو و همه خلق بر هم نشینند این طایفه نشینند بر حقیقت مطلوب هم کسی
خود است بظاهر شرع و مطلوب این طایفه نفس خود است بحقیقت و او را
بمراقبت صدقی که با ایشان نشیند و در خبری با ایشان کند از تحقیق ایشان
خدای تعالی نور ایمان نهد در دل ایشان بر کنند بدانکه امور ابعد از حلول
و اتحاد و جبر چنانکه یاد کردیم اعتقاد آنست که ایشان بهترین خلق عالم

اند و آنچه استثنا کرد از اول که ایشان بهترین خلقند بعد از انبیا
تخلیط است زیرا که هیچکس از انبیا و رسل دعوی اتحاد نکردند و اصل ولایت
این طایفه اتحاد و حلول و جبر است و نزد ایشان بظاهر شرع بحقیقت نمی
توان رسید پس شریعت مودی نبود بحق و چون مودی نبود بعثت انبیا
و رسل عبث باشد و نیز حقیقت حق خلاف ظاهر شرع بود و قول باطنیه
لعنهم الله درست شود که هر ظاهری را باطنیست ابو علی دقاق گوید سماع
بر عوام حرام بود و بر زهاد حلال و هم او گفت چون ابراهیم با اسمعیل علیه السلام
گفت انی اری فی المنام انی اذبحک او گفت این جزای آنکس بود که از دوست
بخواب شود اگر تو بخواب نرفته بودی این خطاب با تو نکردمی و گویند
شبلی گفت حق تعالی نظر کرد بمن و گفت هر که بخسبد غافل شود و هر که
غافل شود از حق در حجاب شود و گویند شبلی هر شب پاره نمک در
چشم کردی تا خواب نکردی پس شبلی در خواب نمی رفت تا از خدای در
حجاب نباشد و ابراهیم خلیل بخواب از خدای تعالی در حجاب شد تا
او را و نمودند که فرزند را ذبح کند اگر این سخن یکی از امامیه گفته بودی
در حق امام خود گفتندی رافضی است امام را فضل می نهد بر رسل و
انبیا چون از شبلی میگویند مذهب اهل سنت و جماعت دانند آن
بدان واجب و جنید گوید در سه موضع رحمت فرود آید اول صوفیان را

وجده

به نزد سماع که ایشان سماع نشنوند الا از حق و بر نخیزند الا از حق
و دوم نزد طعام خوردن و نزد آنکه مذاکره کنند که ایشان نمی گویند
الا در صفت اولیا سبحان الله قناعت نکرد بدانکه حرام را حلال
کرد الا که نزد حرام رحمت فرود آید اگر این یکی گفته بودی که بر خلاف
اعتقاد نواصب بودی گفتندی کافر است و چون اولیا از ایشان
می گویند حق است شک نیست که حق تعالی از بهر هیچ رسول سماع
نفرستاد و هیچ رسول سماع نکرد و ایشان از حق سماع شنیدند ای صاحب
اهل تصوف استعیذ بالله من النار سید ابن حسین از ایشان گوید
سماع سه نوعست بعضی بطبع شنوند و این قسم خاص و عام در آن شریک
باشند دوم بحال شنوند و آن چنان تامل کنند در آنکه شنوند از
یا خطاب یا وصل یا هجر یا قرب یا بعد و امثال این سیم بحق شنوند
بخدای شنوند و خدای را شنوند و صفت آن نتوان کرد با حالی — بخدای شنوند
که بحظ بشر آمیخته بود که آن خیر بود یا کی از علل از صفای توحید شنوند
بحق نه بحظ عبد الله سهل تستری گوید سماع علمی است که خدای تعالی ترا
برگزیده است کس نداند الا او و مثل در سماع بسیار گفته اند این قوم
و گویند این عبد الله مذکور هفتاد روز چیزی نخورد و چون طعام خوردی
ضعیف شدی و اگر هیچ نخوردی قوی بودی و از اول ماه رمضان در کلّم

رفتی و در بگل و خشت برآوردندی و سوراخی رها کردندی زن
هر شب یک تا نان از آن سوراخ بدو دادی روز عید که از خانه
بیرون آمدی سی تا نان بیرون آوردی و هیچ طعام و شراب
نخورده بودی و خواب نکرده و گویند ظهور علامات صدق آنکس بود
که ظاهر شود و العجب که نزد جمله اهل مجبره تصدیق کذاب جایز بود و گویند اظهار
معجزه بر دست کفار جایز بود چگونه کرامات دلیل بود با علامات صدق و
هرچه صانع کند از آن آفریدن ظلم و کفر و غیره نزد ایشان جمله نیکو بود
و معتزله زحمت سخن گویند لابد کرامات فعلی بود که نقض عادت کند در زمان
تکلیف چون ظاهر شود بر کسی که موصوف بود بولایت و در آن معنی تصدیق
حال وی بود و عجب از این ناحنفیان که در حق قومی که اکثر احوال ایشان
سماع و رقص باشد و اعتقاد ایشان اتحاد و حلول و جبر ظهور معجزات در دست
ایشان روا دارند و ائمه را نام کرامات نهند و کدام معجزه بود که نام کرامت بود
و اگرچه کرامت باشد هم معجز باشد آنکس که شیعه تشنیع زنند که ایشان
ظهور معجزات تصدیق معصومان از ائمه آل رسول جایز دارند و گویند
روافض و گویند امام غیب دانند و از پیش کعثم که از جنید پرسیدند که
عارف کدام بود گفت آنکس که اسرار اندرون تو خبر دهد و تو خاموش
باشی و رسول میفرماید که سخن نکنم بالظاهر و الله یتولی السرائر میگوید حاکم

بر ظاهر کنم و ضمایر خدای تعالی میداند و گویند جعفر خلدی گفت با
ابوعمر اصطخری مجالست کردم و قتها بودی که از شیراز تا اصطخر رفتمی
بی سوال آنچه در اندرون من بودی جواب آن بدادی بعد از آن پیش
وی شوالتم رفت هر مسئله که در خاطر من آمدی در شیراز از اصطخر جواب
من دادی و مشکل من بگشودی علت چه بود که چون کسی گوید که ائمه از نور
رسول علیه بود چنانکه حدیث رسول گفت خلقت و علیا من نور واحد
و او گفت سلونی ما دون العرش غیب داند او رافضی باشد و آنکسی که
رقص کند و گوید نزد سماع رحمت فرود آید اولیا باشد و غیب دانند
و آنکس که بدین حق بود سنی باشد هر آنکه معجز در غیر معصوم جایز دارد
ملعون و بی دین بود و از شرع و دین با وی که عش بی فایده بود و بدانکه
جمله واجب گویند الا ابوحنیفه و اصحابش و معتزله و استوا اینی از اشعریه که
واجب بود اعتقاد کردن که کرامات اولیا حق است و دیگر گویند کرامت
اولیا لاحق بود بمعجزات انبیا و هر که در اسلام سابق بود کرامات
بر وی ظاهر نشود و درین معنی سخن چند یاد کنند دیگر گویند سری گفت اگر
کسی در بستانی رود که در آنجا درختان بسیار بود و بر سر درختی مرغ بسیار نشسته
باشد و بزبان فصیح همی گویند سلام خدای بر تو باد ای ولی خدا اگر او از آن نبود
از آنکه چه با وی کرده باشند بد بود و این فورکی اشتری روایت کند که

در کتاب رویت گفته است که شاید که اولیای خدا را در دنیا ببینند
و بقول گویند نشاید دیگر باره این اعجوبه نگر عایشه گوید هر که گوید که
محمد صلعم خدا را دید دروغ گوید خدای تعالی موسی را گفت لن ترانی پس محمد سید
المرسلین و موسی کلیم الله خدا را ندیده اند اولیای اهل سنت خدا را در دنیا
ببینند این دلیل بود بر آنکه اولیا بهتر باشند از انبیا و رسل حاشا و کلا
دارد که آن حجت که جنید گفت که در حال سماع و رقص بر اهل تصوف فرود آید
این رویت و تجلی که اشعری جایز می دارد که اولیا را در دنیا باشد گویند [illegible]
بشر حارس گفت عمر بن عتبه را دیدم نماز میکرد و ابر سایه بر وی میکرد
بود و سباع گرد وی در آمده بودند و دنب می جنبانیدند ابراهیم رقی گوید قصد
زیارت ابو الخیر تیناتی کردم چون بوی رسیدم نماز شام بود و او نماز
میکرد و در فاتحه غلط کرد من خود بخود گفتم که رنج خود ضایع ساختم که
سفر چون از نماز فارغ شد من از خانه بیرون آمدم جهت وضو شیری قصد
من کرد باز گردیدم و گفتم شیری قصد من میکند وضو نمی توانم کرد ابو الخیر
بیرون آمد و بانگ بر شیر زد و گفت نه ترا گفته ام که مهمانان مرا رنجه مدار
شیر باز گردید من وضو ساختم و باز گردیدم روی بمن کرد و گفت شما راست
کردن عبارت ظاهر مشغول بودید از شیر می ترسید و من براست کردن دل
مشغول بودم شیر از من می ترسید و این معنی از امامان و معصومان گویند

گویند این را

گویند این را روافض جمع کرده اند چون در حق کسی گویی که از ایشان
بود و الحمد درست نتواند کردن گویند که کرامات اولیاست و کرامات
ایشان حق باشد و گویند سلیمان خواص گفت روزی بر درازگوش
سوار بودم و مگس وی را رنجه میداشت و او سر در پیش افکنده بود و من
چون بر سرش می زدم سر بر داشت و گفت اینک سر من بزن چندانکه
خواهی که بر سر خود می زنی و دعوی کنند این قوم که نزد ایشان آید
غیب دانند محمد جریر گوید در معنی و عنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا
هو و آنکس که او را اطلاع دهد از صفا یا جلیل یا حبیب یا ولی و نوری هم
از ایشان در الف و لام و میم وصل گوید الف از لست و لام ابد و میم انجم
و ازل و ابد بود وصل اتصال آنکس که بدو متصل شود و ایشان را
انواع این قسم تفاسیر بود و از آن حقایق خوانند و رسول صلعم گفت من
قرا القران برایه فقد کفر و ابو جعفر گوید در معنی و اذ قلنا للملائکة اسجدوا
لآدم فسجدوا الا ابلیس غرض آن بود که ملائکه را معلوم شود که سجود
همه ایشان نزد خدای تعالی هیچ وقعی ندارد که اگر سجود ملائکه نزد وی
وقعی داشتی هرگز نفرمودی که آدم را سجده کنید و ازین سخن لازم شود
که کرامت که حق تعالی با انبیا و رسل کرد نزد او هیچ وقعی نداشت و ندارد
که بدان چیز منت نهد و خدای تعالی در قرآن میفرماید و لقد کرمنا بنی

آدم و حملناهم فی البر والبحر و رزقناهم من الطیبات و جای دیکر میکوید لقد
اخترناهم علی علم علی العالمین و رسول میفرماید که حق تعالی می کوید که من توبه
بنده خرمتر باشم از عقیم که فرزند آورد و تشنه که آب آورند و بعضی از
اهل تصوف را پرسیدند که چه فرقست میان آدم و ابلیس و هر دو مخالفت
امر کردند کفت آدم کناه کرد و کناه خود بزرک دید و عمل اندک و ابلیس طاعت
خود بزرک دید و معصیت را اندک ازین جهت کفت انا خیر منه و چون نظر کنند
معلوم شود که هر دو مقهور تلبیس بودند الا آنکه با آدم مسامحه کردند و ابلیس را
مسامحه نکردند و اعتقاد جمله مجبره آنست که هر چه از آدمی ظاهر شود از طاعت
آن با بنده کنند جمله مکر و تلبیس بود شخصی ابو زید را کفت فلان در شب
بکعبه رود و باز آید ابو زید کفت شیطان هم در یکساعت از مشرق بمغرب
رود و عبد الله سعد قشیری کوید در معنی و علی الاعراف رجال یعرفون کلا بسیماهم
ایشان اصحاب معرفت باشند یعنی ازین قوم که نزد ایشان متصوفه اند
باب میزدهم در مقالات این قوم که دعوی اهل سنت و جماعت
میکنند چرا که از معتزله و بعضی از خوارج چیزی چند در حق انبیا و رسل میکویند و روا
میدارند که شرح شوان داد و بدانکه این جمله مجبره باشند چنانکه از پیش یاد کردیم و
کویند خیر و شر و کفر و ایمان و فسق و فجور و فواحش و هر فساد که در عالم واقع
چون خدای تعالی آفریند فعل وی بود و بتقدیر و قضا و قدر وی حاصل شود

و ارادت و مشیت از خدای تعالی بود و بنده را هیچ جز اختیار نیست و قادر
نبود و قدرت بنده را هیچ تاثیر نبود الا اشتواتی از ایشان میکویند که
فعل بنده بقدرت خدای تعالی و قدرت بنده حاصل شود امثال این
چیزهای بسیار یاد کردیم بدانکه یکی از مفسران ایشان در کتاب خویش
کوید اگر کسی خدای تعالی را بخواب بیند با نور و بها بر حال نیکو بود و
تازه روی چنانکه پندارد که با وی الفتی دارد همچنان نظر هر دو را بیند
بدان حال که در خواب دیده باشد و اگر بیند که در شهری یا در محلتی
یا سرای یا میان قومی فرود آمده است دلیل باشد که ایشان
مظلوم باشند و نزدیک بود که نصرت یابند و خصمی را مقهور کنند و اگر
اهل آن دیار ظالم باشند دلیل بود که وقت اشاعت از ایشان
ضعیف و مغلوب شوند و اگر بصورت برادر یا عم یا خال یا یکی از دینان
نزدیک ببیند آن شفقتی و فضلی بود که خدای با وی خواهد کرد و اگر بیند
که نماز میکند یا تسبیح آن مغفرت و رحمت بود آن شخص را که دیده باشد
و اگر غزوی بیند که در آن غزا شهدا و صالحان بسیار کشته شوند این کفر
و زندقه باشد اما آنچه در حق انبیا و رسل است اول در باب آدم کویند
حوا حامله بود و شکمش بزرک شد و هرکز مثل آن ندیده بود ابلیس پیش
وی آمد و کفت نمیدانی که آنچه در شکم تست بهیمه است یا انسان یا نوعی دیکر

واز کجا بیرون آید از چشم یا بینی یا گوش حوا بترسید ابلیس گفت دعا کنم تا او انسان
سلیم باشد و بی آفت بیرون آید مطیع من شوی حوا گفت بلی و گویند
حوا نزد آدم آمد و گفت شخصی بخواب دیدم و قصه تا آخر با وی بگفت
و گفت من با وی عهد کرده ام که اگر فرزندی آید که در وی نقصانی نباشد
عبد الحارث نام کنم آدم ع گفت آن شیطانست که بتو آمده است
و از وی بر حذر باش و گویند چون فرزند بوجود آمد نامش عبد الحارث
کردند و این آیه آمد فلما آتیهما صالحا جعلا له شرکاء فیما آتیهما فتعالی الله عما
یشرکون و درین معنی فرود آمد و حماد بن اسباط روایت کند از سدی
که چون فرزند بوجود آمد ابلیس گفت آدم را که این فرزند را بنده من نام کن
والا من او را بکشم آدم ع گفت یکبار فرمان تو بردم مرا از بهشت بدر کردند
و نام پسر عبد الرحمن کرد ابلیس او را زهر داد و بکشت و فرزند دیگر آمد ابلیس باز
بدان طریق گفت و جواب شنید و نام پسر صالح کرد ابلیس او را هم بکشت حوا
فرزندی دیگر آورد ابلیس آمد و گفت او را بنده من نام کن والا او را بکشم
گویند حوا نام او عبد الحارث کرد و هو الذی خلقکم من نفس واحدة تا آخر آیه
در حق حوا فرود آمد و اثبات آن کردند که آدم و حوا بعد از توبه یکبار دیگر شرک آوردند
و خدای تعالی میفرماید ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران
علی العالمین و خدای تعالی توبه ایشان از خوردن گندم یاد کرد و از شرک یاد نکرد

پس ایشان را لازم بود که گویند اگر توبه کردندی از شرک خدای تعالی
یاد کردی چنانکه از اکل گندم یاد کرد اگر کسی این اعتقاد دارد او را
در اسلام هیچ بهره نبود و گویند انکار حق کرد و وفا بعهد نکرده در
معصیت حماد بن سلمه از زید علی بن از یوسف بن مهران از ابن عباس
روایت کرد که او گفت چون آیه دین فرود آمد رسول صلی الله علیه و آله
و سلم گفت اول کسی که انکار کرد آدم بود که چون خدای تعالی ذریه وی را
از پشت وی بیرون آورد جمله را بر وی عرض کرد آدم درین میان شخصی
دید که نور از روی وی درخشید گفت بار خدایا این کیست گفت فرزند تو داود
گفت عمر او چند است گفت شصت سال آدم گفت بار خدایا عمر او کم است
گفت اگر خواهی از عمر خود چیزی با او بده آدم گفت چهل سال از عمر خود بداود
و عمر آدم هزار سال بود و خدای تعالی بدان خط نبشت و ملایکه را بران
گواه گرفت چون نهصد و شصت سال بگذشت ملک الموت آمد آدم گفت
عمر من چهل سال مانده است گفت نه به پسر خود داود داده آدم انکار
کرد عمر خود با او دادن را سه بار بدین صفت انکه خدای تعالی خط
فرستاد و ملایکه بیامدند و گواهی دادند بعد از آن عمر داود صد سال
قرار یافت و عمر آدم علیه السلام هم همان هزار سال درست شد و تمام و درین
معنی از شعبه مغیره بن ابی بشر از سعید بن جبیر روایت کنند و مثل این

از محمد بن عمرو از ابو سلمه از ابو هریره روایت کنند از رسول که خدای تعالی
آدم را بیافرید و روح در وی نفخ کرد پس هر دو دست فراز گرفت
و آدم را گفت هر چه می خواهی بخواه و بروایتی گفت هر کدام که میخواهی
بگیر و آن دیگر رها کن آدم گفت راست اختیار کردم خدای تعالی باز کرد
و صورت آدم و ذریتش در وی بود و اجل هر یک بر پیشانی
بود آدم عمر خود را هزار سال دید و در فرزندان خود قومی دید نورانی
نور از ایشان می تافت گفت یا رب ایشان چه قوم اند گفت انبیااند
از فرزندان تو ایشان را برسالت بفرستم و حال انجنان بود که نور داود
در میان نورهای دیگر روشنتر بود چون اجل داود بدید چهل سال بود
گفت بار خدایا اجل عمر او کوتاهست گفت چنین نوشته اند گفت از عمر من
شصت سال کم کن و در عمر وی افزون ساز حضرت عزت فرمود چنین
کردم چون آدم را نهصد و چهل سال تمام شد ملک الموت آمد آدم گفت
تعجیل کردی و عمر من هنوز شصت سال دیگر مانده است گفت بفرزند خود
داود دادی آدم انکار کرد از بهر این فرزندان وی انکار کنند و گویند سهو
فرمود از آن وقت گواه و قباله بنهادند و رسول بگزاردیت و گفت انا
عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها و اشفقن منها
و حملها الانسان انه کان ظلوما جهولا و این احادیث اگر چه در بعضی الفاظ

مختلفند

مختلفند اما در معانی متفق اند در آنکه آدم انکار کرد و بعهد وفا نکرد
و امانت نگاه نداشت و در همکاری مبالغه کرد و تکذیب خدای تعالی
و ملایکه کرد و مثل آن در حق شیاطین گفتن روا نباشد فکیف بگو در
حق آدم علیه السلام اما چون اعتقاد باسلام نبود هر چه خواهند توان
گفت و گویند ذریة آدم در روز میثاق با حق تعالی نفاق کردند
روایت کنند که چون خدای تعالی آدم را بیافرید و از بهشت بیرون آورد
پیش از آنکه بزمین آمد دست راست بر جانب راست آدم فرو مالید
ذریت چند از آنجا بیرون آمدند مانند در و لولو ابیض ایشان را گفت
در بهشت روید برحمت من و دست بجانب چپ فرو مالید ذریت
چند بیرون آمد سیاه گفت در دوزخ باشید و من باک ندارم
و معنی اصحاب الیمین و اصحاب الشمال گویند اینست بعد از آن ایشان
را گفت الست بربکم اصحاب الیمین در غیب گفتند بلی و اصحاب الشمال
بنفاق گفتند بلی در آن میثاق اختلاف کردند بعضی گویند در زمین
بود و بعضی گویند در آسمان بود و روایت کنند از سعید بن عبد
الحمید که از عمر پرسیدند از معنی این آیه و اذ اخذ ربک من بنی آدم من
ظهورهم ذریتهم واشهدهم علی انفسهم الست بربکم قالوا بلی گفت از
رسول صلعم پرسیدم و گفت خدای تعالی دست راست به پشت آدم

فرو مالید و ذریهٔ او بیرون آورد و گفت اینها را از بهر بهشت آفریدم
و از برای عمل صالح و دیگر دست چپ بر پشت او فرو مالید و از آنجا ذریتی
چند بیرون آمد گفت اینها را از برای دوزخ آفریدم و عمل از برای عمل بد
مردی گفت یا رسول الله پس عمل چه فایده دارد چون خدای تعالی بنده
را از بهر بهشت و دوزخ آفریده باشد عمر گفت خدای تعالی فرزندان آدم
را در وادی وجبات از بهشت بیرون آورد بدانکه این قوم در مذهب
اصول خویش چند گونه اثبات کرده اند اول تشبیه که خدای تعالی دست
راست و چپ دارد دوم دیگر گفتند جبر که خدای تعالی کفر در یکی آفریند و
در ازل تقدیر کند و از وی آن کفر خواهد و او را قدرت بر ایمان ندهد
و ایمان از و نخواهد بدین در دوزخ کند و او را عذاب میکند سیم آنکه
روا باشد که حق تعالی عبث کند و انبیا و رسل فرستد بقومی که کفر
در ایشان آفریده باشد و ایشان را بجبر بر عمل کفر دارد و قدرت ایمان
نداده باشد و نخواهد که ایشان هرگز ایمان آورند و انبیا و رسل از وی ما...
کرده بود و این قوم را بگوید که با خلق من و انچه من در ایشان آفریدم
بگذارند علی کفار من در ایشان آفریدم نکنند و اگر نکنند شما ایشان را الله
بکشید و مال و زن و فرزندان ایشان شما را حلال کردم و در قیامت ایشان
را ابد در دوزخ کنم هر که مقدار ذرهٔ عقل بود داند که هر رسل و هر رسل هود

جاهل باشند و مرسل چنین صانعی را نشاید و نه مرسل چنین رسولی را
و هر که این جایز دارد او را از اسلام هیچ بهره نباشد تعالی الله عما
یقول الکفرة والفجرة و گویند نوح ع خمر خورد از جملهٔ کفرهای ایشان
و مست شده خفته بود و عورتش پیدا شد حام بدید و بخندید و برادران
دیگر را خبر کرد سام چون آن بدید جامه برگرفت و بر عورت نوح
انداخت نوح چون بیدار شد و از آن حال خبر یافت بر سام دعا
کرد و گفت فرزندان حام همیشه بنده فرزندان تو باشند سبحان الله
حضرت امیر المومنین علی علیه السلام از رسول روایت کند که خمر حرام
بود بر جملهٔ انبیا و نوح شیخ المرسلین بود و اولو العزم خمر خورد و مست شد
بدان صفت که عورتش ظاهر شود و خلق ببینند عجب بی دیانت قومند و
این حدیث ابو حاتم رازی از اصحاب شافعی در کتاب الزینه نقل کرده است
از اصحاب ابوحنیفه و گویند نوح دعوی باطل کرد بر حضرت رب العزة
و گواهی داد از بهر کنعان که اهل نوح است و خدای تعالی با نوح عتاب کرد
و او را پند داد و حکم کرد بر جهل نوح حاشا و آنکه استغفار و توبه کرد و حق تعالی
قبول کرد چنانکه نوح گفت الا تغفرلی و ترحمنی اکن من الخاسرین و این چنان
بود که خدای تعالی نوح را وعده داد که قومش را هلاک کند و اهل البیت
نوح از ناجیان باشند چون نوح در کشتی نشست و کنعان خود را در کشتی

برد مناجات کرد که خدایا کنعان از اهل منست و طمع نوح آن بود که او از ناجیان
خواهد بود و او خود از هالکان بود زیرا که کنعان اینی و جلیس کفار بود و
تابع ایشان و از وهب منبه روایت کنند که گفت نوح عود دعا کرد که خدای تعالی
قوم او را هلاک کرد بعد از انکه نوح پشیمان شد بران دعا کردن و پانصد سال
بدان بگریست و بعد از ان نوح نام او کردند و پیش از ان نام او گویند عبد الا
علی بود و وهب منبه گفت پناه می گیرم بخدای از فعلی که عاقبت آن ندامت
بود و پدر شما نوح خشم گرفت و پشیمان شد در وقتی که پشیمانی سود نداشت
و قومی از صوفیان گویند نام نوح شکر بود و بعضی گویند یشکر بن لمک بود
و او بر سگ زشت بگذشت و گفت این عظیم زشت سگ است سگ باواز
آمد و گفت عیب نقاش میکنی نه نقش نوح را معلوم شد که خطا گفت
نوحه میکرد و بعد از ان نوح نام نهادند بدانکه این حکایت بر خلاف قرآنست
اول انکه چندین جای در قران قبل از طوفان نوح را نوح خوانده مثل انکه
ولقد ارسلنا نوحا الی قومه و این دلیل است بر انکه او نوح بود پیش از انکه
دعا کرد و جای دیگر گفت انا ارسلنا نوحا الی قومه و دیگر می گوید که قوم
او را گفتند یا نوح قد جادلتنا فاکثرت جدالنا پس ظاهر شد که او را آن
وقت هم نوح می گفتند که هنوز قوم غرق نشده بود و باطل شد انکه بعد
سال بگریست جهت غرق شدن قوم و دیگر انکه ندامت نوح از دو حال بیرون

چند وجه

نبود یا قوم مسلمان بودند و نوح دعا کرد تا هلاک شدند و این کفر
بود که نوح شیخ المرسلین دعا کند تا عالم را طوفان بگیرد و چندین
هزار مسلمان هلاک شوند و اگر کافر بودند نشاید که نوح ندامت خورد
بر هلاک دشمنان خدای تعالی و نوحه کند و خدای تعالی گوید ان الله
اصطفی آدم و نوحا و آل ابرهیم و آل عمران علی العالمین و وهب منبه
پناه گیرد بخدای تعالی از فعل کسی که خدای تعالی او را برگزیده باشد و فعلی
کند که عاقبت آن ندامت بود بدانکه آن قوم را عادت انست که
همیشه فواحش و حشرات بر انبیا بندند و رسل و ملایکه و غرض ایشان
آن بود که تا اگر کسی گوید که متقدمان شما زلات و کبایر کردند و سجده
بت کردند و گویند انبیا گروه باشند و از ایشان کبایر صادر شد
و اخبار چند درین معنی وضع کرده باشند که دران فضایح ایشان
ظاهر شود و گویند چون شب در آمد و ابراهیم زهره را بدید گفت این
خدای منست چون ماه بر آمد از ان اعتقاد برگشت و گفت قمر خدای منست
چون آفتاب بر آمد گفت این بزرگترست این خدای منست و ابراهیم دران حال
مشرک بود خدا را جسم می دانست و العجب مشرکان که بت می پرستند و
گویند ما نعبدهم الا لیقربونا الی الله زلفی و میگویند و لئن سالتهم من
خلق السموات والارض لیقولن الله اگر از ایشان پرسی که آسمانها و زمینها

کفته

که آورده‌اند گویند خدای تعالی وابراهیم خلیل الرحمن اعتقاد کنند که زهره یا قمر
یا شمس خدای منست و پروردگار منست پناه بگیر بر خدای تعالی که قادر بود
برمرده زنده کردن یا نه از بهر این گفت ارنی کیف تحیی الموتی قال اولم تؤمن
قال بلی ولکن لیطمئن قلبی گفت بمن نمای که مرده چگونه زنده میکنی گفت
تو بدان ایمان نداری گفت بلی ولیکن می‌خواهم که دلم را طمانینه حاصل
شود و صحت این تاویل فاسد حدیثی وضع کرده‌اند گفتند روایت
کند زهری از ابوسلمه از ابوهریره از رسول صلی الله علیه وآله وسلم که من
بشک اولیترم از پدر من ابراهیم وگفت رحمت بر لوط باد که او پناهگاه یافت
وگفت لو ان لی بکم قوة او آوی الی رکن شدید ورسول الله گفت اگر مرا بدان
خوانندی که یوسف را خواندند من اجابت کنم بدانکه بدین حدیث چند کفر
اضافت با رسول کردند اول آنکه ابراهیم شک کرده وراانکه خدای تعالی قادر
بود بر مرده زنده کردن یا نه دوم آنکه خدای تعالی او را گفت تو بدین
ایمان نداری گفت بلی ولیکن می‌خواهم که دل من ساکن گردد چون سکون
دل نباشد ایمان درست نبود چون ایمان درست نبود وگویند بدین
ایمان دارم دروغ گفته باشم سیوم آنکه گویند آنکه رسول علیه السلام
گفت من بشک اولیترم از پدرم ابراهیم یعنی ابراهیم شک کرد در قدرت
خدای تعالی من اولیترم که شک کنم پس رسول هم بشک بود که خدای تعالی قادر

برمرده زنده کردن یا نه چهارم آنکه رسول گفت خدای تعالی بر لوط رحمت
کناد که او را پناهگاه وقوة بود وگفت ندارم دروغ وانچه خدای تعالی
از قوم لوط گفت لو ان لی بکم قوة او آوی الی رکن شدید لوط خلاف گفت
که اگر مرا بدان خوانند که یوسف را خواندند اجابت کنم یعنی آنکه یوسف را بزنا
خواندند اگر مرا خواندندی من اجابت کردمی و از زنا احتراز نکردمی پس یوسف
بهتر از رسول ما صلی الله علیه وآله بود که یوسف از زنا احتراز کرد و رسول گفت
من نکنم وخدای تعالی میفرماید که عند اکرمکم عند الله اتقیکم صد هزار لعنت
بدان کس باد که در حق انبیا و رسل این اعتقاد دارد صلی الله علی نبینا وعلی
جمیع الانبیاء والمرسلین روایت کنند از عکرمه که او گفت از ابن عباس
از رسول صلی الله علیه وآله وسلم که او گفت که ابراهیم سه دروغ گفته است
وخدای تعالی او را مواخذه نکند اول آنکه بتان را بشکست و او گفت
که کرده است گفت بت بزرگتر کرده است و ابراهیم کرده است بود دوم
نظر در نجوم کرد وگفت من بیمار خواهم بود گویند ابن عباس گفت بخدای که
بیمار نبود سیم آنکه گفت ساره خواهر منست و زنش بود بدانکه هر که روا
روا دارد که ابراهیم سه دروغ گفته آنکس مسلمان نیست زیرا که هر که سه دروغ
گفت معصوم نباشد و هر که معصوم نباشد بر سخن او اعتماد نبود
پس فرستادن رسولی بخلق که قول او نه حجت بود عیب باشد

و بر حکم جایز نبود و این معنی از ایشان عجب نباشد از بهر آنکه عطوی از
شاگردان ابو الحسن اشعری گوید دروغ بر خدای تعالی جایز بود چنانکه
از پیش یاد کردیم پس چون دروغ بر حق تعالی جایز بود بر انبیا بطریق
اولی پس اعتماد نه بر قول خدا باشد و نه بر قول رسول تعالی الله عما یقول
الملحدون علوا کبیرا ابدا آنکه آنچه گویند ابراهیم اعتقاد کرد که زهره خداست
دروغ می گویند بلکه قوم زمان ابراهیم بعضی زهره را سجده میکردند و بعضی
مشتری و بعضی ماه را و آفتاب را ابراهیم بر طریق انکار چون کواکب را
بدید گفت هذا ربی آیا این خدای منست یعنی خدای من نیست و صانعی را
نشاید و غرضش تنبیه خلق بود و آنچه خدایا گفت مرا نمای که مرده زنده
چون میکنی خدای تعالی گفت ایمان نداری بدان گفت بلی اما سکون دل
میطلبم راست گفت و ابراهیم را یقین بود که خدا درست اما از بهر آن
طلب این معنی میکرد که خدای تعالی ابراهیم را خبر داده بود که من کسی را
خلیل و دوست خواهم گرفت و علامتش آن بود که مرده بدست
وی زنده کنم ابراهیم را در خاطر آمد که این شخص ابراهیم خواهد بودن
این معنی از خدای تعالی طلب کرد تا بداند که خلیل او خواهد بود یا دیگری
و آنچه گفت اولم تؤمن قال بلی یعنی ایمان دارم بدان که تو قادری
بر احیای موتی ولیکن می خواهم که مرا سکون دل حاصل شود بدانکه من خلیل تو

خواهم بود

خواهم بود یا دیگری و آنچه گویند رسول گفت که ابراهیم سه دروغ
گفت این محالست و هرگز رسول این نگوید و نحن ما و مردود است
اما آنچه بتان را بشکست و گفت بل فعله کبیرهم هذا فاسئلوهم ان
کانوا ینطقون و غرضش تنبیه بود که چون بتان جمادند سخن نتوانند
گفت و کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض و لیکون من المو
قنین ستاره معین را می دانست که چون آن ستاره بدرجه طالع
ابراهیم می رسید رنجور می شد چون نظر کرد و آن ستاره بدید که در آن
وقت بدرجه طالع ابراهیم خواست رسیدن ابراهیم گفت انی سقیم یعنی
من این ساعت رنجور خواهم شد و آنچه گفت ساره خواهر منست
انما المؤمنون اخوة یعنی مؤمنان همه برادر یکدیگرند و دیگر ساره دختر
خاله ابراهیم بود خواهر لوط چون دختر عم و خاله را بنابر قرابت خواهر
می خوانند او نیز ساره را خواهر گفت و حدیث عکرمه از ابن عباس دروغ است
و گویند موسی عصیان کرد و خون بناحق ریخت و چون قبطی را قتل کرد گفت
این فعل شیطانست ظاهر آنست که نزد ایشان نه موسی و نه شیطان را
هیچ تاثیر نیست بلکه قتل قبطی بفعل خدای تعالی حاصل شود ایشان را
گوییم از دو حال بیرون نیست قبطی کافر بود یا مومن اگر مومن بود نشاید که
پیغمبر خدا مومن را کشد و خدای تعالی میفرماید هر که مومنی را بکشد عمدا

در دوزخ بود و نیز قصاص از موسی استیفا نکردند لازم بود که خدای
تعالی در قیامت از موسی قصاص قبطی خواهد و اگر نخواهد ظلم بود و
اگر قبطی کافر بود چرا گفت هذا من عمل الشیطان پس این شیطانی بود نه
رحمانی گوییم هذا اشارتست و اشارة موسی نه بفعل خویش بود بلکه اشاره
موسی بفعل قبطی بود یعنی فعل قبطی فعل شیطانی یعنی کافر بود و از این
جهت کشتم و از سفیان بن عیینه روایت کنند که زهری از عبد الله عباس
از کعب الاحبار که موسی بگفت تیز بود و زود خشم گرفتی چون از مناجات
باز آمد و قومی که گوساله می پرستیدند از قهر ایشان لوحی که وحی الهی در
وی بود از دست بینداخت و لطمه بر هرون زد و محاسن وی بر کشید
هرون را گفت با من خیانت کردی و با ایشان موافق شدی و شریک
ایشان گشتی در گوساله پرستیدن هرون بگریست و گفت ایشان
مرا خواستند کشتن چون موسی گریه هرون بدید خشمش ساکن شد و از آنست
که بدگو و آنکه گفت رب اغفر لی ولاخی بدانکه درین موضع اشارت کردن
که هرون مرتد شد و گوساله پرست و بلا اثبات خدای خطای موسی کرد و آنچه
موسی گفت اگر خطا بود پس نبی مرسل گفت که مرتد شد و کو کفت و اگر راست
گفت هرون گوساله پرست شده باشد و هر کدام را از این دو حال که مسلم
دارند کفر لازم شود و گویند خبر وفات موسی چنان بود که ملک الموت آمد

تا قبض روح موسی کند بی دستوری در پیش موسی رفت موسی گفت
تو کیستی که بی دستوری در پیش من آمدی گفت ملک الموتم مرا فرستاده اند
تا قبض روح تو کنم موسی گفت من رسول خدایم و منبع وحی و درین معنی بمن
نیامده است و مرا ازین خبر نداده اند و درین باب کار بخصومت رسید
موسی لطمه زد و یک چشم ملک الموت کور کرد و گویند این معنی حسن بن سمره روایت
کند از حماد بن سلمه از عمار بن ابی عمار مولای بنی هاشم از ابو هریره که
او گفت که رسول صلعم فرمود که ملک الموت قبل ازین معامله ظاهر نزد خلق آمدی پس
از نزد موسی ملک الموت به نزد حق تعالی رفت و گفت خداوندا بنده تو
موسی چشم من کور کرد و اگر نه آن بودی که او را اکرامی هست به نزد تو من او را
برنجانیدمی خدای تعالی ملک الموت را فرمود نزد بنده من موسی رو و بگو تا دست
بر پشت گاوی نهد بعدد هر موئی که در زیر دست تو باشد هزار سال عمر دهم ترا
می خواهی یا مرگ ملک الموت بیامد و وی را خبر کرد موسی بملک الموت گفت بعد از آن
چه باشد ملک الموت گفت مرگ موسی گفت پس عمر نخواهم پس عزرائیل سیبی
پیش موسی علیه السلام بداشت موسی آن سیب را ببوئید و جان بداد و از آن
زمان که موسی با ملک الموت این معامله کرد دیگر نهان عزرائیل نزد خلق آمدن شد
می کند پس نیک نظر کن درین خرافات ایشان و فساد اعتقاد ایشان در
حق انبیا و رسل بخندد چه اول آنکه موسی علیه السلام مطیع فرمان خدای تعالی شد

دوم آنکه لطمه زد و چشم ملک الموت را کور کرد و این معنی اگر حق بودی لازم
بود که روز قیامت حق تعالی قصاص ملک الموت از موسی بکشد و یک چشم موسی را
کور کند و دیگر آنکه آن وقت که موسی لطمه زد ملک الموت پنهان زند و مردم
میرود گویا از ترس آن باشد که آن چشم دیگرش کور نکند و آنکه محتاج کسی باشد
که دست او گرفته بگرداند القصه هر که بقیامت اعتقاد دارد چنین دروغها بر انبیا
و رسل نه بندد و از قتاده بن دعامه که از روسای معتزله بود روایت کند که چون
زلیخا قصد یوسف کرد و در زفانه بروی نشست یوسف قصد فجور کرد و حاشا دران غربت
نمود ناگاه یعقوب را دید انگشت بدندان گرفته گفت ای یوسف ترا از انبیا
می شمارند و تو عمل سفلگی و از سفیان بن عیینه روایت کرده اند که یوسف قصد فجور
کرد و از زلیخا بدان موضع نشست که مردان با زنان بنشینند و رحال که جفته زنان
کنند و بروایتی دیگر میان قدمهای زن چنان نشست که مرد نشیند و رحال جماعت
با حلال خویش و این حکایات جمله و تفاسیر ایشان یاد کرده اند و این فواحش از
تاویلات آیات قرآن استنباط کنند و بر انبیا و رسل بندند و گویند مذهب اهل
سنت و جماعت است و هر که خلاف این گوید او را رافضی و مبتدع خوانند و در حق داود
گویند داود زن اوریا بن حیان را دید که زن برهنه بود و غسل میکرد داود برو
عاشق شد و این اوریا از اصحاب داود بود و داود از عشق بی قرار شد حیلتی
اندیشید و اوریا را بغزا فرستاد و فرمود که در پیش تابوت سکینه باستید و در

شرع ایشان چنان بود که هر که در پیش تابوت داشتندی بهزیمت
نتوانستی رفت یا ظفر یافتی یا کشته شدی و نشاید که باز گردد چون
داود بفرموده تا اوریا را در پیش تابوت دارند اوریا کشته شد و داود زن
اوریا را بزنی کرد و گویند خدای تعالی دو ملک را بفرستاد تا او را بدان
گناه تنبیه کنند داود برخاست و بگورستان رفت و او را بر داشت
و گفت یا اوریا حقنا داوریا جواب داد که چه کار داری گفت مرا حلال
کن اوریا گفت مرا حلال کن اوریا گفت من زن ترا بدیدم و بر او عاشق شدم
و چون ترا بغزا فرستادم و فرمودم که ترا در پیش تابوت سکینه دارند چون کشته شدی
زن ترا بردم اوریا هیچ نگفت بعد از آن که داود دعوا واز داد اوریا جواب
نداد و بعد از آن می گریست تا آن که خدای تعالی توبه او قبول کرد و این
قصه در تفسیر اهل آیت هل اتیک نبؤ الخصم اذ تسوروا المحراب یاد کنند بنگر ایمان این قوم
و قلت دینشان تا کجاست که گویند که نبی مرسل و خلیفه خدای چنانکه باری
تعالی گفت یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض بزنی عاشق شود و قصد
خون یکی از امتان خویش کند تا او را بکشند و زنش را بزن کند اگر این معنی
بر شیوخ ایشان که بزرق و ریا اولیا می خوانند اطلاق کنی گویند شیخ ابوالحسن
یا ابوعلی شیرازی چنان این معنی کرد و زن یکی از مریدان خود یا مسلمان دیگر را بخانه
برد گویند کافر است و خونش مباحست که در حق اولیا این اعتقاد دارد چون

بر حرانی

در حق انبیا و رسل میگویند اعتقاد اهل سنت و جماعت در رد و رفض
در حق سلیمان بن داود علیه السلام گویند در روایت کنند از ابو بکر قرنی از شهر بن
حوشب در قصه درازها انفعت که مقصود ما اینجا یاد کنیم گویند سلیمان
بغزا رفت و در جزیره از جزایر عرب که از اصیدول خوانند پادشاهی را بزد
و دختر او را بغارت برد و سلیمان برای خود قبول کرد و او را عظیم دوست
داشتی او از سلیمان درخواست تا از بهر او تمثالی کند بر صفت پدر وی سلیمان
دیوان را بفرمود تا صورتی کردند مانند صورت پدر او و چون آن تمثال
بکردند همه روز آن صورت را بجامها آرایش میداد و بویهای خوش بروی
میکرد و سلیمان می دید و هیچ منع نکرد و چون سلیمان بیرون رفتی زن
سجده آن صورت کردی و کنیزکان وی سجده کردندی و گفتندی این
دین ملکه و دین زن ملک است و چهل روز بدین صفت سجده آن صورت
میکردند و سلیمان نمیدانست و بعد از قصه دراز گویند ملک سلیمان بسبب
انگشتری بود و هرگه سلیمان بوضو رفتی پیش زنی بنهادی که نام او امینه بودی
وقتی چون بمستراح خواست رفت انگشتری پیش امینه بنهاد در شب تاریکی
دیوی که نام او صخره بود بیامد و با امینه گفت بیاور انگشتری بمن ده
پنداشت که سلیمان است انگشتری بوی داد و چون سلیمان بیامد و طلب انگشتری
کردند زن گفت بتو دادم سلیمان علیه السلام گفت از خدا بترس و من ترا امین داشتم

بر انگشت

با من خیانت مکن زن گفت تو از خدا بترس و چیزی که بستدی دیگر طلب
مکن چون ازین حکایت فارغ شد سلیمان دیو را دید بر تخت نشسته
سلیمان بگریخت و حالکه ساعت قوة پیش بنود و دیو چهل روز بر تخت
سلیمان بنشست بعدد آن ایام که در خانه او بت پرستیده بودند
چون چهل روز تمام شد قوم نزد آصف برخیا آمدند و گفتند ای ولی خدا
سلیمان را چه بوده است که حکمهای چند میکند خلاف آنکه پیش ازین میکرد
آصف گفت من نیز عجب دارم و منکر این حکمهایم پیش زنان سلیمان رویم
و تفحص کنیم قومی پیش زنان او رفتند و حال معلوم کردند زنان نیز گفتند
ما نیز عجب مانده ایم که پیش ازین که ما را حیض بودی سلیمان با ما نزدیکی نکردی
و این ساعت در حیض نیز ما را فرو نمی گذارد و نه دریای حجز را چون این حال
معلوم شد دانست که او را خواهند گرفت بگریخت و انگشتری در دریا انداخت
بدریا فرو شد سلیمان پیش ملاحی آمد و خود را باجرة بوی داد تا ماهی از
کشتی بساحل نقل میکند و دو ماهی بوی دهند باجرت چون سلیمان نقل
ماهی کرد بساحل آن دو ماهی بوی دادند یک ماهی را بدو قرص جو بفروخت
و پیش خود بنهاد متوجه آمد و یک قرص بدریا برد سلیمان آن یک قرص را با یک
ماهی برداشت و بخانه پیرزنی رفت که شب بخانه او بود پیرزن را گفت این
ماهی را بریان کن چون پیرزن شکم ماهی را بشکافت انگشتری در وی

چون سلیمان بیامد پیرزن گفت ای جوان این چیست که در شکم ماهی
تو بود سلیمان چون انگشتری بدید بگریست و خدای را سجده کرد و انگه بیرون
آمد بر هر درختی که میگذشت شاخها فرو می گذاشت و سلیمان را سجده می کردند
آنگه دیوان را بطلب صخر فرستاد تا او را بیاوردند و بفرمود تا سنگی را همچون
حوض بکندند و صخر را در آنجا کردند و سنگی را بر سر او نهاد و بخاتم او را مهر کرد
و در دریا انداخت و گفت این زندان اوست تا روز قیامت و این قصه
درازست ترک کردیم که آنچه مقصود بود باز رسید بدانکه چون تامل شافی
کنی معلوم شود که هیچ فاحشه از فواحش نیست از کفر و زنا و خمر خوردن و دروغ
و نفاق و قتل و طمع در زنان دیگران و سجده صنم کردن در خانه رسول
و تمکین دیو و وطی کردن بر زنان انبیا و رسل آنچه بسته اند و در حق ایشان بابت ن ۱۲
جایز دارند و از جهل و عنا اندیشه ندارند که دیو با آدمی چگونه وطی تواند کردن
و اگر این ممکن بودی دیوان رها نکردندی که یک دختر بکر در خانه شوهر رفتی که
از همه دختران بکارت ببردندی و بر اصل ایشان روا بود که شخص بیکی گوید
که از قوم شما یکی از دیو بوجود آمده و مستوجب علامت باشد و دیگر آنکه جایز
بود که جهود و کافر نباشد و دیو با کسان وی وطی کند و آن شخص بوجود آمده
بود و کسان با و گویند که از دیو بوجود آمده و این رسالت بود و گویند که جل
انبیا روا باشد روایت کنند از ابو المعتمر عبد الرحمن بن عبد الله التمار از

شیوخ ما لکرنه مهلبرد

شیوخ از میمون بن مهران از ابن عباس که گفت خدای تعالی
چون موسی را برسالت فرستاد موسی گفت خداوندا تو پروردگار
بزرگی اگر خواهی همه طاعت تو دارند و همه فرمان بردار باشند و اگر
خواهی که نافرمانی نکنند هیچکس عصیان تو نکند بموسی علیه السلام وحی
آمد که آنچه من کنم از من نپرسند موسی دیگر باره این سخن نگفت چون
خدای تعالی عزیر را بخلق فرستاد و توریة پیدا کرد بعد از آنکه از میان
بنی اسرائیل برافتاده بود از بهر آن گفتند که عزیر پسر خداست چون عزیر
جاه و منزلت خود بدید سوال کرد چنانکه موسی سوال کرده بود و در قرار
خطاب آمد که آنچه من کنم از من نپرسند عزیر باین اختصار نکرد
بار دوم بپرسید خدای تعالی گفت یا عزیر توانی که دی گذشته باز
آری گفت نه گفت توانی که کیلی از باد برکشی گفت نه گفت همچنانکه
این نتوانی نتوانی که از من سوال کنی و من ترا بدین سوال عذاب نکنم
الا آنکه نام ترا از دیوان انبیا محو کنم گویند نام عزیر را از دیوان
انبیا محو کرد و عزیر رسول بود و خرافات چند گویند در تمامی این قصه
ترک اولیتر و این حکایت از امامی محمد زید نقل کردیم و او روز پنجشنبه
سلخ ربیع الآخر در سال چهارصد و شصت و نه در مسجد سراجان در خشی
این حکایت املا کرد و خلق بسیار این از و بنوشت ای عجب اگر ملک

که یکی را از خواص خود برگزینند کسیرا برگزینند که او براحوال رعیت
مطلع باشد البته عقل ترتیب ملکرا اقتضای آن کند که یکی را برگزینند
که داند که در کل احوال آن کند که رضای ملک بود و مصلحت ملک در آن
باشد و اگر غیر این کسی را برگزینند مردم او را عاقل و سزای پادشاهی
ندانند باری تعالی عالم است در ازل بکل احوال اشیا چنانچه خود
گوید ولقد اخترناهم علی علم علی العالمین اگر یکی را برگزیند و خلق دست
که فرمان او برند و نامش در دیوان انبیا محو کنند تعالی الله عن اقوال
الظلمة مرسلی رسولی فرستد که بعد از رسالت معزول کند انه حکیم
و عالم نباشد و صانع را نشاید از ابن عباس روایت کنند که
عیسی علیه السلام همه وقت گفتی خدایا اگر تو کاس موت از کسی باز داری از من باز
دار و گویند بدین آن میخواست که علی از مرگ می ترسیدی و دنیا دوست
داشتی و از آخرت می ترسیدی حاشا من هذا الکلام و اجابت ابوحنیفه
گویند عیسی علیه السلام را چون باسمان می بردند دست بود از نبید ابو مسلم
رازی این حکایت در کتاب الرجعه یاد کرده است و گویند یونس
خشم گرفت چون خدای تعالی عذاب از ایشان برداشت و از میان
قوم بیرون شد و پنداشت که حق تعالی قادر نیست بنا بر این انگشت
عقوبت او را در شکم ماهی واجب و محبوس کرد چهل شبانه روز تا

آنوقت که توبه کرد پس ماهی را بفرمود تا او را بساحل انداخت
و خرافات چند درین موضع یاد کرده که در ذکر آن هیچ فایده نیست
و اگر خواهیم که هر یا بات ایشان جمله یاد کنیم این کتاب احتمال
آن نکند اما حال رسول ما صلی الله علیه و آله قومی از زنان گویند
چهل سال بر دین جاهلیت بود چون خدای تعالی خواست که او را
برسالت فرستد راهش نمود چنانکه خدای تعالی گفت ووجدک
ضالا فهدی و گویند زینب زن زید بن حارث را بدید و عاشق
شد و چون زید طلاقش داد او را بزن کرد و عامه ایشان گویند
فلان کس زید است یعنی مظلوم است بنا بر آن زیدش خوانند
که رسول علیه السلام نظر بزینب افکند زن زید را معلوم شد بکراهیت
زن را طلاق داد پس زید مظلوم بود و گویند زید با زینب پیش
رسول علیه السلام آمد تا وی را طلاق دهد رسول گفت زن را نگاه دار
و طلاق مده این آیه فرود آمد اذ تقول للذی انعم الله علیه و انعمت
علیه امسک علیک زوجک واتق الله وتخفی فی نفسک ما الله مبدیه
وتخشی الناس والله احق ان تخشیه گویند اندرون رسول بخلاف
ظاهر بود یعنی در باطن میخواست که طلاقش دهد و ظاهر بخلاف آن
بود تا خدای تعالی این آیه فرستاد و باطن رسول را بر خلق آشکارا

که می گفت

کرد و برتابیدند این زندقه حسن بصری امام معتزله روایت کند که
او گفت هیچ آیتی بر رسول عم نیامد سخت‌تر ازین اگر رسول چیزی از
وحی بپوشانیدی این آیه را ظاهر نکردی و این جماعت که اینها
گویند ایشان را یکی از دو چیز لازم آید یا گویند رسول عم
حاشا نفاق میکرد یا گویند تقیه میکرد نزد بعضی این ایشان
نفاقست و ایشان از جمله کفرها که بر حضرت رسول بندند یکی هم
اینست که نماز صبح میکرد روز آدینه بعد از الحمد سوره والنجم می‌خواند
چون بدینجا رسید افرایتم اللات والعزی ومنات الثالثة الا
خری شیطان در زبان حضرت انداخت تلک الغرانیق العلی
وان شفاعتهن لترجی یعنی این بتان معبود بزرگوارند و شفاعت
ایشان امیدوارند و گویند چون حضرت رسول این را خواند
معلومش شد که کفر گفت و چیزی در قرآن زیادت کرد که نه از قرآن
بود انگه سجده سهو کرد و صحابه جمله با وی سجده سهو کردند بدانکه این
کفر و زندقه که ایشان گفتند از سه وجه باطل است اول تلک الغرانیق
العلی کفرست و هیچ یکی از مسلمانان نگویند که کفر بسجده سهو بر نخیزد
وجه دوم انکه رسول عم گفته است که هیچ بنده نبود بخدای نزدیکتر از انکه
نماز کند و چون بنده بخدای نزدیکتر بود و رسول صلعم مع جلالت قدر

توبه الا هو

بشیطان
نمازدر

در نماز شیطان کفر در زبان او انداز د که در قرائت قرآن نخواند پس
امکان دارد که در وقت انکه وحی بخلق میرسانیده باشد شیطان
کفر در قرائت او انداخته بود و رسول عم آن خوانده باشد و کاتب
وحی آن نوشته بود و درین طریق اولیتر بود از بهر آنکه در نماز مناجات
با خدای تعالی میکنند چنانکه رسول فرمود المصلی یناجی ربه و در
حال مناجات با خلق میکنند پس بنا بر اصل اصول ایشان قرآن
اعتماد را نشاید وجه سیم انکه ایشان دعوی کنند که رسول عم
گفت که شیطان از سایه عمر بگریزد و شک نیست که در ان روز
عمر حاضر بود آیا سایه نداشت و با وجود این هم که از سایه عمر گریزد
و از حضرت رسول نگریزد پس بقول شما عمر بزرگوارتر از حضرت
پیغمبر باشد حاشا بدانکه بر هیچ عاقل که تامل کند پوشیده نماند که
دعوی بیحاصل ایشان باطل است و محال و موضوعست اما عادت
این قوم چنانست که هر که چیزی یابند از افعال و اعمال شیوخ
خود که محل اعتراض بود زیاد تا از ان وضع کنند و بر رسول یا بر دیگری
از انبیا بندند که اگر کسی بر ان اعتراض کند گویند از رسول نیز زیادت
ازین بوجود آمده است حاشا عن ذلک و این حکایت از بهر
آن وضع کرده اند که ایشان روایت کنند که روزی عمر فلان

بر روایت: نماز بامداد کرد چون سلام باز داد گفت ای قوم شما اعاده
نماز کنید که من جنب بودم بسهو نماز کردم عمر بغسل کردن رفت
و صحابه نماز باسر گرفتند چون اخفای این حال نتوانستند کردن از
تشنیع بترسیدند که خصم گوید که شخص در مسجد رسول نماز بجماعت کند و
او جنب بود جایز بود که اکثر اوقات نماز کرده بود با جنابت و
بیادش نیامده باشد چنانکه این بارش بیاد نیامد و سهو در انچه
در امور شرع تعلق دارد بر نبی و امام روا بود پس ایشان زندقه
وضع کرده اند تا اگر کسی اعتراض کند گویند چون جایز بود که رسول
بسهو در نماز کز بزبان براند چرا اینهم روا نباشد که عمر بسهو در نماز جنب بوده شروع
کز بر زبان براند شروع کند و از جمله دروغهای که بر رسول بندند
یکی آنست که رسول دید که اهل مدینه بر بر نخل میدادند ایشان را
گفت چه میکنید گفتند بر نخل می دهیم و اصلاح نخل میکنیم رسول
گفت اینها نافع نیست در قضا و قدر ایشان ترک کردند آن سال
خرما اندک بود و انچه آمده بود نیک نبود رسول علیه السلام گفت
چرا امسال خرما کم است و نیک نیست گفتند تو فرمودی که اصلاح
نخل مکنید که سود ندارد ما ترک کردیم از بهر آن ثمره اندک آمد گفتند
حضرت رسول فرمود انتم اعلم بامور دنیاکم یعنی شما بمهمات دنیای

تما

شما داناترید آیا رسول ایشان را چیزی فرمود که فساد حال
ایشان دران بود تا آنکه قوت اهل مدینه که خرما بوده باشد
و نان اندک یافتند و خدای تعالی میفرماید و ما ارسلناک الا
رحمة للعالمین پس در آن سال رحمت عالمیان بود که قوت
ایشان را ابتر کرده بود و نیز خدای تعالی میفرماید و ما
ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی اگر رسول این سخن با ایشان
گفته بود پس آن وحی نباشد و از جمله دروغها آنکه گویند رسول
مزاح بسیار کردی با آنکه هزل و مزاح لایق هیچ مسلمانی نبود زیراکه
وقع و مهابت شخص ببرد و چگونه سید المرسلین مزاح کند و از
هذیانات گویند رسول میرفت و شخصی استاده بود و از رسول
غافل بود رسول از پس او درآمد و دستها بر چشم او نهاد و او را
از جای خود برکشید و گفت که این مرد [illegible] از من کسی میخرد
و گویند روزی زنی را گفت که در چشم شوهر تو سفیدی دیدم
زن غمناک شد و پنداشت که از آن چیزی میخواهد که عیب بود
و گویند روزی پیرزنی پیش رسول آمد و گفت کدام
عمل است که بدان به بهشت توان رفت رسول گفت زنان
پیر در بهشت نروند پیرزن غمناک شد و گویند روزی در خانه

یکی شد از انصار و او را طفلی بود و مرغی داشت و بدان بازی میکرد
کودک را پای ببست و مرغ را از و بستد کودک میگریست و حضرت
رسول میخندید و کودک را می‌گفت یا عمیر ما فعل النغیر رسول این
می‌گفت و کودک جزع زیادت میکرد و رسول میخندید و امثال این
خرافات بسیار بر انبیا و رسل بندند و العجب که ایشان می‌گویند
که چون عمر را زخم زدند و می‌خواست که از جماعتی یکی را بخلافت لقب
کند خندکس را بشمرد و عمر هر یکی را عیبی می‌گفت چون بگفت امیر المؤمنین
و امام المتقین و قاید غر المحجلین اسد الله الغالب غالب کل غالب
مظهر العجایب و مظهر الغرایب اسد الله جم الله علی ولی الله رسید
گفت او مزاح بسیار می‌کند و مزاح کن امامت را نشاید و العجب که
مزاح کن خلافت و امامت را نشاید چگونه رسالت را شاید بلکه
این قوم که خود را اهل سنت و جماعت خوانند مقالات ایشان در حق انبیا
و رسل بر چهار قسم بود قومی گویند کفر بر انبیا جایز بود و واقع شد
و قومی گویند جایز بود اما واقع نشد و قومی گویند جایز نبود و این
که گویند کفر بود جایز باشد اما وقوع کبیره جایز بود و واقع شد
و قومی گویند کبیره نه جایز بود اما صغیره جایز بود و این قوم که
که گویند کفر نه جایز بود و آنان که گویند کبیره نه جایز بود خبط می‌کنند

عجب

زیرا اگر انچه ما پیش ازین یاد کردیم نزد جمله اهل نواصب بر انبیا جایز میدارند از
جمله فواحش و فجور و شهرستانی در قصه یوسف گوید برادران یوسف انبیا بودند یعنی
حنبلیه را این اعتقاد باشد و انچه ایشان با یعقوب و یوسف علیهما السلام کردند
اهل دیانت روا ندارند با مسلمانان مثل آن کردن فکیف با رسول الله و ایشان
با رسول سوگند بدروغ خوردند این معنی فعل کسی بود که بدان رسول ایمان ندارند
و گویند ابلیس فعل کسی بود که بدان رسول ایمان دارند و گویند ابلیس ملک بود و
معلم فرشتگان بود و گویند در جمله آسمان و زمین یک وجب جا نباشد که
که ابلیس بدان سجده نکرده باشد و از جعفر بن المغیره و سعید جبیر روایت کنند از
ابن عباس که گفت خدای تعالی ابلیس را بفرستاد تا از روی زمین خاک چند
برداشت و اندرین حدیث گویند ابلیس رسول بود و در حدیثی دیگر گویند که
آن خاک خمیر کرد و از اجزای ساخت و چهل سال در میان مکه و طایف افتاده بود
و گویند آن روزهای آخرة بود یعنی روزی از ان هزار سال بود و گویند ملایکه
از وی هیکل بشنیدند و از وی می‌ترسیدند و ابلیس بیشتر می‌ترسید و گویند ابلیس
فرو رفت و از دبرش بیرون آمد و ملایکه را گفت مترسید که خدای شما مجوف است یعنی
مجوف عجبا چنین قوم که چنین ترهات وضع کنند و در تفسیر نویسند و گویند
اعتقاد او آن بود که خدای تعالی جسم است نه مجوف و چون معلم ملایکه بود لابد که
ایشان هم این اعتقاد داشته باشند چون ملایکه را این اعتقاد بود و ملایکه نزد

اکثر نواصب بهترین انبیا اند و رسل و ممکن بود که انبیا و رسل هم این اعتقاد داشته
باشند و هر که از اسلام بهره بود داند که این اطلاق این معنی کردن بر ملایکه و انبیا
و گویند هاروت و ماروت دو فرشته اند خدای تعالی ایشان را بزمین فرستاد
تا میان خلق حکم کنند و زنی فاحشه بود نام وی زهره پیش ایشان آمد بحکومت
ایشان بر وی فتنه شدند خواستند که با وی فساد کنند او با ایشان گفت آن
وقت مطیع شما شوم که شما اسم اعظم بمن آموزید و ایشان از عشق وی بی
طاقت بودند اسم اعظم بدو آموختند و زهره آن اسم اعظم بخواند و ستاره شد بآسمان
سیوم رفت و این ستاره بدین روشنی که می بینی آن زهره زانیه است که هاروت
و ماروت بدو فتنه شدند و گویند سهیل عشاری بود که عشر از مال مسلمانان ستدی
و خلق از دست وی برنج بودندی و خدای تعالی او را مسخ کرد و بآسمان چهارم فرستاد
و گویند هر گه رسول را چشم بر سهیل افتادی گفتی لعن الله سهیلا ما کان عشارا
گفتی لعنت بر سهیل باد که عشر از خلق گرفتی و گویند روز قیامت موت را بشکل
گوسفندی بیارند و بکشند تا اهل بهشت ایمن شوند از موت بدانکه هیچ عاقل
و خردمند را این حکایت پوشیده نباشد که (چه شناعت است ستاره با جلالت و)
عظمت باشد که بنور خود بآسمان شود و عشاری را نور کرداند و بدیشان
سوگند خورد چنانکه فرمود فلا اقسم بمواقع النجوم و انه لقسم لو تعلمون عظیم
و چون این جایز بود و ممکن باشد که این کواکب که ما می بینیم هر یکی از زانیه

یا فاحشه یا زانی یا زانیه یا عشاری بوده باشند یا ظالم قوی خدای
تعالی ایشان را مسخ کرده بود و این قسم انوار کرداینده و زینت آسمانها
بدان کرده پس حال فاسق و فجار و ظلمه بهتر از حال زهاد و عباد و اولیا
و اصفیا بود از بهر آنکه هیچ کس نگفت که یکی از اولیا یا اصفیا یا زهاد کوکب
شد و فلان کوکب فلان زاهد است یا فلان ولی است چنانکه زهره
زنی زانیه بود و سهیل عشاری بود اما هر که تأمل کند و بچشم حقیقت
بنگرد داند که این قبایح و ناسزا که اضافت میکنند بانبیا و رسل همه و خرافات
دیگر جمله موضوعات زنادقه است و اعدای دین چون نتوانستند که نفی
شریعت کنند بکلی این موضوعات بنهادند و تلبیس و مکر آنرا با احادیث
صحیح و تفاسیر بیامیختند و جهال آنرا قبول کردند و ایشان که دعوی علم میکنند
چون دیدند که این ترهات جمله برخلاف اعتقاد و مذهب آل محمد است
از عصبیت و عداوت آل محمد تزییف آن نکردند و عوام تبع ایشان
شدند تا حال بدانجا رسید که امروز هر که خلاف کند او را رافضی خوانند
اگر که با این اعتقاد دار و سنی بود و از قوم ناجیان نعوذ بالله من الخذلان
بدانکه اینقدر که یاد کردیم از ترهات و موضوعات ایشان اندکیست و یاد کردن
جمله آن ملالت انگیز و ترک اولیتر بدانکه چهار مسئله است که علما و متکلمان از
اول دهر تا بدین زمان مناظره می کنند با واضعان این مسایل و اصحاب ایشان

تا حقیقتش معلوم کنند متمیز نشود از بهر آنکه خبط است و تناقض
نه خود میدانند و نه بفهم دیگری می توانند رسانید مسئله اول قول
نصاری و صوفیان از بایزید و حلاج و اتباع ایشان و اکثر متجاهلی
صوفیان بدین باشند یعنی در دعوی کردن اتحاد و وجه ایشان را حقیقت
آن معلوم نیست چون کسی دعوی چیزی کند که خود نمیداند که چگونه بفهم کسی دیگر تواند
رسانیدن و چون از صوفیان پرسی گویند لا عبارة عنه یعنی خبر نیست که در
عبارة نمی آید و در وجه راست هم چنین گویند و این جهل مرکب بود مسئله دوم
حال ابو هاشم که او گوید و جماعتی که تابع او باشند که خدای تعالی را حالات چند است و
آن حالات مختلفست و اگر مختلف نبودی صفات مختلف نبودی و معانی معقول
متباین نبودی و این احوال نه موجود است و نه معدوم و نه ذات خداست
و نه غیر ذات او و باقلانی و ابو المعالی جوینی از اشاعره موافق ابو هاشم باشند
درین مسئله و این سخن ایشان بی حاصل است مسئله سیوم قول نجاریان
و کلابیان و اشاعره گویند که خالق و موجد فعل خداست و بنده را
کسبی نیست و واضع این قول ابن روندی بود و این قوم تبع وی شوند
و غرضشان آن بود که اسم جبر از خود ببرند و جمله را سرگردان کنند
و چون معنی کسب از ایشان پرسی حوالت بر چیزهای معقول کنند از بهر آنکه
قدرت بنده را در فعل تاثیر نبود و خالق فعل بنده خداست پس کسب

قدمای ح

را هیچ معنی نبود و نه قدرت بنده را والعجب که نزد ایشان قدرت
با فعل بود و چون فعل بنده خلق خدا بود لازم آید که بنده را هیچ اقتدار
نبود و نباشد از بهر آنکه او را هیچ فعل نیست و اگر گویند بنده را قدرت
هست لازم آید که فعلش بود که قدرت نزد ایشان مع الفعل بوده باشد
به طریقی که خواهد گفت سخن متناقض باشد و اسفراینی و امام الحرمین
گویند فعل بقدرت خدا و بنده شود پس لازم آید که خدای تعالی یکی
بنده باشد در یک فعل و این معنی از دو وجه فاسد است یکی آنکه صانع
را شریک گفته بود دوم آنکه یک فعل از دو فاعل صورت نبندد مسئله چهارم
ابن کلاب و اشعری که ایشان باری تعالی را نه قدیم اثبات کنند که در
عبارت نیاید ابن کلاب گوید این صفات ازلیت و اشعری گوید
قدیمیست و گویند این صفات ذات باری تعالیست و نه جزوی
از وی و نه بعضی از وی و این نامعقول بود و متناقض زیرا که گفتند
صفات نه ذات است و غیریت اثبات کردند و چون نکنند و نه غیر و
اثبات کردند که ذاتست و تصور نبندد که چیزی نه دو باشد و نه یکی و نه
بعضی از یکی پس این موضع مقالت یک اصل است از اصول فرق کلابیان که
اهل سنت و جماعت خوانند و خصم ایشان را بغیر این لقب خوانند
یعنی نواصب بدانکه شخصی از اشاعره نام وی عبدالقادر بن طاهر گفته

تصنیف کرده است در ذکر مقالات اهل اسلام و بعد از ان گوید ایشان
یعنی اشاعره و اصحاب حدیث و اصحاب الرای از اهل قیاس که اهل
سنت و جماعتند و اصول دین و عدل و توحید هیچ نیامیختند و گویند
ائمه کلام و احادیث و فقه و نحو و لغت و تفاسیر و تواریخ و سیر جمله اهل
سنت و جماعت باشند و گویند اهل اهوا و روافض و حنبلیه و معتزله
و نجاریه و کرامیه و جمله اصناف اهل بدعت ایشان را جز شبهات هیچ دلیل
نبود و کتب علوم و تفاسیر و غیر آن نباشند و گویند خوارج مادام که با ما
باشند از مساجد ما و فی غنیمت ایشان را منع نکنیم و گویند ایشان در قدریه
خلاف کرده اند قومی از ایشان گویند جزیه قبول کنیم و کشتار ایشان نخوریم
و از ایشان زن نخواهیم و اگر اهل سنت و جماعت یکی را از ایشان بکشند ظلم
دیتش هیچ یکی جهود و ترسا بود و گویند این اختیار ابو اسحق اسفراینی است
و باقی اصحابی گویند حکم ایشان حکم مرتد بود و قتلشان واجب بود
و گویند اما غلاة و روافض اگر توبه کنند توبه ایشان قبول نبود نزد
اسفراینی قبول بود و گویند ... شافعی و ابو حنیفه و احمد و مالک و ثوری
و ابو حنیفه و اوزاعی و اهل ظاهر بودند و اگر گویند کسی شک کند در کفر معتزله و جمله
اهل بدعت اگر در اصول ایشان جاهل بود فاسق نباشد و اگر با صول ایشان
عالم بود و نقض آن اصول نکند بعد از وسع و طاقت فاسق و عاصی بود

براکه

برانکه ایشان گویند قدری آنکس بود که گوید کفر و معاصی و جمله فواحش
و ظلم بقضا و قدر خدای تعالی نباشد بلکه فعل بنده باشد و اهل عدل
گویند قدری آنکس بود که گوید کفر و معاصی و جمله فواحش بقضا و قدر
بود و خدای آفریند و بهر طریق که غرض کسی خلاف سنت میان محمدی
بودی و یهود گویند عزیر پسر خداست و محمد کذاب و ساحر بود حاشا
و همچنین ترسایان در باب عیسی هم گویند و بیشتر بن یهود گویند فعل بنده
بقدرت اوست نه خلق خداست خدای کفر نیافریند و نحو اینها و نصاری
گویند عیسی پسر خداست و ثالث ثلثه گویند و محمد را ساحر و کذاب دانند حاش
و نزد ایشان خون بهای یهودی ثلث دیه مسلمانان باشد و نزد
ابو حنیفه مسلمان را بدو قصاص کنند و خون مسلمانی که بصد سال نماز ...
و حج و زکوة کرده بود و روزه داشته و حج گزارده و جمله فرایض بجای آورده
و پلها و رباطها و خیرات ها کرده و اعتقادش آن بود که کفر و فواحش نه
فعل خداست و نه بارادت و قضای وی بود چون او را بکشند جمله
اصحاب بر آنند که حکم او حکم مرتد است هیچ واجب نبود و اسفراینی گوید
پانزده دیه یک مسلمان بود و این قدر که یاد کردیم غرض آن بود که با چون
بچشم انصاف نگاه کنند معلوم شود که اقوال و عقیده این شخص
مثل این و بدتر از این است اما عصبیت و هوای نفس او را بانداشته که

طبیعت
اظهار عیوب دیگران کند و عیوب خود بپوشاند اگرچه اکثر خلق را
برین مثال بود و عظیم لایق است درین موضع این ابیات **نظم** اذا ذکرت
الناس ما نزل عیوبهم ؛؛ فلا عیب الا دون ما منک یذکر وا ؛؛ فان عبت
قوما بالذی لیس فیهم ؛؛ فذاک عند الله والناس اکبر وا ؛؛ وان عبت قوما
بالذی فیک مثله ؛؛ فکیف یعیب العور من هو اعور وا ؛؛ وکیف یعیب الناس
من عیب نفسه ؛؛ اشد اذا عد العیوب واکثر وا ؛؛ فاملهم بالکف
عنهم فانهم ؛؛ بعیبک من عینیک اهدی وابصر وا ؛؛ ومن فوا الذی ینجو ولم یج قولا
ولا یعد الا النبی المطهر وا ؛؛ علی انه لم یخل من فعل قایل ؛؛ یقول بغیر الحق
فیه ویکثر وا ؛؛ اگرچه درین باب بتطویل انجامید الحق یاد کردیم اندک باشد از
مقالات ایشان اما باعث این تطویل تعصف صاحب این کتاب بود
که ما یاد کردیم **باب نوزدهم** در مقالات نوزدهم اصحاب ایشان را هم
دوم از فرق اسلام که ایشان را شیعه خوانند و خصم روافض
خوانند بدانکه درین زمان قومی که خود را شیعه خوانند چهار فرقه
اند اول ایشان امامیان دوم زیدیان سیم اسمعیلیان چهارم نصیریان
هر یکی ازین فرق چهارگانه مخالف خود را کافر دانند و مقالات این قوم
که مانده اند و آنانکه نمانده اند اندکی یاد کنیم و فرقه اول سبائیه اند از غلات
بدانکه عبدالله سبا و اتباع وی گفته اند که علی علیه السلام قوم را از اتباع

سبا بگفت وا و سبا باطل مدائن بگریخت حضرت امیر بفرمود
تا کوی بکندند و در آنجا آتش کردند و ایشان را بسوزانید و چون
ایشان را در آتش می انداخت گفتند ما را یقین شد که تو خدای از بهر
آنکه رسول فرمود که خدای تعالی بندگان را با آتش عقوبت میکند
یقین شد که تو خدای امیرالمومنین علی چون ایشان را با آتش می انداخت
می انداخت این بیت میگفت **شعر** لما رایت الامر امرا منکرا ؛؛ اوقدت ناری
ودعوت قنبرا ؛؛ و بعضی ازین معنی گویند **نظم** لعوم بالحوادث ابن سبا ؛؛
اذا لم ترنی فی الحفرتین ؛؛ و چون امیرالمومنین علی را بکشتند گفتند او
نمرده است بلکه زنده است و در ابر است و رعد آواز اوست و برق
تازیانه اوست او بزیر آید و دشمنان خود را بکشد و چون ایشان را
گویند که کی بود که عبدالرحمن ملجم علیه اللعنه و را بکشت گویند شیطانی
بود خود را بصورت علی مینمود گوییم پس لعنت ابن ملجم نشاید کرد
زیرا که وی رنجی بعلی نرسانیده باشد و او مستحق ثواب بود و بقتل شیطان
و در حق سبائیه یکی از شعرا گوید این ابیات در قصیده **نظم** برئت من
الخوارج لست منهم ؛؛ من الغزال منهم و ابن باب ؛؛ ومن قوم اذا ذکروا
علیا ؛؛ یردون السلام علی السحاب ؛؛ ولکنی احب بکل قلبی ؛؛ واعلم ان
ذلک من الصواب ؛؛ رسول الله والصدیق حقا ؛؛ به ارجوا

زیاده ح
میکنند تو ما را با آتش عقوبت ح

شعراورن ح

عند احسن الثواب ؛ و سبابتیه را درین زمانه نصیریه خوانند فرقه دوم
کاملیه اند بدانکه کاملیه گویند صحابه بعد از رسول علیه السلام جمله کافر شدند از انکه
حق علی را باطل کردند و علی هم کافر شد که با ایشان جنگ نکرد و بشار
بن برد از ایشان بود او را گفتند چگویی در حق ابابکر و عمر و عثمان و علی
او این بیت فرو خواند نظم و ما شر الثلاثة ام عمرو ؛ بصاحبک الذی لا تصبحینا
و بشار گوید آتش بهتر از زمین است و درین معنی گوید شعر الارض مظلمة
و النار مشرقة ؛ و النار معبودة مذ کانت النار ؛ صفوان انصاری
بر ایشان رد کرد در قصیده که بیت اولش اینست شعر زعمت بان النار
اکرم عنصرا ؛ فی الارض تحبا فی الحجارة و الزبد ؛ و تخلق فی ارحامها و ارومها ؛
اعاجیب لا تحیی و لا تعتد ؛ و فی طبخ الجبال خلف مقدم ؛ لرحب
حلال الوری ساعة الحد ؛ من الذهب الابریز و الفضة الذی ؛ تروق و یصبی
و القناعة و الزبد ؛ و کل فلز من نحاس و آنک ؛ و من زیبق جلی و نوشادر
متقد ؛ و فیها ضروب البقار و البیت و المها ؛ و اصناف کبریت مطالة
و له الرفد ؛ و کل یواقیت الانام و حلیتها ؛ فی الارض و الاحجار فاخرة
المجد ؛ و فیها مقام الرکن و الحجر و الصفا ؛ و مستلم الحجاج من جنة الخلد ؛
اتنجوا ابا بکر و تخلع علیا ؛ و تعزوا الی کل ذی الکساء الی البرد ؛ کانک غضبان علی الدین
کله ؛ و طالب دخل لا یبیت علی حقد ؛ ثواقب با زار و انت مشوه ؛

واقرب خلق الله من شبه القرد ؛ و در قصیده دیگر گوید شعر و الله الخیر تنی
منحة ؛ من بعد ان فیس او خمه ؛ بل وجه احسن من وجهه ؛ و نغمه
اکرم من نغمه ؛ فرقه سیم بیانیه اند بدانکه خصم گوید بیان بن جمعان
و اتباع او گفتند که معبود بر صورت انسانست و جمله هلاک شوند الا
رویش و او صاحب مخاریق و نیرنجات بود و دعوی کرد که زهره را
میخواند و اجابت او میکند و انچه میکند باسم اعظم میکند و انچه خدای
در قرآن گفت هذا بیان للناس و هدی و موعظة للمتقین بدین نام
او را میخواهد و گفت خدا در علی فرود آمد و بعد از ان بمحمد حنیفه
رفت و بعد از و در پسرش ابو هاشم و بعد از ان در بیان و او دعوی
الهیت کرد بدانکه هرکه این اعتقاد دارد کافر بود از سه وجه اول آنکه
خدای تعالی را صورت اثبات کرد و چون صورت بود جسم باشد
و جسم خدای را نشاید دوم آنکه خدای قدیمست لم یزل و لا یزال
و چون گوید هلاک شود محدث بود و محدث صانع را نشاید سیم آنکه
هرکه دعوی الهیت کند کافر بود و جاهل و هرکرا عاقل بود خود را
بشناسد دعوی خدای نکند چون دانست که وی محتاجست [illegible]
را گوییم اگر بیان خدای بود چرا دفع قتل خود نکرد و اگر او اسم اعظم میدانست
چرا از خدای کسی بیخبر و نتوانستش رسانیدن و خالد بن عبدالله القسری او را

و محتاج صانعی را نشاید

هلاک شوانستی کرد فرقه چهارم مغیره بن سعید العجلی بود قوم او گویند
مغیره نبی بود و اسم اعظم می دانست و آن معجزه وی بود و بدان مرده
زنده میکرد و گوییم مرا چون خالد قسری او را میکشت چرا بدان اسم اعظم دفع
نکرد او از خود ذکر د مغیره گوید معبود او از نورست و تاجی از نور بر سر دارد
و او را اعضاست و دلش منبع حکمت است و حروف مثال که اعضای اوست
الف مثال هر دو قدم است و چون خدای تعالی خواست که خلق آفرینند
اسم اعظم بگفت و آن تاج بود بر سر او و تعالی الله عما یقول الملحدون
علوا کبیرا و هر چه ازین قوم یاد کردیم انفعل خصم بود اگر این معنی راست است مغیره
و اصحاب او بی شک کافر باشند فرقه پنجم منصوریه اند و ایشان گویند
منصور عجلی را بر دند خدای تعالی گوید و ان یروا کسفا من السماء ساقطا
یقولون سحاب مرکوم منصور عجلی را میخواهد فرقه ششم خطابیه اند ایشان
گویند ابو الخطاب اسدی نبی بود و بعد از ان دعوی کرد که الهست
و بعضی از ایشان گویند که صادق اله بود اما ابو الخطاب فاضلتر بود و بهتر
ازو و بعد از ان تناسخی شدند ایشان را گوییم اگر ابو الخطاب فاضلتر و بهتر
از صادق بود پس صادق چگونه خدا بود و اگر صادق خدا بود بر اصل مذهب
شما محال بود که ابو الخطاب ازو بهتر و فاضلتر بود یا مثل وی بود و گویند
خدای تعالی گفت در قرآن که ان الله یامرکم ان تذبحوا بقرة آن عایشه می

خواهد

حق تعالی

خواهد و گوید انما الخمر و المیسر و الانصاب و الازلام بدان ابوبکر و عمر
و عثمان می خواهد و گوید جبت و طاغوت معاویه و عمر عاص اند و این
وقت و انچه از پیش یاد کردیم نزد ما جمله کافرند و صادق علیه السلام
ابو الخطاب و اصحابش را لعنت کرد فرقه هفتم که ایشان را غرابیه
خوانند گویند جبریل را بعلی علیه السلام فرستاد بود و غلط کرد و بمحمد
رفت از انکه علی بمحمد مانندتر بود چنانکه کلاغ سیاه بکلاغ سیاه
ماند پس ازین مبالغه نمودند و گفتند کان محمد اشبه بعلی من الغراب
بالغراب یعنی محمد ماننده ترست از غراب بغراب و مذهب این قوم است
که لعنت کنند صاحب الریش را و صاحب الریش جبریل را خوانند و
جبریل را از ان لعنت کنند که وی رسالت از علی بگردانید و بمحمد برد و صادق
ع ابو الخطاب را لعنت کرده است و از پیش خود براند و هر که امام لعنت
کرده کافر باشد و غرابیه فرقه اند از خطابیه و فرقه هشتم ذریعیه اند و
ایشان گویند خدای تعالی بر نبی و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام
فرود آمد و ایشان آلهه اند و غیری گوید خدای تعالی در روی فرود آمد یعنی
بعلی و او الهست و این کفر و ضلالت باشد فرقه نهم از شیعه مشانیه
ابو الهذیل گوید یکی را از مشانیه پرسیدم که خدای بزرگترست یا کوه گفت
کوه ابن راوندی گوید یکی از مشانیه را پرسیدم گفت میان خدا

۱۸۲

ومیان اجسام مشابهتی هست واولیتر مشابهت آنست که دلیل بود در وجود
صانع وجاحظ گوید هشام گفت خدای تعالی هر چه تحت ثری است می داند
شعاعی که از وی منفصل میشود ودر زیر زمین بگذرد واگر نه آن شعاع بودی که
تحت الثری است معلوم وی نبودی اشعری گوید هشام گفت که معبود
مرهفت واجبست بوجوب خود وگفت هیچ عالم نبود که معلومات او موجود
باشد وگوید جزو لایتجزی ممکن بود ونظام از وی فرا گرفت وگوید هشام گفت که
خدای تعالی جسم است نه مانند جسمها وابو عیسی گوید که هشام گفت خدای تعالی
مماس عرش است نه عرش از وی زیادت ونه او زیادت از عرش بدانکه وقت گفتگ
چنانکه از پیش یاد کردیم کافر نبود تا حدی که اصحاب سیر بتواتر می گویند که اگر از زندیقان
یکی ایمان آوردی ایمان وی قبول نباشد بدانکه این حکایت که هشام بن الحکم فرقه
گفته است وآنچه از هشام بن سالم گویند سخن خصم است وازرا اصلی نیست
ودر هیچ جای که از کتب وی باز نتوان یافت وجمله از نواصب است وغرض ایشان موضوعات
آن بود که تا عوام فقهای امامیه نفور شوند واعتقاد کنند که ایشان کافرند اما
آنچه گویند که خدای تعالی جسم است لا کالاجسام وگویند این قول از صادق
علیه السلام روایت کرده اند معنی این سخن آنست که قایم است بذات
خویش واین عبارت از جهت لفظ خطا باشد واز جهت معنی درست وازین
نیز توبه کرد واین توبه آن وقت بود که هشام قصد مدینه کرد چون نزدیک مدینه

رسید

رسید صادق علیه السلام سوگند خورد که او را پیش خود راه ندهد تا
ازین قول توبه نکند هشام را معلوم شد که آن قول خطاست توبه
کرد واین خلاف آنست که خصم گوید که او اضافت این قول با صادق
ع کرد وآنچه از هشام بن سالم گویند از نزد امامیه صحیح نیست ودر
کتب امامیه مخالفان می یابیم واین بر ما حجت نباشد واگر درست
شود او در خطا افتاده باشد ونه معصوم بود دلیل بر توبه او آنست که
صادق علیه السلام زنده بود ونزد صادق میرفت اگر ازین توبه نکرده
بودی امام او را بخود راه ندادی واین معنی بر اهل امانت عیب نباشد
واشعری در اول معتزلی بود بعد از مدت مدید اظهار جبر کرده موافق اهل
حشو شد اگر آن بر شیعه عیب باشد این از آن بدتر بود از بهر آنکه در جمله اعتقاد
مخالف معتزله است وهشام بن سالم اگر درست شود در رد و یا مسئله
خلاف امامیه کرده باشد فرقه دهم یونسیه اند ایشان گویند یونس
بن عبدالرحمن بن یقطین گفت خدای تعالی جسم است وصورتش بصورت
آدمی می ماند این حکایت از دو وجه دروغست از آنکه او از کبار تلامذه امام رضا
علیه السلام واصول دین از وی فرا گرفت وهیچ خلاف نیست که اعتقاد
امام رضا ع آن بود که خدای تعالی بهیچ چیز نماند فرقه یازدهم
مفضلیه اند ایشان گویند مفضل جعفی گفت باری تعالی نورست

که هنوز ها نمانده این محال بود و بهتانست زیرا که تصانیف مفضل موجودست
و در هیچ کتب از تصانیف وی این سخن یافت اما وی از صادق
روایت کند که ان الله تعالی نور لا ظلمة فیه و حق لا باطل فیه و صدق لا
کذب فیه نواصب نتوانستند که بظاهر بر صادق علیه السلام تشنیع کنند
این دروغ بر مفضل بستند و بدین صادق ع آن میخواهد که حق تعالی روشن
کننده آسمان و زمین است و حق است و باطل در وی نیست و راست است و دروغ
در وی نیست و نیکو بود و حق تعالی فرموده که الله نور السموات والارض یعنی خدا
روشن کننده آسمان و زمین است اگر آنچه صادق گفته قبیح است پس طعن
در قرآن رفته باشد نه بصادق اگر گویند این مانند قول ثنویانست که گویند
خدای تعالی نور است گوییم ثنویان خدای تعالی را نور میگویند بمعنی آنکه جسم است
و معنی قول امام آنست که در قرآن است یعنی روشن کننده جهت
و پیدا کننده راه راست خلقان عالم را بدلیلهای ظاهر بدانکه این سخن راست
و صدق است و در آن هیچ شبهتی نیست و خدای تعالی میفرماید انا انزلنا التوراة فیها
هدی و نور معنی نه آن بود که در وی اجسام جسد روشن است یعنی در وی نور است
راه راست و روشن کردیم پس سخن صادق ع با قول خدای تعالی موافق
بود فرقه دوازدهم زراریه اند ایشان گویند زراره بن اعین گفت خدای
مصمت است یعنی جوف ندارد و این معنی در لغت موضوع نواصب و این از آنجا

می گوید که زراره گفت که از صادق ع شنیدم که صمد مصمت باشد که اندرا
جوف نباشد و این معنی از معانی صمد در لغت گفت و از احمد بن حنبل
روایتست که او گفت صمد آن باشد که در وی جوف نباشد و صادق
را ازین غرض بیان معنی لغوی بوده نه اثبات باری تعالی و از صادق
روایتست الصمد مصمود الیه فی الحوائج یعنی آنکه قصد او کنند در وقت
طلب حوائج و گویند سدیر صیرفی گفت که خدای تعالی نور صافیست
متحرک با مهر جسمی که خواهد بدانکه این حکایت که ایشان میکنند دروغست
مانند حکایتهای دیگر و اگر درین انکار کنند ایشان را گوییم بیان کنید که
در کدام کتاب از کتب شیعه این حکایت یافتید ممکن نبود که بیان
توانند کرد و دیگر خصم را گوییم یکی دعوی کند از شافعی یا ابو حنیفه
یا غیر ایشان از اسلاف شما که ایشان بنور و ظلمت گویند قبول کنید یا نه
اگر گویند قبول کنیم بی حاصل بود و اگر گویند قبول نکنیم از بهر آنکه اهل سنت هیچ کس
از ایشان نقل نکرده اند و اگر بودی نقل کردندی گوییم اینکه تو دعوی کردی
از سدیر صیرفی از هیچ کتب شیعه نقل نکرده اند اگر درست بودی در کتب شیعه مسطور
بودی فرقه سیزدهم گویند اسحق بن غالب و عبدالله بن سنان و محمد بن سلام و
ابو حمزه ثمالی و حمران بن اعین و حمران بن اعین و ابان بن تغلب گفتند
خدای تعالی شی کالاشیاست نه جسم است و نه صورت هیچ بر و نماند و گویند

این حق است و مذهب امامیه اینست واگر کسی غیر از این اعتقاد کند آن
اعتقاد باطل کرده بود و فاسد و گوینده از این گمراه و ضال فرقه جاهم اند
گویند هیثم تمار و ابو بصیر و هشام بن الحکم گفته‌اند امام ما را خبر داد که
در قیامت خدا را به بینید بچشم سر گوییم از هشام بن الحکم و هشام بن
سالم این روایت نکرده‌اند و جز از ایشان هیچ کس دیگر روایت نکرده‌اند
و جمله اهل امامت بر آنند که خدای تعالی را نه در دنیا و نه در آخرة توان
دید و ایشان را بدین دلیلها قاطع هست از عقل و خبر رسول و دیگر آنکه ایشان
و نیز ایشان معصوم نبودند و خطای ایشان بر اهل امامت عیب نبود چنانکه
خطای صحابه بر اهل اسلام عیب نبود و چون رسول صلعم از دنیا رحیل کرد عمر گفت
رسول نمرد و او را باسمان بردند همچون عیسی را و باز آید و قومی را دست و پای ببرد
و قومی را بکشد با آنکه خدای تعالی می‌گوید انک میت و انهم میتون گویند قومی
از شیعه گفته‌اند که خدای تعالی حکم بباطل کند و ظلم و کفر و فواحش آفریند و
سفه آفریند چنانکه جمله مجبره و مشبهه گویند گوییم این حکایت دروغست و اهل
امامت هیچکس این سخن نگفته‌اند و در کتاب امامیان این نیابی و هر کس که از
اسلام بهره باشد روا ندارد که این بر خدای تعالی بندد بلی ابو القاسمیه و زرقو
امامیه و السنت و در اعتقاد جبری بود و او نه فقیه بود و نه عالم با اصول دین و مذهب
هر چه شعرا گویند از سخنان فاسد بر دیگران نبود و هیچ قومی از فرق اسلام بی‌نیابی

که درمیان

که درمیان ایشان قومی نباشد که اعتقاد فاسد ندارند علی الخصوص
اصحاب شافعی و ابو حنیفه که امروز اغلب کتب که می‌خوانند اصول کلام
و اصول فقه و خلاف اغلب این فلسفه و منطقیان و اصطلاحات و عبارات
اهل اسلام تباه در آن توان یافت والعجب‌تر آنکه از کبار متقدمان
اصحاب شافعی است و فخر رازی از متاخران و هر یکی تغییر کرده‌اند و در آنجا
چیزها گویند که هیچ مسلمان اطلاق آن لفظها و سخنها در تغییر و اق روا ندارند
و اصحاب ایشان این اشخاص را از محققان دانند و سخن ایشان را نام حقایق
کرده باشند لازم آید که هیچکس را از اهل اسلام آن منت نباشد که ابو علی
سینا و ابو نصر فارابی را باشد که منبع آن کلمات ایشان حقایق می‌خوانند می‌کنند
و از متاخران فلاسفه ابو علی سینا و ابو نصر فارابی بود و اصحاب شافعی از جمله
القابها که فخر رازی را بدان خوانند یکی آن بود که حجة الله علی الخلایق خوانند و
آنچه یاد کردیم هیچ بر ایشان عیب نیست و جهل ابو القاهیه چیزی بر اهل امامت هم
عیب نبود و نزد عقلا پسندیده نباشد و هر آنکه کتب سیر و تواریخ مطالعه کرده
باشد داند که اول کسی که جبر آشکارا کرد در اسلام معویه بن ابی سفیان
علیهما اللعنه بود و اساس جبر او نهاد و از اینجاست که حضرت امیر المؤمنین
علی علیه السلام گفت التوحید والعدل علویان والجبر والتشبیه امویان
بدانکه خصم دعوی کند که سدیر صیرفی و مفضل و جعفر و زراره و اعین و حوش

الطاق که او را شیطان الطاق خوانند اهل تناسخ بودند و هشام
بن سالم و هشام بن الحکم و ابو بصیر و نبان گفتند که ایلام اطفال نه استحقاق
باشد و نشاید که ایشان را الم و رنج رسانند و مستحق عوض نباشند بدانکه
این معنی دروغ و باطل است مثل آنکه اول گفتیم بلکه این مذهب بیان و مغیره
و ابو الخطاب است و ما بیان کردیم که ایشان کافر بودند و صادق ایشان را
لعنت کرد و این دعوی ممکن نبود که شما دعوی کردید و هیچ در کتاب از
تصانیف علمای امامیان که شما این دروغ می بندید نیابید فرقه یازدهم
مفوضه اند و این قوم دعوی کنند که خدای تعالی امور عالم بر رسول تفویض
کرد و امامان علیهم السلام آمر و ناهی و حاکمند در جمله امور شریعت و قومی
دیگر از ایشان گفتند که تفویض خلق و احیا و اماتت بر ایشان کرد و
رسول و امامان مستحق عباد و شدند نام ها نهند باسمای خدای تعالی و [illegible]
و نواصب این حکایت بر علمای امامیان بندند که نام ایشان از پیش
یاد کردیم از سدید صیرفی و بطراوی از منقل و غیرهم ایشان را گوییم هر که
دعوی کند بر چیزی و بدان حجت و بیان ندارد و اشارت نتواند کرد بکتاب
از مصنفات این قوم و کتب ایشان که در اقطار نظام است و مخالف و موافق
می بینند و مطالعه میکنند این شخص جاهل بود و باوی سخن گفتن حرام باشد
در آنچه در اصول کلام و شرع تعلقی دارد اگر گویند امامیان این معنی از برای آن

درکتب

در کتب بیاورده اند که محمل تشنیع بود و دفع تشنیع را ترک آن کردند گوییم
اگر ترا کسی گوید اهل مذهب تو همه دهری بودند و گفتند عالم قدیم است
و انبیا دروغ زنان بودند حاشا و بدین اعتقاد بودند و دفع تشنیع
را این در کتب ذکر نکردند هر جوابی که تو او را گویی و خواهی دادن آن
جواب تو باشد از آن سوال که از ما کردی از این معنی ترا هیچ خلاص نباشد
بل در بعضی احادیث آمده است که حق تعالی تفویض کرد بر رسول تا حکم کند
در امور شرعی بعلم خویش هر کجا که در آن موضع نصی نباشد از قبل خدای تعالی
و این حدیث موجب علم و عمل نباشد و مونس بن عمران شیخ معتزله و جمله فقها
و علما بدین حدیث کار میکنند و اگر درین حدیث عیبی هست لازم شود که قیاس
و رای و استحسان خود [illegible] بود و اگر فرق شیعه کسی گفت که خدای تعالی رزق
و احیا و اماتت تفویض کرده بیکی از رسل یا ائمه ما کافر باشد و ملعون نه
جز از مغیره و ابو الخطاب و اسحق و بشر و احمد و [illegible] و [illegible] که ایشان
غلو کردند در کفر و زندقه و امام علیه السلام از ایشان تبرا کرد و هم از ایشان کسی دیگر
از شیعه این درست نشد که دعوی کنند که بعضی از فرق شیعه گویند که نبوت
باستحقاق بود و آن جزای عمل باشد که از پیش یاد کرده بود یا خواهد کرد اگر
کسی از امامیان گفته باشد که نبوت باستحقاق باشد معنیش آن بود که
هر کرا نبوة فرستد او را اهلیت آن نبوة باشد و آن وقت اهلیت

آن دارد که بعضی آن قوم بود که وی را بدیشان فرستاده باشند چنانکه
گویند فلاسفه مستحق امارت یا مستحق فتوی و قضاست ولازم بود
که هر کی یکی را کاری از امور دینی یا دنیاوی فرماید او را اهلیت آن
باشد تا امر را حکیم توانند خواند و اگر بخلاف این بود او را حکیم نشاید خواند
نه بینی که اگر پادشاهی کاری بکسی فرماید که نه سزای آن کار باشد مردم و ضیع
و شریف عیب آن کنند و پادشاهی را نشاید که وزارت و قضا و دیگر
کارها بکسانی فرماید که نه اهل آن کارند پس درست شد که معنی استحقاق نبوت
اینست که گفتیم و فرقه شانزدهم کیسانیه اند و گویند که امام بعد از رسول حضرت
امیر المؤمنین علی بوده و بعد از وی امام حسن و بعد از وی امام حسین ع و محمد حنفیه
و قومی از ایشان گویند که بعد از رسول امام امیر المؤمنین علی بود و بعد از وی
محمد حنفیه و امام حسن و امام حسین علیهما السلام را امام ندانند و مسیب
مختار و سید حمیری کیسانی بودند اما سید حمیری بعد از آن توبه کرد و بنزدیک
صادق علیه السلام شد و دین و مذهب از وی فرا گرفت و این قوم گویند
ابو مسلم هم کیسانی بود و این درست نیست و کیسانیه گویند در کوههای یمن غایب شد
و چون دجال بیاید او خروج کند و دجال را بکشد و جهان را پر از عدل کند و
داد کند و ایشان را مقالات بسیار است و در ذکر کردن آن هیچ فایده نیست
و قومی گویند محمد حنفیه اله است و مستحق عبادت بود و جمله فرق کیسانیه نزد

که محمد حنفیه مهدی است و در ... و ...

از ایشان

امامیه

امامیه که فرقه هفدهم ابو مسلمیه اند و این فرقت را بی شبهه نبینند از
بهر آنکه وی خروج کرد و خلق بسیار از اعداء الله و اعداء آل محمد از بنی امیه و
غیرهم بکشت بدانکه این خطاست ابو مسلمیان از فرق شیعه نیستند و نه از فرق
سنیان زیرا که اعتقاد ابو مسلم آن بود که امامت میراث است نه بنص چنانکه
شیعیان گویند و نه باختیار چنانکه سنیان گویند و گویند بعد از
رسول امامت از آن عباس بود ابو بکر و عمر و عثمان بروی ظلم کردند
و او خروج از بهر آن کرد که بنو امیه را براندازد و امامت به بنی عباس دهد چنانکه
کرد و اگر او خروج برای اهل البیت کرده بودی و اعتقاد داشتی که امامت
از علی ابن ابی طالب است بعد از استیصال بنی امیه امامت بصادق علیه السلام
داشتی و تفویض ~~امامت و ولایت~~ باو کردی نه بسلطان عباسی
و این روشنی در بی مذهب تابع ابو مسلم بود و قومی از عباسیان گویند
ابو هاشم بن عبد الله بن محمد حنفیه وصیت کرد بمحمد بن علی بن عبد الله بن عباس
در آن وقت که از دنیا رحلت میکرد بزمین سراة ببلاد شام و محمد بن علی
نزد او بود و پسر ابو هاشم کوچک بود از بهر این وصیت به پسر عبد الله کرد و او را
گفت چون پسر ابو هاشم بزرگ شود رد با وی کند و اصحاب عبد الله
بن معاویه و اصحاب محمد بن عبد الله خصومت کردند که وصیت بعبد الله بن
معاویه کرده است و این داوری پیش شخصی بردند از روسای ایشان

نام او رباح و جماعتی بر نزد وی گواهی دادند که ابوهاشم وصیت کرد بمحمد
بن علی و امام اوست و قومی از ایشان باز گشتند و گفتند امام محمد بن علیست
و بیشترش گفتند امام عبدالله بن معویه است بعد از ان عباسیان سه فرقه
شدند قومی ایشان که یاد کردیم فرقه دوم از ایشان را مسلمیه خوانند
و ایشان گویند محمد بن علی وصیت کرد به پسر خود و چون ابومسلم خروج کرد
او با ابومسلم بود و ابومسلم خلق را بدو میخواند و این طایفه در سر دعوی ان
کنند که ابومسلم صاحب معجزات بود و این قوم را خرمدینیه گویند و ایشان
پراکنده باشند در بلاد اسلام و نام رئیس ایشان رزام بود از این
جهة ایشان را رزامیه خوانند و ابن المقنع از این قوم بود و دعوی
کرد که روح ابومسلم نقل بدو کرده است و او آن کشت و در ماوراء النهر شهر
کش از بلاد ترکستان این دعوی کرد و آنجا ظاهر ساخت ماهی که حرکت
بماه مقنع و درین باب چه خوش گفته اند شعر سودا افتاده چیره سری را
که از چرخی [illegible] تا آفتاب و ماه برارد ز چاه کشش و قومی از ایشان گویند
ابومسلم زنده است و گویند هیچ چیزی از نماز و روزه و حج و زکوه و غیر آن
واجب نیست و ایمان و دین دو چیز است اول معرفت امام دوم امانت
نگاه داشتن فرقه سیوم از عباسیان گویند امامت در بنی العباس است
از جهة محمد حنیفه و بعد از علی علیه السلام امام محمد حنیفه است و هر به و

اودا

روندیه ایشان گویند امامت بعد از رسول از ان عباس بود
و آنان که گویند از ان علی بود کافر دانند و ابومسلم را معظم و بزرگ
گویند و ابومنصور سفاح ایشان را الزام کرد که بگویید که امامت
بمیراث است و بعد از رسول از ان عباس بود عم رسول و هر که بعد از رسول
امامت کرد گمراه و ضال بود و گفت بعد از عباس امام عبدالله عباس
بود پس علی ابن عبدالله پس محمد بن علی بن عبدالله پس ابراهیم بن محمد
پس [illegible] دیگر از سفاح برادر ابراهیم بود و انکار امامت محمد بن الحنفیه
کرد و غیره و این حکایت دراز است و این قوم را از بدان هریریه خوانند
که رئیس ایشان ابوهریره دمشقی بود و گویند اصل این قوم که گویند
امامت بمیراث است او نهاد و این قوم را شیعه عباسیه خوانند و گفتند
که فرق میان شیعه علی و شیعه عباسی ندانند ایشان را بر شیعه علی
بندند و قومی از ایشان گفتند که منصور امامست و ابومسلم رسول
منصور ایشان را جمع کرد و گفت توبه کنید از این مقالات
بعضی باز گشتند و بیشتر بران بایستادند منصور ایشان را بکشت و بر
درخت کرد و این قوم را روندیه خوانند اصحاب ابن روندی باشند
پس درست شد که این فرقه نه از شیعه امیرالمؤمنین علی اند و ایشان
با اهل سنت و جماعت نزدیکترند از شیعه زیرا که ایشان و سنیان هم اند

که از زمان منصور تا آخر دنیا امامت از آن بنی العباس است و نزد ما
این قول باطلست و اصلی ندارد بدانکه از جمله فرق که ایشان دعوی شیعگی
میکنند در زمان ما چهار فرقه اند که پیش ما باشند اول نصیریان و بیان
که ذکر ایشان کردیم دوم اسمعیلیانند سیم زیدیان چهارم امامیان
جز اینها یک آدمی نیابی که باعتقاد آن قوم بود که از پیش یاد کردیم و
جمله هلاک شدند بدانکه این قوم را در هر موضعی لقبی خوانند در بلاد اصفهان
و نواحی آن خرمیان و در قزوین و ری مزدکی و سنبادی و ماهی محمره و
در آذربایجان قولیه و در ما وراء النهر مغان فرقه همه اسمعیلیه و اباحیه
را باطنیه و قرامطه و خرمیه و سبعیه و بابکیه و غیره خوانند اما باطنیه
از بهر آن گویند که هر چیزی را از قرآن و حدیث ایشان را باطنی و ظاهریست
ظاهر بمنزله پوست و باطن بمنزله مغز و این آیه را دلیل سازند له باب
باطنه فیه الرحمة وظاهره من قبله العذاب و گویند خدای تعالی نه موجود
است و نه معدوم و نه زنده است و نه مرده و نه قادر و نه عاجز نه جاهل
و نه عالم نه متکلم و نه اخرس نه بینا و نه کور نه شنوا و نه کر در جمله صفات
او معانی خنثی کنند بدین طریق که یاد کردیم و گویند معرفت حق تعالی
بقول معلم صادق حاصل شود و آن یا نبی بود یا امام و گویند عیسی علی
نبینا و علیه السلام پسر یوسف نجار بود و انچه در قرآن میگویند که عیسی احیا

بنود

بنود یعنی پدر تعلیمی نداشت که علم از و فرا گرفته باشد و او علم از
نقیبان آموخته بود که در زمان وی بودند نه از معلم صادق و انچه
گفتند که عیسی مرده زنده میکرد یعنی دلهای مرده را بعلم زنده میکرد
و خلق را براه راست میخواند و امثال این ابطال جمله شرایع میکنند
و گویند هیچ تکالیف ظاهر بر خلق واجب نیست و نماز عبادت
بود از طاعت انکه مولانا خوانند و زکوة عبادت بود از انکه هر چه
از مؤنت تو و عیال تو زیادت بود بدو رسانی از دعوة خانه و
گویند عبادت از بانگ نماز و قامت آن بود که خلق را بطاعت
مقتدای ایشان خوانی و روزه عبارت از ان بود که از انچه او گوید
خاموش باشی و عیب مقتدای ایشان نطلبی و هر چه او کند از جمله
فواحش و زندقه آن را حق و صواب دانی و در هیچ حال منکر وی نباشی
و بجان مطیع باشی که اگر فرماید که خود را هلاک کنی در حال خود را هلاک
کنی و گویند حج عبارت بود از قصد به نزد امام ایشان هر گاه که قدرت
بود لازم باشد که برود و او را ببیند و هم محرمات را حلال دانند گویند
محرمات عبادت بود از قومی که ایشان را دشمن می باید داشتن و از ایشان
بیزار شدن و بریشان لعنت کردن و گویند فرایض عبادت بود
از قومی که ولای ایشان واجب بود و گویند انچه خدای تعالی گفت اذ

قال للانسان اکفر شیطان عمر را می خواهد و بانسان ابوبکر را و گویند
هر کجا در قرآن ذکر فرعون و هامان است فرعون عبارت بود از عمر و هامان
عبارت بود از ابوبکر جمله قرآن و احادیث را بدین گونه تاویل و تفسیر
میکنند و گویند این قوم از کستان بدون باشند از بلاد آذر
بیجان و گویند خدای تعالی یکی از ملوک ایشان را برسالت بخلق فرستاد
پیش از اسلام و نام وی شروین بود و او بهتر و فاضلتر از محمد بود
حائك و کلاه و نماز عبارت بود از ناطق فصیح و بانگ نماز عبارت بود
از داعی که خلق را بدیشان خوانند و گویند آنچه گفت ان الصلوة تنهی
عن الفحشاء والمنکر بدین صلوة باطن می خواهد که حق را نهی کند از بد
انکه صلوة ظاهر فعل بود و نهی از فعل تصور نه بندد و از فاعل جایز بود و بدانکه
اول کسی که اظهار دعوی باطنیه کرد مرزبان بن عبدالله بن المیمون القداح
بود از اهواز در زمان مامون الرشید علیه اللعنه و حمدان قرمط رئیس
ایشان بود و داعی قرامطه و در عقب ظهور بدعت ایشان ظهور حسن صباح
بود و باطنیه گویند امام بعد حضرت علی و امام حسن و امام حسین و امام زین
العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق و اسمعیل و گویند اسمعیل زنده است
و در آخر الزمان باز آید و مهدی او باشد و این قوم را اعتقاد بگور و
و قیامت و حشر و نشر و حساب و کتاب و بهشت و دوزخ نباشند و گویند

حال آدمی مثل گیاه بود که خشک و ریزنده بود هرگز ایشان را عادت
نبود این معنی بر کسی ظاهر کنند که بر اعتقاد ایشان بود و حکایت صفات
باری تعالی و معرفتش بعلم صادق بود و حال انبیا و احکام قرآن و
احادیث از بد تخلیط ظاهر کنند تا خلق پندارند که ایشان بخدا و رسول
امامان و قرآن اعتقاد دارند بدانکه عبدالله بن میمون القداح که واضع
این کفر بود ملازمت اسمعیل بن صادق علیه السلام کردی و چون اسمعیل
بمرد او را پسری بود نامش محمد بن اسمعیل خدمت وی میکرد چون اولاد امام
صادق علیه السلام را زهر داد این عبدالله بن المیمون القداح محمد بن
اسمعیل را برداشت و بمصر شد با محمد بن اسمعیل چون محمد بن اسمعیل وفات
کرد او کنیزکی داشت حامله قداح آن کنیزک را بکشت و کنیزک خود را بجای
او بنشاند چون کنیزک بزاید پسری آورد او را زندقه بیاموخت و گفت
این پسر محمد بن اسمعیل است چون بزرگ شد گفت امام است و قومی از
فرزندان ملوک و سلاطین عجم تبع او شدند بدین تلبیس خلق بسیار گمراه
شدند و اسکندریه و بعضی از مغاربه را گرفت و دعاة را در عالم پراگنده
کرد و اول کسی که از ایشان بامارت نشست حمیری مهدی بود و دیگری قایم
بدین ترتیب بود تا زمان مستنصر حسن صباح قصد او کرد و امارت از وی بستد
خلق بسیار را گمراه کرد و بعد از آن ملک ملوک مصر منقطع شد و اتباع صباح تا زمان

ما بهمان باقی اند و ایشان را ملکی و شوکتی عظیم است و این زمان ایشان
چندین فرقه اند چنانکه اول بود ند فرقهٔ اول صباحیه آن بود که اگر کسی اعقل و گویند
کفایت هیچکس را بر دیگری اعتراض نباشد و نرسد و اگر عقل و کفایت نبود
لابد خلق را امامی باشد ایشان را گوییم که عقل نبودی حق از مبطل ظاهر نشدی
و چون عقل و کفایت در معرفت خدای تعالی حاجت با امام نبود و اگر عقل در
معرفت کفایت نبود آن امام که شما می گویید و دعوی می کنید کجاست و شما
نمی توانید دانستن الا بقول صادقی و چون شخصی بیاید و دعوی کند که من
امامم شما را معلوم نشود الا که صادقی دیگر بگوید این صادقست و قول در صادق
دوم مثل قول است در صادق اول تا بتسلسل انجامد و این باطل بود اگر گویند
بمعجز بدانیم که وی صادقست گوییم معجز آنوقت دلیل بود که شما دانید که صانع
حکیم است و این معجز فعل ویست و او تصدیق کذابی نکند و شما را معرفت
صانع نشود الا بعد از آنکه صانع را بشناسید و توحید و عدل دانید
پس شما نه هرگز خدای تعالی را توانید شناختن و نه امام را فرقه دوم ناصریه اند ناصریه اند بدر
رییس ایشان ناصر بود و او شاعر بود و خلقی بسیار را گمراه کرد و فرقه سوم
قرامطه اصحاب احمد بن قرامط اند این ملعون از دهی بود و یکی داعی ایشان
بوی رسید و او را از دین برآورد چون آن داعی برفت وی دعوی کرد که
من داعی ایشانم و خلقی بسیار کافر شدند بدعوت او و او خروج کرد و قافله

حجاج

حجاج را بکشتند و مالهای ایشان برگرفتند و قصد مکه کردند که کعبه را خراب
کنند خدای تعالی همه ایشان را هلاک کرد فرقه چهارم بابکیه اند و این بابک
ملعون از آذربیجان بود قومی بسیار بروی جمع شدند و خروج کردند در زمان
معتصم بعد از چند مصاف او را بگرفتند و بکشتند فرقه پنجم مقنعیه اصحاب
ابن المقنع بود بدانکه ابن مقنع از اتباع ابو مسلم بود چنانکه در فرقه مسلمیه
یاد کردیم چون دعوت ملاحده ظاهر شده بود و در زمان مامون ملعون
اصحاب ابن المقنع با ایشان یکی شدند و این ساعه از جمله ملاحده اند مسلمیه
و ابن المقنع رزامیه بود چنانکه یاد کردیم دعوی نبوت کرد پس از آن دعوی
الهیت کرد و بشهر کش از بلاد ما وراء النهر اتباع وی بسیار شدند و دعوت
خلق در آنجا ظاهر کرد چون دعوی خدای کرد از حجاب شد و خود را بکس ننمود و روی
به بت زرین کرد و گفت کس مرا نتوانند دیدن چون خلق الحاح کردند تا
خود را بدیشان بنماید و این قوم را اعتقاد آن بود که او چون خود را بدیشان
نماید نتوانند که ویرا ببینند مگر بنور روی سوخته شوند آنکه آن ملعون در
مقابل ایشان در اندرون نخواستند رفتن آینه چند مخروطه ساخت
چنانکه عکس شعاع بران افتد چون دستوری داد و در اندرون
میرفتند و قومی که از پیش بودند بار کردند بدید چون آن حال بدیدند گفتند لا
تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار او را نتوان دیدن و آن ملعون بکشتم

داشت و او را اهل مرو بود و حیل و مخاریق بسیار داشتی نامش هاشم بود
و مخاریق بسیار دانستی و اهل کش و فرغانه و آنحدود را گمراه کرد و این قوم بعد
از ظهور دعوة ملاحده تبع ایشان شدند و این ساعة از فرق ملاحده اند

فرقه نوزدهم از شیعه زیدیان اند و ایشان در زمان ما سه فرقه اند بدانکه
اهل کوفه اکثر خوارج بودند و دعوی کردند که ما از شیعه امیرالمومنین علیم و چون
با حضرت امیرالمومنین آن معامله کردند که در تواریخ مذکورست و با امام حسن
و امام حسین علیهما السلام و آن ملاعین خبائث دشمن اهل البیت بودند دشمن
بنی امیه هم بودند و تا زمان ملک بنی امیه بود خواستند که بر ایشان خروج کنند
امامی و پیشوائی نداشتند تلبیس کردند و پیش شیعه امیرالمومنین علی علیه السلام
رفتند و گفتند شما میدانید که امر بمعروف واجبست و این ظلم بنی امیه از
سر خلق بر داشتن لازم و اگر ما خروج نکنیم و قرار کنیم کافر باشیم قومی از شیعه
بقول ایشان فریفته شدند و غرض این بود که بقیه که از اهل بیت مانده بودند
هلاک شوند جمله پیش زید رفتند و گفتند که ما در خدمت تو جان می بازیم و
چندان کوشش کردند که زید رغبت کرد تا بیست هزار سوار با وی شوکند
خوردند چون خروج کرد بیست هزار سوار با وی بودند و دیگر جدا شدند زید
گفت رفضونی فرا رها کردید زید را بر دار کشیدند و بکشتند و صلب کردند و بعد از آن
بسوزانیدند و خاکسترش در جاهی ریختند و این ساعت گویند زید امامست

فرقه اول از زیدیان جارودیه اند و ایشان را سرحوبیه نیز خوانند بدانکه
ابوالجارود که رئیس ایشانست پیش امام محمد باقر چیزی میخواند و منافق بود
و کور باقر علیه السلام او را سرحوب خواندی و سرحوب نام شیطانیست
کور و مسکن او در دریا باشد و ابوالجارود و اصحابش گویند رسول نص کرد
بعلی بصفت نه بتسمیه و او را نص خفی خوانند یعنی نه روشن بود و او بعد از رسول
ع امام بود و قوم کافر بودند که دیگری را نصب کردند و قومی از جارودیه گویند رسول علیه السلام
بر امیرالمومنین ع نص کرد بر امام حسن و امام حسین هم نص کرد و امامت
بنص رسول ع بود و بعضی گویند امامت امام حسن و امام حسین بنص
امیرالمومنین علی بود نه بنص رسول و فضیل رستان و ابو خالد الواسطی
گویند هر که بر علی تقدم کرد کافر شد و هر که با فرزندان او امام حسن و امام حسین بود
و از ایشان علم یاد گرفت علم ایشان همچو علم رسول ع بود پیش از آنکه بیاموزند و اگر چه در خرقه بحیده بود و قومی از ایشان گویند علم مشترکست میان
ایشان و میان عوام و قومی باشند که علم ایشان بیشتر از اولاد امام حسن
و امام حسین علیهما السلام بود اما امام نباشند و بعد از امام حسن و امام حسین
هر کس از بنی فاطمه باشد و عالم و شجاع و خروج کند امام بود و بعضی گویند مهدی
محمد بن عبدالله بن حسن بن الحسین خواهد بود و زنده است و در آخر الزمان
خروج کند و قومی گویند مهدی محمد بن القاسم بن العلی بن العمر بن العلی بن الحسن

بن علی بن ابی طالب خواهد بود خداوند تعالی معتصم و یرا حبس کرد و دیگر
کس حال او ندانست که چه شد ایشان را گوییم اگر چنانکه شک در موت او
موجب آنست که منتظر باشند شک در حیاتش موجب آنست که امام است
و قومی گویند یحیی بن عمر بن یحیی بن الحسین بن زید بن علی صاحب الامر باشد
و اتفاق اهل سیر و تاریخ است که حسین بن اسمعیل او را بکشت و سرش به بغداد
فرستاد و ایشان خود روایت کنند که یکی از اولاد رسول صلعم پیش حسین
بن اسمعیل رفت و در محفل این دو بیت بخواند شعر فعلت اعزّ من رکب المطایا
وجئتک من استلینک فی الکلام ٭ وعزّ علینا من القاک الّا ٭ وفیما بیننا
حینیه حد الحسام ٭ فرقه دوم از زیدیان جریریه اند و ایشان را سلیمانیه
نیز خوانند و این قوم گویند امامت شوری بود و بدو کسی از خیار مسلمانان منعقد شود
و امامت مفضول درست بود و ابوبکر و عمر با امارت مخطی بود و نه در خطائی که بود و گویند
عثمان کافر شد به بدعتهای چند که وی بنهاد و جارودیه را کافر دانند از برای آنکه
شیخان را تبرا کنند و جارودیه ایشان را کافر دانند که شیخان را تولا کنند
فرقه سیوم از زیدیان بتریه اند و ایشان را صالحیه نیز خوانند و این قوم اتباع
کثیر من النوری الابتر باشند و از آن صالح بن حی و ایشان گویند علی بعد از رسول
فاضلترین خلق بود و امامت از آن وی بود اما چون او ترک کرد امامت درست شد
بر شیخان و صحابه مخطی نبودند و در عثمان نه بد گویند و نه نیک و گویند اموات را حجة

کرموجب

بود و پی

بود و پیش از قیامت و یعقوبیه گویند ابوبکر و عمر امامان بر حق بودند
که زبر ریش دروغ گو و آنکس را که از شیخین تبرا کنند کافر گویند و انکار
رجعت کنند بدانکه اعتقاد زیدیان در اصول کلام اعتقاد معتزله است
و در فروع با نواصب متفق باشند و نزد ایشان قیاس و رای و استحسان
دلیل شرعی باشد و اگر مذهب قیاس و رای و استحسان بود و جمله
ایمه معصومین را بلکه از حضرت امام زین العابدین تا امام محمد مهدی علیهم السلام را
گمراه دانند و گویند هر که با امامت زید اعتقاد نکند کافر باشد و جهاد واجب
دانند و در تقیه اختلاف تمام دارند بدانکه قومی از زیدیان گویند تقیه
نه در قول روا باشد و نه در عمل و قومی گویند در قول و عمل جایز بود مادام
که با ولات نفس نبیا مدر و دیگر خلاف کردند قومی گویند تقیه امام را روا بود
و غیر امام را روا بود البته دیگر در از خلاف کرده اند ابوالقاسم بلخی از ایشان
حکایت کند که در هر داری که در آن تقیه باید کرد دار الکفر باشد و گویند اگر مومن
در تقیه باشد و سلطان معاون ایشان باشد و رعیت غالب باشد
در دار ایمان باشند و اگر مومنان باشند در اظهار ایمان و احکام
بعضی که میان ایشان و میان دار اهل فتنه بود و یا جزیتی بر خود گرفته باشند
دار الکفر باشد و اگر مومنان را تقیه باید کرد از سلطان و رعیت غالب و افر
بود بر مومنان دار الکفر بود و بر آثار ایشان واجب بود و برات از مومنان

روا نبود و پس رعیت جمله کافر باشند و قومی گویند دار مخالف
زیدیان جمله دار الشرک بود و قومی گویند دار دار توحید است الا که حاکم
ظالمان که دار بغی است و قومی گویند دار تقیه دار ضلالت است نه دار
کفر و نه دار ایمان و بر خلاف کرده اند در برائت اهل تقیه و قومی گویند
برائت اهل تقیه واجب بود و از جمله اهل تقیه قبله الا آنکه ایمان وی معلوم
شود و قومی گویند تبرا کنیم الا آنکه دانیم که اهل ضلالت است و تولا کنیم
الا آنکه اهل ایمان بود و قومی گویند شبیخون بردن و غارت کردن حرام بود از
دار تقیه و اگر چه دار ایشان دار کفر نیست و قومی گویند هر جا که دار تقیه باشد
حیلت کردن با ایشان و مال ایشان بردن روا باشد و قومی گویند از
اموال ایشان سرقه روا نباشد اگر چه دار ایشان دار الحرب بود و قومی
گویند روا باشد منافقان را زانی و اولاد ایشان را اولاد زنا خوانند
و قومی گویند روا بود در دار تقیه دختران از ایشان خواستن اما
روا نبود دختر بدیشان دادن و ابو القاسم بلخی از ایشان گوید که دختر
بدار اهل تقیه دادن و از ایشان خواستن روا نبود و قومی گویند برائت
از اطفال دار تقیه واجب بود اما تا آن وقت که بالغ شوند و چون بالغ شوند
ایشان را بایمان خوانند اگر اعتقاد بمذهب زیدیان کردند اهل تولا شوند
و اگر نکردند همچنان اهل برائت باشند و قومی گویند اطفال کفار و موحدان را

نه برائت بود و نه تولا چون بالغ شوند اگر اعتقاد ایشان که بند تولا کردن
ایشان واجب بود بدانکه فرقات زیدیان بسیارست بدین قدر اختصار
کردیم که از جمله یاد کردن ملالت خیزد و زیدیان همچون نواصب گویند عصمت
در امامت شرط نیست روا بود که فیما بینه و بین الله فاسق و فاجر بود چون
بظاهر عادل و مرضی باشد و قسم سیم از شیعه امامیان باشند که ایشان
اثنی عشری خوانند بدانکه از این فرق اسلام که از پیش یاد کردیم اگر چه
هر یک گویند حق با ماست و دیگران بر باطل و دلیل عقل اقتضای آن
میکند که حق در دو جهت مختلف نباشد و قول رسول صلعم موکد دلیل
عقلی است چنانکه گفت یک فرقه ناجی باشند و دیگران هالک و اگر
در میان مختلف توانستی بود شایستی که جمله هالک بودندی الا آنکه فرقه
و اجماع امت محمد است که حق در میان هفتاد و سه فرقه است و نشاید
که از ایشان بیرون باشد که اگر نه در میان امت محمد صلعم لازم شود که
دین محمد صلعم باطل بود و این کفر باشد بی شک چون درست شد که حق
در میان امت محمد است و ایشان هفتاد و سه فرقه اند و عوارض هفتاد و
دو فرقه پیدا کردیم و عقل حکم میکند بر بطلان اقوال آن هفتاد و دو
فرقه پس لازم بود که حق با اهل امامت بود و مذهب و اعتقاد
ایشان حق باشد که اگر اعتقاد ایشان هم حق نباشد پس حق از

و اگر بخلاف زیدیان باشند
برائت ایشان واجب
بود [illegible]

میان امت محمد بیرون شود و این خود روا نباشد و هیچ اعتقاد و مذهب
بنا نشد از مذاهب در زمان ما که در کتب سیر و تواریخ اول ظهور آن
معروف و مشهور نیست نزد اصحاب تواریخ واضع آن مذهب و اعتقاد
ایشان را معلوم نیست چنانکه اعتقاد جهم و مذاهب معتزله و کرامیه
و مشبهه و مجسمه و نجاریه و ابن کلاب و اشاعره و غیره و اگر این اعتقادات جمله
اعتقاد رسول بودی اختلاف در آن نکردندی و هیچ کس نگفتی مخالف من کافر
و هالک است و نیز روا نبودی که اصحاب تواریخ گفتندی که واضع این اعتقاد بدعت
فلان کس بود پس چون این جمله محدث و باطل باشند از بهر آنکه رسول علیه السلام گفته است
کل محدث بدعة و کل بدعة ضلالة و کل ضلالة فی النار همه را باید که هیچ نبوده
باشند یعنی بعد از حضرت رسول صلعم آن بدعت بود و هم بدعت گمراهی اهل
در دوزخ باشند این حال اعتقادات اما حکایت اصحاب در شرعیات ابوحنیفه
و مالک و شافعی و سفیان ثوری و داود و اسحق راهویه شک نیست که مذهب ایشان
از وضع ایشان است نه از قول نبی یا آن معصوم که حافظ شرع بود از بهر آنکه شاگردان
ابوحنیفه مثل ابویوسف و محمد حسن و زفر و لؤلؤی و غیر ایشان در چهار دانگ مذهب
استاد خویش تفرق کردند و قول او رد نمودند و اصحاب شافعی مثل مزنی و ربیع
و بوطی و ابن سریج و غیر ایشان در اکثر مسایل خلاف وی کردند و اگر اقوال ایشان
نقل از حضرت رسول الله بودی تغیر و تبدیل لکن نبودی و نیز ما را معلوم است که

خلاف میان شافعی و ابوحنیفه رد یکدیگر فتواها بسیار است و نشاید که در یک زمان
در یک مسئله یا دو سه حکم مختلف کند و اگر احکام مختلف هر یکی در زمانی بود
لازم باشد که حکم آخرین ناسخ حکم اولین باشد در این مسئله دلیل آن است که جمله
عقلا دانند که اگر ابوحنیفه و مالک و شافعی به نزد نبی حاضر شدندی و از رسول ص
پرسیدندی که سگ پاک است یا پلید رسول صلعم گفتی یا پاک است یا پلید بیش از یک
حکم نکردی ما را و جمله عقلا را این معنی معلوم است بضرورت و مع هذا ابوحنیفه گوید
قبل و دبر سگ پلید است و باقی پاک چون مرد پوستش بدباغت پاک شود و مالک گوید
سگ پاک است گوشتش مباحست الا گوشت سگ گزنده و هر که گوید رسول صلعم در یک
زمان در یک مسئله این سه حکم متضاد بکرد او رسول را نشناخته باشد و امثال
این مسایل بسیار است بلکه ابوحنیفه را در یک حکم روایات بسیار است جز از وجوه اصحابش
و شافعی را اقوال بسیار باشد در یک مسئله از دو تا هشت قول و بیش از وجوه
اتباع و اصحابش و این وجوه از رسول در یک زمان در یک حادثه محال بود و خلاف
نیست که اول کسی که در شرع قیاس کرد ابوحنیفه بود پیش از وی دیگران نکردند و
از این جهت محمد بن الحسن گفت الناس عیال ابوحنیفه فی الفقه یعنی مردمان در فقه عیال
ابوحنیفه اند دلیل بر آنکه پیش از ابوحنیفه قیاس نبود از برای آنکه ابن ابی لیلی قاضی کوفه
بود و ابوحنیفه را هجو کردی تا وی زنده بود حنیفه فتوی نتوانستی داد و اگر بعضی
از ابوحنیفه در شرع قیاس کرده بودندی ابن ابی لیلی او را هجو نتوانستی کرد و روایت

کرده اند که چون ابوحنیفه در قیاس شروع کرد و از قیاس فتوی میداد در کوفه شاعری
بود نام وی مساور الوراق این ابیات بگفت شعر کنا علی الدین القویم فی سعة ؛؛ تحیل
حتی بلینا باصحاب المقاییس ؛؛ قاموا من السوق اذ قلت مکاسبهم ؛؛ واستعملوا الرأی
بین البحور والیبوس ؛؛ قوم اذا اجتمعوا صاحوا کانهم ؛؛ ثعالب صحت بین النوا
ویس ؛؛ یا ایها الناس توبوا من ذنوبکم ؛؛ وما صحوا الله فی لعن ابلیس ؛؛ جواب
این بیتها با بوحنیفه رسید زر چند عطا فرستاد و بعد از آن روزی چند در کوفه
ولیمه بود مساور گوید چون در خانه رفتم خانه پر از خلق بود جای نیافتم که بنشینم
ابوحنیفه را در صدر نشانده بودند جای فراخ و او را با دمی زد و مرا دید و گفت
بیا ها و بیا با بن جا مرا پیش خود جای داد و طعام مرا با دمی زد بنزد و دل خود
این بیتهای بجود رد بنا را سود داشت هم بمال و هم بجاه و چون حال برین گونه بود
بدین مذهب اعتماد نباشد یعنی اگرچه از قول رسول ص باین مذاهب ایشان
آمیخته بود علی الخصوص که ایشان مسایل بقیاس و رای و استحسان و اجتهاد
وضع کنند و آنرا شرع رسول خوانند و اگرچه وضع آن قیاس و رای بعد از پانصد
سال از وفات رسول ص بود و شک نیست که این معنی را شرع گردن دروغ بود
زیرا که شرع آن بود که خدا و رسول ص نهاده باشند و چون درست شد که اعتماد
بدین مذهب نشاید کرد تا ابطال تکالیف شرع نکرده باشیم اگر گویند این
قول شما باطل است که رسول فرمود العلماء ورثة الانبیاء علما و از زمان انبیا بر

وگفته است که اختلاف انبیا رحمت است و گفته که کل مجتهد مصیب
فان اصاب فله اجران وان اخطا فله اجر واحد یعنی مجتهد مصیب
باشد اگر درست گفت او را دو ثواب بود و اگر خطا گفت او را یک
ثواب چون ایشان استنباط کردند و حکم حادثه بیرون آوردند
لازم بود اقتدا بدیشان کردن و بر فتاوی ایشان اعتماد نمودن
گوییم اما حدیث اول از احادیث آحاد است و محتمل صدق و کذب است
و چون مسلم داریم که صدق است غلبه ظن حاصل شود و این مسئله است
از اصل دین و خبر آحاد در اصل دین حجت نباشد و اگر نه حجت شایستی
کرد بر عموم از بهر آنکه هیچ فرق نیست از فرق اسلام و مجوس و یهود و
نصاری که ایشان نفی صانع و رسل کنند و همه ادیان و ملتها را
علما است لازم بود که جمله ورثه انبیا باشند و اعتقاد کردن بر ایشان
لازم بود و این چنین کفر باشد و اگر گویند علمای امت خود را می خواهیم
امت رسول هفتاد و سه فرقه است و جمله یکدیگر را تکفیر میکنند نشاید اقتدا بجمله
کردن که میان حق و باطل تمیز نکرده باشد و این باطل بود پس لازم شود که اقتدا
بعلمای حق باید کرد و دلیل قاطع باید که علمای اهل حق را از علمای اهل باطل جدا
کند و شما را دلیل میسر نشود اما حدیث دوم مخالف دلیل عقل و قرآن و اجماع است
و هر حدیث را که خلاف این سه اصل باشد از اصول دین باید که آن موضوع باشد

والتفات بدان نشاید کرد اما آنچه گفتیم که خلاف دلیل عقل است آنست که جمله
همه عقلا از اهل کفر و اسلام دانند که احکام متضاد در یک حادثه در یک زمان
محال باشد که جمله حق بود و دلیل بر آنکه خلاف قرآن است که خدای تعالی میفرماید
ولا یزالون مختلفین الا من رحم ربک میفرماید که همیشه مختلف باشند الا من
رحم ربک الا آنکه رحمت خدای او را دریابد یعنی آنکه مختلف بود از رحمت خدای
دور بود و جای دیگر میفرماید ولو کان من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافا
کثیرا یعنی اگر نه از نزد خدای تعالی بودی در او اختلاف بسیار یافتندی پس درست
شد که اختلاف مذموم است و چون اختلاف مذموم است نشاید که رسول گوید
که اختلاف علما رحمت است که هر چه مذموم بود رحمت نباشد اما آنچه گفتیم که
خلاف اجماع امت است بدانکه نزد ابوحنیفه قاضی حنفی را رسد که تخصیص بعضی از احکام
هر قاضی که باشد بکند و همچنین قاضی شافعی تواند که تخصیص بعضی احکام دیگر کند
که نه شعوری باشد و در جمله مذاهب که دعوی اهل سنت و جماعت کنند
این معنی روا باشد و نزد امامیان هر حکم که خلاف شرع بود قاضی را لازم بود
نقض آن حکم کردن چون تواند پس اگر اختلاف رحمت بود نقض هیچ روا
نبودی باتفاق امت اگر این حدیث درست است نزد نزد اهل قبله و شما رد حدیث
می کنید و رد حدیث رسول کردن نیکو نبود نزد اهل ایمان گوییم ما رد حدیث
نمی کنیم اما شما بعضی از حدیث ترک کردید و ایشان ترک بعضی کردند غرض شان

آن بود که رای و قیاس را با شرع بیامیزند و آنچه درست است از رسول الله ع
آنست که گفت لاختلاف الی العلماء رحمة یعنی تردد کردن پیش علما رحمت
است و این معنی سخن خوبیست زیرا که چون پیش علما رود و لابد که او را از آن فایده
باشد از دانستن فرض باشد این رفتن رحمت بود و ایشان از کلمه اول لام
الف بینداختند و از دوم الی آنکه گفتند اختلاف العلماء رحمة و بدین طریق که
ایشان می گویند حدیث خلاف دلیل عقل و قرآن و اجماع امت و نشاید
بدان عمل کردن **باب بیستم** در دانستن که حق با کدام
قوم است و از کجا باید طلبیدن بدانکه ما بیان کردیم که حق در میان امت
رسول است و چون مقالات هفتاد و دو فرقه باطل است اعتماد بدان بر هفتاد
نشاید کردن و در کل حوادث و احوال اعتماد بر اقوال اصحاب مذاهب نمی
توان کرد پس لازم بود که امام قومی باشند که اقوال ایشان حجت بود و اقتدا
بدیشان کردن واجب و اگر این قوم نباشند دین و اسلام باطل بود حاشا
پس این درست شد که واجب بود که این قوم بهترین خلق باشند و
طاعت شان بر خلق واجب بود و چون ما را اطلاع بر ضمایر خلق نیست نتوانیم
دانستن که بهترین خلق کدامند الا بقول خدای تعالی و رسول ع و اجماع امت
و این هر سه دلیل است بدانکه خیر الخلق رسول و اهل بیت رسولند علیهم السلام و
خدای تعالی چند جای در قرآن ایشان را ستوده است اول آنجا که گفت انما ولیکم الله

و رسوله والذین امنوا الذین یقیمون الصلوة ویؤتون الزکوة وهم راکعون و گفت
انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا و خدای تعالی بر پاکی ایشان اهل البیت ح
گواهی داد و هرکه خدای بر پاکی او گواهی دهد معصوم بود و هرکه وی معصوم بود قول
او حجت باشد و چون قول او حجت بود بهترین خلق بود و بهر این و دیگر آیتها در حق
ایشان فرود آمده است که دیگران را دران نصیب نبود و این دلیل است بر آنکه
ایشان بهترین خلایقند بعد از رسول بسیار است اما دو سه کلمه اینجا یاد کنیم حدیث اول
از ابو رباح مولای ام سلمه روایت کنند که رسول گفت اگر خدای دانستی که در زمین
بهتر از علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام کسی دیگر هست مرا فرمودی تا با ایشان
مباهله کردمی حدیث دوم زید ارقم روایت کند که رسول گفت من دو چیز
در میان شما می گذارم اگر دست در هر دو زنید هرگز گمراه نشوید یکی بزرگتر
از ان دیگر است کتاب خدای تعالی که از آسمان آمده است و دوم عترت
من و ایشان از هم جدا نشوند تا بحوض کوثر بمن رسند پس درست شد که
اهل حق ایشانند و اتباع ایشان بر حقند که اگر نه چنین بودی هرگز رسول ایشان را
با قران برابر نکردی و نگفتی هرکه دست در ایشان زند هرگز گمراه نشود اگر گویند
ایشان را مذهبی نبود و مفرد اگر بودی ظاهر کردندی چنانکه فقها معروف
و مشهور گوییم که این قول باطل است زیرا که اگر ایشان را مذهب نبودی نه
متعدا خویش بودندی و رسول ایشان را با قران برابر نکردی برابر کردن

د ره آیت بنیت در قران در مدح و ثنا الا که ایشان بدان اولیتر باشند از دیگران و آنچه خاص در حق ایشان فرود آمده است ح ح ح

بزمین ح

ایشانرا

ایشان را با قران سبب آن بود که قران حجت است زیرا که احکام شرع
درو است و ایشان حجت خدایند بر خلق پس هر دو حجت را در یک سلک
کشید وجه دوم آنست که رسول گفت هرکه دست در ایشان زند گمراه نشود
و شاید که رسول صلعم گوید هرکه دست در کسی زند که او را اعتقاد و مذهبی نبود در گمراه
نشود و اما آنکه گفته اند ایشان را مذهبی بودی ظاهر و معروف بودی همچو فقهای معروف
گوییم این فاسد است از بهر آنکه خلافی نیست که از اول ملک بنی امیه لعنهم الله تعالی
تا زمان ما جمیع ملوک قصد آن کردند که علوم اهل بیت را محو کنند و معاویه
علیه الهاویه بعد از آنکه بنو مودتها در جمله دیار اسلام بر منبرها و منارها لعنت
حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام میکردند و نامها بعمال خود نوشت که هر کجا که
از شیعه علی ع بیابید و کسی که فضایل او گوید یا روایت از ایشان کند بکشید
و او را آنکه شیعه را می کشتند و زیاد علیه اللعنه والی یمن بود هشتاد هزار کس از
شیعه علی ع را در یمن بکشت و فقها و قضاة از ترس قتل و بیم از بهر
مال و جاه فتوی بر خلاف اقوال ایشان میدادند قومی اندک از شیعه
مانده بودند در سر مذاهب و احادیث ائمه روایت میکردند و نهان
پیش امام میرفتند و کشف مشکلات میکردند و در زمان بنی العباس هم
مثل این بود تا غایتی که متوکل علیه اللعنه بفرمود تا تربت حضرت امام حسین
علیه السلام و شهدا را شیار کردند و بشکافتند تا مردم بزیارت نروند در سالی

و دویست و سی و شش از هجرت که این امر واقع شد دران روز زلزلهٔ عظیم
ظاهر شد و در جمله روی زمین و در شهر ری چهل و پنج هزار آدمی بدان هلاک
شدند و در زمان مأمون الرشید علیه اللعنه چون امام رضا علیه السلام
شهید کرد فقهای خراسان عوام را دستوری دادند بر کشتن شیعهٔ اهل البیت
و منادی کردند که اگر کسی فقه شیعه یا علم سنه که دعوات اهل البیت است در دست
کسی بیابند وی را بکشند و یابی الله الا ان یتم نوره و لو کره الکافرون و هیچ جا
هیچ دار الکتب نیابید که کتب نواصب در انجا باشد الا کتب امامیه
در انجا نهاده بود و هیچ شهری از دیار اسلام نیابی ~~که کتب نواصب در انجا باشد~~
و در انجا کتب شیعه نبود اگر گویند مذهب اهل البیت اینست که ما داریم
گوییم این از دو وجه باطل است اول این که اگر مذهب ایشان اینست
چرا اضافه با شافعی و ابوحنیفه و مالک و حنبل و غیرهم می کنید و اهل بیت
رسول بهترین خلقند نشاید که مذهب ایشان با دیگران اضافه کنید و از
از بهر آن اضافه می کنید با شافعی و ابوحنیفه و احمد و مالک و غیرهم که ایشان
از ایمه نقل کرده اند لازم بود که اضافت مذهب با تلامذه فقها کنند که تلامذه
ایشان نقل کرده اند و این فاسد است وجه دوم آنکه هم باطل است زیرا
که اول جمله فقها از امیرالمومنین علی روایت کنند و بخلاف او کار کنند و حیلها
دران با امیرالمومنین علی عدم خلاف کنند و در کتب ایشان مسطور است و چون

بقول

بقول امیرالمومنین علی کار نکنند بطریق اولی که بقول ایمه دیگر کار نخواهند
کرد پس باطل شد که مذهب ایشان مذهب اهل البیت بود حدیث سیم
جابر بن عبد الله الانصاری رحمه الله روایت کند که روزی حضرت رسول
در مسجد نشسته بود بعضی از صحابه ذکر بهشت میکردند رسول صلعم گفت خدای تعالی
را لوایی است از نور و عمودش از زبرجد و هزار سال پیش از آسمان و زمین
آنرا بیافرید و بر آن لوا نوشته است لا اله الا الله محمد رسول الله آل محمد
خیر البریه یعنی آل محمد بهترین خلقند و خداوند لوا امام قوم باشد حضرت
امیرالمومنین علی گفت حمد خدا را که ما را تبواره نمود و گرامی کرد و شرف داد رسول صلعم
گفت نمیدانی که هر که ما را دوست دارد با ما در بهشت باشد آنگه این آیه خواند
فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر این حدیث هم دلیل است بر آنکه آل محمد
بهترین خلقند پس لازم بود که حق با ایشان باشد و چون با ایشان بود
لازم بود که هر که پی رو ایشان باشد بر حق باشد و رستگار و مخالف ایشان
گمراه و وزر بار حدیث چهارم از رسول روایتست که مثل اهل بیتی کمثل سفینه
نوح من رکب فیها نجا و من تخلف عنها غرق میفرماید اهل بیت من چون سفینه
نوح است هر که در آن نشست او نجات یافت و هر که باز پس افتد هلاک شد این
هم دلیل قاطعست بر آنکه حق با اهل بیت و شیعهٔ ایشانست و اگر نه با ایشان
بودی نگفتی هر که دست در ایشان زند و امامان حق داند از رستگاران

و اینها راهم

باشد پس بدین دلایل قاطع درست شد که اجماع دلالت کند بر آنکه اهل حق
اهل بیت رسولند بر آنکه خلافی نیست که عرب از عجم بهتر بود و هاشمی از اموی فاضلتر
و طالبی از هاشمی بهتر و فاطمی از طالبی خوبتر و فضیلت عرب از عجم از بهر رسول علیه السلام
بود پس لازم شود که هر که برسول نزدیکتر بود بهتر بود از آنکه از رسول دورتر بود
اگرچه رسول را صحابه بسیار بودند هر یک بچیزی مخصوص شدند اما هیچکس را پدر و مادر بشیر و
نذیر و سراج و منیر نبود و اگر کسی را در دنیا صدیق خوانند از بهر آنکه بدیشان ایمان
آورد و اگر کسی را فاروق خوانند از بهر آنکه فرق کرد میان ایشان و اعدای ایشان
بسبب آن فاروق شد و مهاجر بدیشان مهاجر شدند که بدیشان هجرت
کردند و انصار آنکه ایشان را نصرت دادند و صحابه آنکه مصاحب ایشان بودند
این منزلت یافتند و حرام آنچه ایشان حرام کردند و حلال آنچه ایشان حلال کردند
و هر که شرف از ایشان یافت مطیع بطاعت ایشان مستحق ثواب شدند
و دشمنان ایشان مستحق لعنت و عذاب آمدند حوض کوثر بتبعیت بحکم
ایشان شفیع عاصیان جد ایشان حیدر کرار پدر ایشان جعفر طیار عم ایشان
مادر ایشان فاطمه زهرا عم پدر ایشان حمزه اسد الله و اسد رسول الله خال
ایشان ابرهیم و عبدالله و قاسم جده ایشان خدیجه کبری ساکنان حرم
خاندان وحی مهبط جبرئیل شجره نبوت هر که بار رسول و اهل بیتش کار دشت
خون و مال او مباح گشت و فرزندان وی بندگان اتباع باشند هیچ فضیلت

دگرمت

مکرمت از بهر خلق نبگذاشتند هر که فضلی بود ببرکت رسول و اهل بیت او بود
و لیکن دشمنان ایشان علیهما اللعنه امام زین العابدین علیه السلام را گفت چه فضیلت شما را
بر دیگران حضرت امام زین العابدین علیه السلام گفت جمله خلایق سه قسم اند قسم اول
کافر شدند بجمله ما خون و مال ایشان مباح گشت ایشان را بکشیم و ابد الآباد
در دوزخ باشند قسم دوم کافر شدند و طلب امان کردند جزیه از ایشان بستدیم
و ایشان ذلیل و خوارند قسم سیوم ایمان آوردند و ملتزم احکام شریعت
شدند و ایشان موالی مایند و طاعت بر ایشان واجب بود هیچ فضیلت کدام
بهر دیگران و ابو دوانیق علیه اللعنه امام جعفر صادق علیه السلام را گفت بچه
از دیگران بهترید گفت بدانکه ما نخواهیم که چون غیر ما باشیم و همه کس خواهند که
آن ما باشند و هر که خواهد که غیر ما بود کافر باشد پس اگر کسی از امت پندارد که
بهتر از ایشانست یا مثل ایشان ضال و گمراه باشد و همچنین اگر دیگری را
با ایشان برابر کنند از امت او مانند کسی بود که خشک یا پشک و خزف
با لولو و گهر یا با یاقوت برابر کند جهل آنکس بر عقل خافی نبود بدانکه از عجم پرسیم
که عرب امامت را شاید گفتند بلی و عرب گویند عجم امامت را نشاید
و عرب هم گویند که قریش امامت را شاید و قریش هم گویند با امامت بنی هاشم
و بنی هاشم امامت غیر هاشمی را منکرند و بنی هاشم هم گویند که علویان امامت را
شایند و علوی امامت غیر بنی علی را منکرند و بنی علی هم گویند که بنی فاطمه

امامت را شایند و بنی فاطمه امامت غیر بنی فاطمه را منکر شوند و بنی الحسن منکر باشند
با مامت بنی الحسین و بنی الحسین امامت بنی الحسن را منکر شوند و روا ندارند پس باجماع
امت امامت بنی الحسین درست بود و در دیگران خلافت و روا نباشد
ترک اجماع کردن از بهر خلاف و نیز اگر از جمله امت پرسند که امامان اثنا عشر
صادق بودند همه اقرار کنند بر صدق شان و اگر جعفر را در دل خلاف
آن باشد و اعتبار بقول خوارج نبود زیرا که انکار ایشان بعد از اقرار است
و چون درست شد که ایمه اهل آل محمد صادقانند اقرار بر ایشان و نقیه باشد
و طاعتشان واجب بنص قرآن مجید چنانکه فرمود یا ایها الذین امنوا
اتقوا الله و کونوا مع الصادقین یعنی ای انکس که ایمان آورده اید از خدای
تعالی بترسید و با صادقان باشید و ایمه آل محمد باجماع امت صادقانند
و در دیگران خلافست پس طاعت آن بر همه خلق واجب بود و چون
طاعتشان واجب بود لازم آید که حق با ایشان بود و اتباع شان اهل
حق باشند و مخالف ایشان اهل ضلالت و بدعت یعنی هر چه جز از حق
بود ضلالت و گمراهی بود چنانکه در تنزیل مجید است فماذا بعد الحق الا الضلال
پس بدلیل عقلی و قرآن و اجماع دلالت میکند که فرقه ناجیه اهل امامت اند
و مخالفشان گمراه و ضال باب بیست یکم در ذکر انچه از اعتقاد
امامیان در اصول بدانکه فرق شیعه جمله از پیش یاد کردیم و درین باب طرفی

از اعتقاد

از اعتقاد اهل امامت یاد خواهیم کرد بهر یک مسئله بباب مقالات حقیقت نماید
رفت بطلب آن مسئله بدانکه اهل امامت گویند عالم محدث است
بخلاف دهریان و فلاسفه و اصحاب ادوار و طبایع که نزد ایشان عالم قدیمست
و گویند کواکب انوارند و سماوات اجسام و ایشان را حیوة و نطق نیست
بخلاف فلاسفه و ارباب نجوم که ایشان گویند همه زنده اند و ناطق اند
و گویند عالم را صانع هست مختار نه موجب بخلاف فلاسفه که ایشان
گویند موثر موجبست و گویند موجودات جمله صنع صانع مختار است بخلاف
اهل طبایع که گویند هر چه زیر فلک قمر است از تاثیر طبایع بود و گویند صانع
عالم موجود است بخلاف ملاحده که ایشان گویند نه موجود است و
نه معدوم و گویند خدای تعالی قادر است لذاته بخلاف مجبره که نزد ا
یشان عالم است بعلم گویند زنده است و باقی لذاته بخلاف مجبره که
گویند حی است بحیوة و باقی ببقا و گویند همیشه باقی بود بخلاف بعضی حشویان
و کرامیان که ایشان گویند که او هلاک شود الا روی تعالی الله عن ذلک علوا
کبیرا و گویند سمیع و بصیر است نه بسمع و بصر بخلاف مجبره که ایشان گویند سمیع
و بصیر است به سمع و بصر و گویند مستغنی است از جمله موجودات و نفع و ضرر
لذت و الم و شهوت و نفار بروی روا نباشد و گویند نه جسم است و نه عرض
و جا و مکان ندارد و اعضا و جوارح ندارد بخلاف مشبهه و کرامیان که نزد ایشان او

و در اکثر مسایل خلاف
ایشان را نیز یاد کنیم

بر عرش نشسته است و جسم و جوارح دارد و اعضایش بر صورت مردست و
و رویش بصورت امردی و گویند مرید است باراده حادثه و کاره است
بکراهت حادثه که نه در محل بود بخلاف مجبره که ایشان گویند مرید و
کاره است بارادت و کراهت قدیم خلاف کرامیان که گویند مرید است
بارادت محدث و او را محل ارادت بود و گویند در ازل عالم بود بهرچه
بود و خواهد بود بخلاف ابن روندی و جهم که گویند حق تعالی عالم بود بعلم
محدث و گویند قادر است بهمه مقدورات بخلاف نظام که نزد او بر
قبایح قادر نبود و خلاف اشاعره که نزد ایشان کفر و ظلم و قبایح او
آفریند اما از و نیکو بود پس بر قبایح و ظلم قادر نبود و گویند خدای تعالی
نه جوهر است بخلاف فلاسفه و نصاری که گویند جوهر بسیط است و گویند
مقدورات خدای تعالی نامتناهی است خلاف نظام که نزد وی مقدورات
حق تعالی متناهی است و گویند معلومات خدای تعالی نامتناهی است و غزالی
از اشاعره در کتاب [illegible] گوید معلومات خدای تعالی متناهیست و گویند
خدای تعالی محل حوادث نیست بخلاف کرامیان که گویند او محل حوادث است
و گویند خدای تعالی متکلم است و کلام فعل اوست بخلاف مجبره که گویند متکلم است
بکلام قدیم و گویند خدای تعالی را نتوان دیدن بچشم سر نه در دنیا و نه در آخرت
بخلاف جمله مجبره که ایشان گویند خدای تعالی را توان دیدن بچشم سر در آخرة

ودر

و در دنیا خلاف کنند و خدای تعالی را هیچ صفت نیست جز این صفات
که گفتیم بخلاف ضرار بن عمرو و ابوحنیفه که نزد ایشان خدای تعالی را صفتی است
که آنرا ماهیت خوانند و آنرا خدای تعالی داند و کس نداند و گویند معرفت
معرفت خدای تعالی در دنیا کسبی بود بخلاف جاحظ و علی اسواری که نزد
ایشان در دنیا و آخرة ضروری بود و گویند معرفت خدای تعالی بفکر
و اندیشه در دلایل حاصل شود و نزد صوفیان بریاضت و قول شیخ و
گویند واجبات نظر و فکر بود و گویند معرفت خدای تعالی واجب
بود خلاف قومی که دعوی اسلام کنند و گویند معرفت خدای تعالی
واجب نیست مثل ابن روندی و ثمامة بن اشرف النشطوی و احمد بن علی
شطوی که گویند نظر و معرفت هیچ یک واجب نبود و گویند خدای تعالی
را بر کافر نعمت هست و این نعمت موجب شکر بود بخلاف قول مجبره از اشعریه
و غیرهم که ایشان گویند خدای تعالی را هیچ نعمت نیست بر کافر نه در دنیا
و نه در آخرة و شکر منعم از ایشان واجب نیست و این نعمت موجب شکر بود
و گویند صانع عالم یکیست قدیم و نشاید که با او قدیم دیگر بود بخلاف
صباتیه که نزد ایشان هفت کوکب سیاره مدبرند و بخلاف مجوس و نصاری
و ثنویان که مجوس گویند صانع دو اند یزدان و اهرمن و نزد ثنویان نور و
ظلمت و نزد نصاری واحد حایط که از معتزله است عالم را دو مدبرند خدا و

گوینده

در دلایل بخلاف معتزله بغداد که نزد ایشان اول واجب معرفت باری تعالی بود صح

عیسی و گویند قدیم یکی بود و نشاید که دو بود بخلاف مجبره که نزد ایشان
ده قدیمند یکی ذات باری تعالی و نه صفاتش و گویند خالق و رازق
صفت فعل است نه صفت ذات خلاف ابوحنیفه و کرامیه که ایشان
گویند صفت ذاتست و خدای تعالی در ازل خالق و رازق بود و گویند خدای
تعالی از حلول و اتحاد منزه است خلاف صوفیان و حلمیه و نصاری که ایشان
دعوی حلول کنند و گویند روح خلق البقاست بخلاف مجبره که نزد ایشان و اتحاد
روح فانی شود و در قیامت اعادت کنند و گویند روح نقل از جسمی بجسمی
نکند خلاف اهل تناسخ که نزد ایشان روح نقل میکند از بدنی ببدنی و
گویند روح جوهر لطیفست خلاف مجبره که نزد ایشان جسم است و گویند روح
مخلوقست خلاف احمد حنبل که گوید هر که گوید روح مخلوقست مبتدع بود و هر که
گوید قدیم است کافر بود و گویند خدای تعالی عالم را از نیست هست گردانید
بی اصل و ماده بخلاف آن قوم که گویند خدای تعالی جمله ایشان را از زمین بیافرید
و زمین قدیمست و خلاف آن قوم که گویند اجسام از هوا آفرید و هوا قدیم است
و بعضی گویند از آب آفرید و آب قدیمست و گویند خدای تعالی نه جسم است خلاف آن
قوم که گویند او را جسمی هست که او را شعاع هست از همه جانبی و گویند عرض موجودست
خلاف دهریان و سمنیان و ابوالقاسم کوفی و اصم که نزد ایشان عرض خود نیست
و در عالم خود یا جوهر بود یا اجسام و اعراض ممکن الوجود نیست و گویند اعراض

بیست و دو

بیست و دو نوعست و از دهش معدوم نباشد و نه مشترکست میان
خلق و خالق و یکی مقدور بنده نباشد است نه مقدور خالق و آن فعل
مباشر بود خلاف مجبره که گویند اعراض بیست نوعست و هیچ یک مقدور بنده نیست
و گویند اعراض نه از جنس اجسام است و نه بعضی از اجسام بخلاف ضراریه و نظامیه
و نجاریه و گویند اجسام و جواهر جمله خلق خدا اند بخلاف ثمامه اشرف که
که نزد وی حشرات زمین جمله خلق اند که او را خالق نیست و گویند عدم شیء نیست
نه جوهر است و نه اجسام بخلاف شیبان و خیاط از معتزله که نزد ایشان
هر چه در حال وجود جسم است و در حال عدم هم جسم باشد و گویند باری تعالی
شیء لا کالاشیاست یعنی چیزی که هیچ چیز مانند نیست بخلاف باطنیه که گویند خدای تعالی
نه شیء است و نه معدوم و نه مظنون و نه موهوم خدای خدای تعالی اول
چیزی که بیافرید و از آن چیز چیزی بیافرید و این مرد و مادر عالمند یکی را عقل
گویند و یکی را نفس و باطنیه این اعتقاد از فلاسفه گرفته اند و گویند اشیا را
حقیقتی هست خلاف سوفسطائیه که نزد ایشان هیچ چیز را حقیقتی نیست و او را
بود که انرا که پیر بینی جوان بود و آنکس که ریش دارد امرد بود و زن مرد
بود و مرد زن جواب ایشان آن بود که ایشان را چوب زنی و
هر چه دارند بستانی و چون فریاد کنند گویی بود یا زمی زنم و من از تو
هیچ نستده ام و این فریاد که تو میداری آواز سگ است تا آن آدمی

واشمال این وگویند موت را بتوان دید بخلاف اشاعره وگویند کلام
معنی است یعنی عرض است خلاف نجار نزد وی چون بنویسند جسم بود و
چون بخوانند عرض بود وگویند بقای بعضی از اعراض جایز نبود و بنفس
خلاف کعبی و اشعری واکثر بغدادیان که ایشان گویند که عرض در زمان
باقی نماند وخلاف کرامیه که گویند جمله اعراض باقی بود و نیست نشود الا وقت
هلاک شدن جسم وگویند اعراض همه نیست خلاف قومی از دهریان که گویند
اعراض واجسام قدیمند و قوم گویند محدث اند اما هرگز نبود که حادث
نشوند وگویند خدای تعالی کفار و عاصیان را وعید کرده است خلاف کرامیان
که نزد ایشان نه کفار را وعید کرده است و نه عصاة را واگر عقوبتی
بر عاصه ظاهر نکنند وخلاف محمد بن سلیمان و قومی از اهل خراسان که گویند
وعید کفار را کرده است نه فساق و عصاه را و با ایمان هیچ گناه کس را
زیان ندارد و از آن سوال نباشد وگویند شک و سهو و غلط و خواب
بر خدای تعالی روا نباشد خلاف کیسانیه که ایشان اینها بر خدای تعالی روا
دارند وگویند خدای تعالی شرک وکفر وفسق ونفاق وظلم وجور وفجور وزنا نیا
فریند ونخواهد خلاف مجبره که نزد ایشان جمله فساد که در عالم است از کفر و
وشرک ونفاق وظلم وجور وفسق وفجور خدای تعالی بیافریند وبارادت
او بود و خواهد که او را ثالث ثلثه گویند و جسم است و زن و فرزند دارد و هم

وهمه انبیا و رسل را ناسزا گویند وایشان را بکشند وکذاب وساحر خوانند
وانبیا را در دوزخ کنند و قول انبیا را قبول نکنند و امثال این بسیار
گناها کنند وگویند جایز نبود که انبیا را در دوزخ کنند و کفار را در
بهشت خلاف مجبره که نزد ایشان اگر باری تعالی جمله انبیا را مع رسل و
ملایکه بدوزخ کنند نیکو بود و عدل باشد واگر جمله کافران و مشرکان و فرعون
وشداد و نمرود و عاد و ثمود را اندر بهشت کنند و درجات ایشان عالی
تر از درجات انبیا و رسل و ملایکه گردانند نیکو باشد وگویند هیچکس از عاصیان
مستحق عقوبت نبود بخلاف قول مجبره که ایشان گویند اگر خدای تعالی ابتدا
یکی را برای او دوزخ بیافریند و او همه عمل نکرده باشد وابدالاباد عذابهای
گوناگون می بیند و عذابها میکندش زیاده از عذاب فرعون و هامان
ونمرود و شداد این معنی عدل بود و نیکو باشد وگویند نشاید یکی را بجرم
دیگری بگیرند بخلاف مجبره که گویند خدای تعالی اطفال جمله کفار را در دوزخ
کند و همیشه ایشان را عذاب کند بگناهان مادر و پدر واگرچه سقط بود که
از شکم مادر برفته باشد وگویند مکلفان را خدای تعالی قدرت داده است
بر ایمان واگر قدرت نداده بودی تکلیف قبیح بودی بخلاف مجبره که نزد
ایشان خدای تعالی کافر را قدرت ایمان نداده است وکفر در روی آفریده است
و او را کفر می خواهد و دوست می دارد و ایمان نمی خواهد و دشمن می دارد و مومن را

قدرت ایمان داده است و ایمان در وی آفریده است و قدرت کفر نداده است
و نخواهد و دشمن میدارد و هرچه ابلیس کرده و خواهد کرد تا قیامت جل جلاله تعالی
در وی آفرید در ازل و از وآن می خواهد و اورا بر فساد قدرت داده است و
هر فسادی که رود از مفسدان در عالم دوست دارد و خواهد نعوذ بالله من ذلک
و گویند تکلیف ما لا یطاق زشت بود و خدای تعالی زشتی نکند بخلاف قول
مجبره که بقول ایشان تکلیف عاجز روا بود مثل آنکه یکی را فرماید که بر آسمان رود
اگر چه بال و پر ندارد و کور را گوید نقط بر مصحف نشان و کور چشم و دست ندارد
و کسی را دست و پای بسته در دریا اندازد و گوید اگر بگذاری که جامه تر شود تر ابدا
عقوبت کنیم در دوزخ و گویند دروغ بر خدای تعالی جایز نبود بخلاف حشوی از اشاعره
اشعری که او گوید دروغ بر خدای تعالی جایز بود و اگر دروغ بگوید زشت نبود و گویند اگر
جزی بیافریدی یا چون بیافرید جمله جماد بودی نه حیوان و یا چون حیوان بیافرید
عاقل و ناطق در میان خلق نبودی و یا چون عاقل و ناطق بیافرید ایشان را تکلیف
نکردی نه حکیم بودی بخلاف قول مجبره که ایشان گویند اگر عالم نیافریدی یا جماد آفریدی
نه حیوان یا حیوان آفریدی نه ناطق و عاقل و ناطق آفریدی و تکلیف نکردی
حکیم بودی و این عبث بود و عبث بر حکیم روا نباشد و گویند اگر یکی گناهی بسیار
کرده باشد و از بعضی قبایح توبه کند و بعضی نکند از آنچه توبه کرده باشد توبه درست بود
چون غرض حقیقت آن بود که هرگز مثل آن نکند بخلاف ابو هاشم که گوید که اگر از هر انواع

گناه توبه کند و از یک گناه توبه نکند هیچ توبه قبول نشود و گویند اگر کسی
عمل بد و نیک میکند نیک مستوجب ثواب و بهشت بود و بدان بد
اگر عفو نکند مستحق عقاب بود و هیچ عمل آن دیگر را باطل نکند بخلاف
معتزله و اصحاب وعید که ایشان گویند نیکی بدی را باطل کند
و بدی نیکی را و گویند اگر کسی بعدد قطرات باران و ریگ بیابان
و برگ درختان گناه دارد و بی توبه بمیرد چون مومن بود خدای تعالی او را
عفو کند یا رسول یا یکی از ائمه معصومین یا مومنان او را شفاعت
کنند عفو کند و اگر نکند بدوزخ شود و بقدر گناه عقوبت یابد عاقبت
با ایمان و عمل نیک بهشت رود و همیشه در دوزخ نماند بخلاف قول معتزله
و اهل وعید و غیرهم که ایشان گویند اگر یکی را هزار سال عمر بود
صایم النهار و قایم اللیل بود و یک گناه از وی در وجود آید و بی توبه بمیرد
ابدا در دوزخ بماند و آن جمله عبادات و ایمان ضایع شود و گویند
مومن بدو نوع بود یکی حکمی بود و یکی حقیقی مومن حکمی آن بود که بظاهر
حکم کنی با ایمان وی از این مومن ارتداد جایز بود و چون مرتد شود
معلوم گردد که آنچه بزبان می گفت در دل نبود که اگر بودی ارتداد
از وی واقع نشدی اگر مومن حقیقی باشد وقوع ارتداد از وی متصور
نبود از بهر آنکه چون معرفت حاصل شد علم حاصل شود و علم و معرفت و

ویقین تمام بود بمعرفت علم ضروری بود و مادام که عقل باقی باشد
و شک و شبهه بدان راه نیابد پس از مومن حقیقی محال بود و گویند همه
اعواض باشد منقطع باشد نه دایم بخلاف ابو علی جبائی که او گوید اعواض
دایم بود و گویند عوض شاید که بدنیا بوی رسد و شاید که در عقبی
بوی رسد بخلاف آنکه گوید که عوض دایم بود و در دنیا استیفا نتوان
و گویند اگر کسی ظلم بر دیگری کرد عوض بر ظالم بود اگر مظلوم استیفا
کند در دنیا و یا ظالم را عفو کند از ذمت ظالم بری شود
بشرط آنکه قدر عوض معلوم باشد و اگر معلوم نباشد نه استیفا درست
بود و نه هم عفو و گویند استیفا آن در آخرت باشد و ظالم را
عوض باشد و مظلوم قدر حق خود استیفا کند و اگر عوض نباشد
و مظلوم عوض طلبد عوض بر خدای باشد بخلاف قول مجبره که گویند
چون عوض نباشد بقدر عوض از گناه مظلوم بر گردن ظالم نهند و اگر
مظلوم را گناه نباشد بقدر عوض ثواب از ظالم بستانند و بمظلوم دهند
و این خلاف عقل و قرآن و سنت است و گویند ثواب نشاید که در دنیا
بمکلف رسد زیرا که ثواب دایم بود و دوام در دنیا محال باشد و دیگر
لازم بود که میان انقطاع تکلیف باقی بود و گویند روا بود که خدای تعالی
بمیراند آنکس را که داند که عمر او دراز تر بودی و ایمان آوردی بخلاف کرامیه

و قوع کند

تکلیف و ایصال ثواب زمانی بگذرد در دنیا و تا دنیا باقی بود تکلیف

۲۲۴

و بعض

و بعضی از معتزله که گویند روا نباشد که او را بمیراند و گویند خدای تعالی
لطف چنانکه با انبیا و رسل و ملایکه کرد با کافر و مومن کرد و هیچکس را
مخصوص نکرد بلطف مگر بخلاف مجبره که گویند خدای تعالی انبیا و رسل
و ملایکه را توفیق داد و هدایت کرد که دیگران را نداد مثل آن و گویند
اسمای خدای تعالی بوی درست شده است و هرچه در قرآن و حدیث
رسول بوده است شاید که خدای تعالی را بدان نام خوانند بخلاف
مجبره و جماعتی از اتباع بو علی جبائی و غیر او که نزد ایشان روا بود که
خدای تعالی را مطیع و عاقل و عارف خوانند و امثال این و گویند
رسول باشد که نه نبی باشد و نبی باشد که نه رسول بود بخلاف قول مجبره
که ایشان گویند هر رسول نبی باشد و هر نبی رسول بود و گویند بعد از
خلق ایشان بعثت انبیا واجب بود بخلاف قول براهمه که گویند بعثت
انبیا جایز نبود و اشاعره و جمله مجبره گویند واجب نبود و گویند انبیا
صد و بیست و چهار هزار بودند سیصد و سیزده مرسل بودند بخلاف یهود و نصاری
و مجوس که نزد ایشان عدد انبیا چندین نبود و بعضی از متابعان محمد گویند
و گویند اول ایشان آدم علیه السلام بود و مجوس گویند اول ایشان کیومرث بود
و گویند جمله معصوم بودند و بعضی گویند ایشان از کبایر معصوم بودند
و بعضی گویند ایشان از کبایر معصوم هستند اما از صغایر بر ایشان روا

بود وگویند کفر از انبیا واقع نشد وکراهیه گویند واقع شد واین فورکی از
اشاعره گوید که وقوع کفر و شرک از انبیا جایز بود وگویند معجزه الا بدست نبی ظاهر نشود هم
یا امام بر دست هیچکس دیگر ظاهر نشود ومجبره گویند که روا بود که بدست غیر
ایشان ظاهر شود مثل شیوخ ایشان که درمیان مجبره ایشان را اولیا
خوانند وگویند هر رسول که او را الجمله خلایق فرستاده باشند او
فاضلتر بود از انکه او را بقوم خاص فرستاده باشند وگویند رسول ما
خاتم انبیا بود وبهترین خلایق بخلاف قومی از اهل قبله که ایشان گویند
آدم وابراهیم فاضلتر بود از محمد بخلاف حرا وش عم که او گوید که انبیا هم یکسانند
هیچکس را بر دیگری فضل نیست وگویند انبیا بهتر از ملایکه باشند بخلاف معتزله
ابو عبد الله حلیمی و باقلانی از اشاعره ومجملی از حشویان که گویند ملایکه بهتر
از انبیا و رسل اند وگویند انبیا در همه حال معصوم باشند بخلاف مجبره که
گویند پیش از نبوة وقوع کبیره از ایشان جایز بود وبعد از نبوت صغایر
وسهو ونسیان وخطا بر ایشان جایز بود وگویند هر که را برسالت فرستادند
واجب بود که معجزه بر دست وی ظاهر شود و اشاعره گویند واجب نبود
وگویند انبیا در همه حال انبیا باشند بخلاف اشعری که او گوید چون اوای
رسالت میکنند رسول باشند بحقیقت وچون فارغ شدند او را بمجاز
رسول نخوانند وگویند هر که دعوی الهیت کند هرچه بر دست وی ظاهر شود

سحر و مخاریق باشد زیرا که جسم باشد وجسم صانع را نشاید وگویند مجرد
دعوی نبوت کفایت نبود ومعجزه لابد بود بر خلاف قول اکثر خوارج که
نزد ایشان مجرد دعوی کفایت بود ومعجزه حاجت نباشد وگویند
معجزه بدو طریق توان دانست یکی انکه در زمان انبیا بود ومعاینه ببینند
دوم انکه بعد از انبیا بود واین بتواتر معلوم شود وهیچ طریق دیگر نتوان
دانستن وگویند انبیا و رسل وملایکه قطعا مومنند بخلاف اشاعره
وحشویان اگر گویند نشاید که هیچکس را مومن خوانند قطعا وگویند
مخاطب این به نیت مخصوص است بار وح بخلاف نظام وهشام بن الحکم
وابن روندی ومعمر وقومی از اشاعره مثل غزالی وغیره که گویند مخاطب
روح است مجموع بنیت وگویند مومن باید که گوید من مومنم حقا بخلاف قول
مجبره که ایشان گویند مومنیم ان شاء الله وگویند واجبست عقلا و
مجبره گویند واجبست شرعا وگویند امام باید که منصوص علیه باشد بخلاف
نواصب که گویند امامت باختیار امت باشد وبخلاف عباسیان وابن
روندی که ایشان گویند امامت بمیراثست وگویند بعد از رسول امام بحق
امیر المومنین علی علیه السلام است بخلاف نواصب که گوید خورده اند وگویند
ابو بکر است وابن روندی واتباعش گویند عباس بود وگویند امام باید که
معصوم بود از کبایر وصغایر بخلاف جمله نواصب که ایشان گویند عصمت

شرط نیست چون بظاهر مسلمان بود اگر در باطن کافر و زندیق بود امامتش
درست بود وگویند امام باید که فاضلترین خلق باشد بخلاف نواصب و معتزله
که نزد ایشان امامت مفضول درست بود و مردم توانند از رعیت برگزیدن
وگویند امام باید که شجاع تر از رعیت بود و عالم بجمیع احکام دین بخلاف قول
نواصب که نزد ایشان اگر امام بددل بود وضعیف و باکثر احکام شرع جاهل
روا بود وگویند امام بعد از رسول دوازده بودند و مجبره و معتزله گویند چهار
بودند و زیدیان گویند هر که عالم و شجاع بود و از بنی فاطمه ع بود و خروج کند
امام باشد وگویند اگر امام مغلوب بود و مقهور تقیه بروی واجب بود
واکثر خوارج و معتزله و زیدیان و حشویان تقیه روا ندارند وگویند هرگز زمانه
از امام خالی نباشد ظاهر بود یا پوشیده وگویند خروج بر امام عادل همچو خروج بود
بر رسول و هر که بر امام بیرون آید کافر بود و نواصب گویند آنان که بر
علی علیه السلام بیرون آمدند مومن بودند لعنت بر ایشان نشاید کرد که لعنت بر ایشان
اعتقاد باد و از پیش گفتیم که زمانه از امام خالی نبود و نواصب گویند روا بود
که زمانه از امام خالی بود ظاهر و پوشیده وگویند هر که بر خاندان رسول یا یکی از
امامان ظلم کرد و از آن توبه نکرد و پیش از مرگ بر کفر مرده باشد و ابدا در دوزخ بود
و نواصب گویند ظالمان خاندان رسول مثل یزید علیه اللعنه جمله مومن بودند
و ایشان را لعنت نشاید کردن که لعنت بر ایشان باد وگویند هرچه تعلق بامور

دین دارد باید که امام داند و در سهو و خطا و نسیان روا نباشد و
نواصب گویند سهو و نسیان و خطا بر انبیا و رسل هم روا باشد
تکلیف بر امام وگویند امیرالمومنین علی و فاطمه بعد از رسول بهترین خلق بودند
و معصوم و معصومه بخلاف نواصب گویند بهشت و دوزخ آفریده است
بخلاف قومی از معتزله که گویند روز قیامت بیافرینند پیش از حشر
وگویند بهشت هرگز فانی نشود بخلاف ضرار بن عمرو که او گفت فانی شود
و روز قیامت دیگر بیافرینند وگویند نعیم اهل بهشت و عذاب اهل
دوزخ منقطع نشود وگویند بهشت نه جای سگ و خوک و مار و کژدم
بود بخلاف قومی که گویند ایشان در بهشت باشند گویند حساب خلق
روز قیامت علی علیه السلام کند وگویند شفاعت رسول و ائمه
روز قیامت از برای گناهکاران باشد بخلاف معتزله که گویند از
برای زیادتی درجات بود نه از برای اسقاط گناه بخلاف قول خوارج که
گویند شفاعت محال است و هیچکس را شفاعت نباشد وگویند
اول کسی که در بهشت رود روز قیامت امیرالمومنین علی علیه السلام بود
از بهر آنکه لوا بدست مبارک وی بود و لوا پیش از سلطان پیشرو بود و بعد از
امیرالمومنین علی ع رسول ع و بعد از رسول دیگر انبیا علیهم السلام و بعد از
انبیا امت محمد ص و بعد از امت محمد ص امت انبیای دیگر علیهم السلام وگویند

درجهٔ رسول هم بلندتر بود از درجهٔ انبیا و رسل و اهل بیت رسول در
درجات او باشند و هیچ کس غیر ایشان دران درجات نباشند الا
انکه رسول خواهد از زنان وی و گویند میان دوزخ و بهشت حجابست
که انرا اعراف خوانند و کافران عادل و سخی درانجا باشند و گویند اعراف موضعیست
نزدیک صراط امامان با رسول انجا استاده باشند هر که برایشان بگذرد او را
بشناسند که مومن است یا کافر چنانکه خدای تعالی فرموده که و علی الاعراف
رجال یعرفون کلا بسیماهم و نواصب گویند این رجال پادشاهان عادل
باشند و اهل سخاوت از کفار و ترکمان و این محال است و عبدالله سهل تستری
گوید اصحاب اعراف اهل معرفت باشند یعنی از متصوفه که ایشان را اولیا خوانند
و گویند عذاب گور و سوال منکر و نکیر حق است بخلاف قومی از معتزله و نجاریه
و خوارج که انکار آن کنند بخلاف کعبی از معتزله که گوید سوال انوقت
بود که اسرافیل صور در دمد و گویند همه خلق را حساب بود الا انکه
در حدیث آمده است که بعضی از مومنان بی حساب در بهشت روند از
امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و بعضی از اصحاب شافعی گویند کفار را حساب
نکنند و گویند ترازو و صراط و حوض و شفاعت و جمله احوال قیامت چنانکه
آمده است در قران همه حق است و ایمان بران واجب بود و گویند اطفال
مشرکان و کفار و ظالمان جمله در بهشت باشند و خدام اهل بهشت بخلاف

مجبره که گویند جمله در دوزخ باشند و ایشان را با پدران و مادران عذاب
کنند و گویند آدمی و جن روز قیامت مستحق عذاب و ثواب باشند
باهم عقاب و هم ثواب و درجات باشند نه عقاب و نه نکوهش و
گویند حرام روزی نبود خدای تعالی حلال و مباح روزی خلق گردانید
بخلاف مجبره که ایشان گویند حرام روزی بود بخلاف کرامیه که گویند
حرام بود از جهة ملک اما حرام روزی بود از جهة غذا و گویند اگر کشته
روزی ح
روا بودی که اگر نکشتندی در حال بمردی بخلاف قول مجبره که گویند اگر
نکشتندی در حال قطعا بمردی بدانکه این قدر که یاد کردیم از معتقدات
امامیان اینجا از بهر آن بود که تا هر که درین کتاب نگاه کند او از
اعتقاد ایشان با خبر باشد و در معتقد مخالفان اگرچه در مقالات
قومی یاد کرده بودیم اینجا در هر مسئله از بهر آن یاد کردیم که تا خوانندهٔ را
حاجت آن نباشد که بهر مسئله بر سر مقالات آن فرقه رود از باب مقالات
ایشان خلاف امامیان که دراز زبانی داشتی و دشوار بودی و اصول
امامیان در کتب مسطور است و ما درین موضع اندکی یاد کردیم و هر که بیش
ازین خواهد از مصنفات شیوخ رحمه الله طلب کند که انجا مستوفی یابد
و کتب درین باب بسیار است تا دانند والله اعلم بالصواب والسلام

باب دوم در حکایات فدک و منع شیوخ فاطمه

علیها السلام را از میراث رسول ع بدانکه چون ایزد تعالی آیه وآت ذا
القربی حقه والمسکین رسول ع فاطمه را گفت که خدای تعالی می‌نماید که
وآت ذا القربی حقه و می داند که پدر تو در زیر فلک قمر جز از فدک چیزی ندارد
و فدک را بفاطمه بخشید و این حدیث ابو سعید خدری روایت کند بدانکه
حد و فدک عریش مصر است دوم دومة الجندل سیم احد مدینه چهارم سیف البحر
این جمله بلاد عرب بود و از آن رسول علیه السلام بوده و رسول بعد از
نزول آیه بفاطمه داد و بدو تسلیم کرد و سه سال در حیوة رسول عامل فاطمه
در اینجا بود و دخل حاصل میکرد و بفاطمه میرسانید و قومی گویند پنج سال در تصرف
فاطمه علیها السلام بود و رسول چند بستان از بستان بنی النضیر خاصه کرده بود
و نام او بستانین اول میثب دوم صافیه سیم دلال چهارم حسنی پنجم برقه
ششم عوافی هفتم مشربه ام ابراهیم ابوبکر جمله را بدست فرو گرفت که لعنت
بدست و زبان او باد و چون فاطمه بیامد دعوی کرد که رسول ص در حین
حیوة خود فدک بمن بخشیده است ابوبکر طلب گواه کرد از فاطمه و فدک در تصرف
پس فاطمه ع
فاطمه بود ع امیر المؤمنین علی ع و امام حسن و امام حسین و ام ایمن و قنبر را حاضر کرد
این فدک را با
بگواهی دادن که رسول ص در حین حیوة خود بمن بخشید ابوبکر گفت الفاطمه
کالثعلب شهیدها ذنبها علی ع شوهر تست و گواهی شوهر در حق زن نمی‌شنوم
و امام حسن و امام حسین فرزندان تواند گواهی فرزندان در حق مادر قبول

بناشد

بناشد و قنبر بنده تست گواهی بنده قبول نتوان کرد و ام ایمن یکزن است
و بقول یک زن فدک بتو تسلیم نکنیم بدانکه این حکم از چند وجه باطل است
اول آنکه گواه از فاطمه طلبیدن و فاطمه ع صاحب ید بود و گواه بر صاحب
ید نباشد و ملک در تصرف فاطمه ع بود و گواه بر مدعی باشد و ابوبکر گواه
از مدعی علیه طلب کرد و ظلم دوم آنکه خدای تعالی بر طهارت فاطمه گواهی
کرد گفت انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا و
چون فاطمه معصومه بود طلب گواه از وی کردن خطا بود اجماع امتست که
خزیمه بن ثابت ذو الشهادتین بود چون معصوم نبود و رسول ص گواهی او را برابر دو مرد
عاقل برابر نهاده بود و فاطمه ع معصومه بود دعوی باطل کردن از معصوم
محال بود سیم آنکه خدای تعالی آیه فرستاد بر رسول ع که وانذر عشیرتک الاقربین
می‌نماید که بیم کن خویشان نزدیک را و هیچکس برسول ع از فاطمه نزدیکتر نبود
از دو حال بیرون نبود یا رسول انذار کرد یا نکرد اگر گویند انذار فاطمه ع
نکرد هیچ چیز مهمتر از این نیست که فاطمه را انذار کند که بعد از من واجبست که
از حرام پرهیزی و از چیزی که نه حق تو بود و حرام باشد نروی و حرام از حلال
شناسی اگر رسول ع این معنی اعلام فاطمه کرده بود و او قبول نکرد از عصمه بیرون
رفته باشد و عاصی بود و در خدا و رسول و هر که این معنی روا دارد بر فاطمه ع
که او طلب حرام کرد کافر بود و اگر رسول انذار نکرد تبلیغ رسالت نکرده

باشد و هر که تبلیغ رسالت نکند رسالت را نشاید وجهی چهارم آنکه گواهی علی
در حق فاطمه ع قبول نبود علی ع آن معلوم نبود یا معلوم بود اگر معلوم نبود
بود گواهی دادن در موضعی که قبول نمی شاید کرد فعل عقلا نباشد و علی افضل
نشاید چگونه گوید که او قاضی‌ترین قاضیانست و خبر دیگر الحق مع علی و علی
مع الحق یدور معه حیث ما دار گفت علی با حقست و حق با علی چنانکه میگردد
حق با اوست پس درین موضع حق با علی است و این حدیث موضوع بود و باتفاق
امت این هر دو حدیث درستست پس حکم ایشان باطل و فاسد بود
وجه پنجم آنکه در شهادت اضافت جهل است با علی و فاطمه و امام حسن و امام حسین
این قدر ندانستند که ایشان را حاضر کردن تا گواهی دهند بلکه تکذیب قول
رسول است زیرا که رسول میفرماید در باب بیت و یکم یاد کردیم که خدای
تعالی بدو هزار سال پیش از آنکه آسمان و زمین بیافرید لوای حمد و عمود بیافرید
و در آن لوا نوشته است لا اله الا الله آل محمد خیر البریه و قومی که اینقدر
ندانند چگونه خیر الخلایق باشند و چون احادیث درستست دلیلست
بر آنکه حق با ایشانست و شهادت شان درست بود و رد کردن قول
ایشان روا نبود خدای تعالی ایشان را ستایش کرد در قرآن بطهارت
و رسول گفت ام ایمن از اهل بهشتست و اسماء بنت عمیس هم گواهی داد
و رسول بر وی و ذریه وی دعا کرده است رد شهادت کسی که رسول ع

گواهی

گواهی دهد که او از اهل بهشتست جایز نبود دیگر آنکه قصد ابوبکر بدان بود که
دفع فاطمه علیها السلام کند و از اهل البیت و منع حقوق ایشان کند بهر طریق که
میسر شود ابو عبد الله نحوی روایت کند از ابن ابی الثلج معنعن از موسی بن
جعفر از هشام بن سعد از زید بن اسلم از پدرش که عمر گفت چون
رسول وفات کرد من و ابوبکر پیش علی علیه السلام رفتیم و گفتیم چه گویی
در ترکه رسول علی علیه السلام گفت ما سزاوارتریم برسول و آنچه گذاشت گفتیم
در خیبر و فدک گفت در آن هم ابوبکر گفت نه گمان که این چنین نبود الا اگر گردنهای ما
پاره پاره کنند و پاره پاره بر [illegible] اگر رسول خدا گفته بودی که ترکه من میراث
نباشد ایشان این سخن نگفتندی بلکه گفتندی که رسول ص گفته است که از انبیا
میراث نگیرند اگر گویند اول دعوی کرد که رسول بفاطمه داده بود و دیگر
دعوی کرد که میراث است این دعوی فاسد بود با شبهه گوییم رسول ص بفاطمه
داده بود در زمین حیوه خود چون ازوی گواه خواستند و گواهان حاضر کردند
ابوبکر رد بینه کرد آنگاه فاطمه گفت این درستی داری ترکه خود بحق میراث
منست پس ابوبکر بطریق دیگر در دفع او کوشید دیگر آنکه صاحب […] کتاب اختلاف
روایت می کند باسنادی از عروه از عایشه که علی و فاطمه و عباس علیهم
السلام پیش ابوبکر آمدند و طلب میراث رسول کردند از خیبر و فدک ابوبکر گفت
من از رسول شنیده ام که از انبیا میراث نگیرند بلکه آنچه از انبیا بماند صدقه

باشد و بخاری و مسلم هم روایت کرده اند که ابو بکر گفت از انبیا میراث نگیرند و ترکهٔ انبیا صدقه باشد گوییم این خلاف قران و اجماع امت است و رسول گفته است که حدیث که از من روایت کنند که آن مخالف قران مجید حمید و حدیث صحیح بود آن را قبول مکنید و مخالف این حدیث و قران و سنت و اجماع دلیل بود که موضوعست و ابو بکر میخواست که فدک که حق فاطمه علیها السلام است بوی ندهد اما مخالف قران و ورث سلیمان داود و در قصهٔ ذکریا علیه السلام می گوید یرثنی و یرث من آل یعقوب و آیات مواریث در قران مجید بسیارست چنانکه گوید یوصیکم الله فی اولادکم للذکر مثل حظ الانثیین و جای دیگر میفرماید للرجال نصیب مما ترک الوالدان والاقربون مما قل منه او کثر نصیبا مفروضا و اذا حضر القسمة اولی القربی و این آیات دلیل است بر فساد قول ابو بکر اگر گویند و ورث سلیمان داود بدین علم می خواهد گوییم این باطل است زیرا که علم دو نوعست یکی ضروری و دوم مکتسبی و هیچکدام بمیراث حاصل نشود اگر گویند علم لدنی نه ضروری بود و نه مکتسب گوییم علم لدنی عطای بود که باری تعالی بخشد و این بمیراث حاصل نشود اگر گویند بدین نبوت می خواهد یعنی نبوت بمیراث حاصل نشود زیرا که بسلیمان رسید و همچنین بزکریا و یحیی گوییم این نیز هم باطل است از بهر آنکه سلیمان در زمان داود علیه السلام نبی بود چنانکه حق تعالی میفرماید در قران و داود و سلیمان اذ یحکمان فی الحرث اذ نفشت

فیه غنم القوم وکنا لحکمهم شاهدین ففهمناها سلیمان نشاید که در زمان رسالت واقع شود از احکام شرع که رسول را معلوم نبود اگر گویند سلیمان اگرچه در زمان داود رسول بود اما رسالت بمیراث بوی رسیده بود گوییم این جهل بود زیرا که میراث بعد از موت مورث است و کس نگفته است که در حال حیوة مورث کسی را میراث بود و نیز اگر نبوة بمیراث بودی لازم آمدی که رسول را اگر ده پسر و بیست دختر بودی همه را از آن نصیب بودی اگر صالح بودندی و اگر فاسق چنانکه در میراث مال و هیچ عاقل این معنی اطلاق نکند و واقدی روایت کند که سلیمان اسپ دوست داشتی و داود هر اسپ نیکو که در عالم بود جمع کرده بود چون داود وفات یافت صد اسپ خاصه مانده بود بسلیمان رسید سلیمان گفت هیچ مال از داود بمن نرسید نزد من از این اسپان نیکو نیکوتر اگر در دعوی بطلان ایشان خود این حدیث بودی کفایت بودی و آنچه گفتیم خلاف سنت است و احادیث در مواریث بسیارست و اکثرش عامست و آنچه گویند رسول صلعم گفته است که هر چه از اصحاب فرایض باز ماند از آن عصبه باشد و رسول را اصحاب فرض بود و نزد ایشان هم و هم عصبه نشاید که دفع میراث ایشان کند بظلم و تعدی الا بدلیل قاطع زیرا که میراث بدلیل قاطع ثابت است از قران و اخبار و اجماع

پنج حدیث و یک اینست
ع

و نزد ایشان هم

واین حدیث که ایشان دعوی میکنند اگر نیز درست بودی از آحادست
خبر آحاد فسخ بدان جایز نبودی و نه تخصیص پس تمسک بدان حدیث
کردن فاسد باشد چنانچه شاعر گوید شعر فان صدقوا فیها رووا عن محمد
فقد جهلوا فوقانه غیر صادق ٤٤ اما آنچه گفتیم خلاف اجماع اتفاقست
میان امت که چون شخصی وفات یافت مال او وارثان ورثه باشد
چون وارث نه کافر بود یا قاتل یا رقیق بلکه از زمان آدم تا روزگار
ما کسی نگفت از کافر و مسلمان که کسی بمیرد و ترکه وی بفرزندان او یا باقربای
او ندهند و بر جمله خلایق قسمت کنند و بدانکه حکم او خلاف قرآنست
وسنت و اجماع امت و از جمله ملتها از کفار و دهریان و مجوس و یهود
و نصاری که هست هیچ قوم نگفته اند که کسی بمیرد و او را اقربا باشد و مال
او از ترکه وی از آن رعیت باشد نه از آن اقربای وی پس بدین مقدمات
معلوم شد که این حدیث موضوعست و آنچه گویند رد شهادت حضرت
امیر المومنین علی و امام حسن و امام حسین علیهم السلام از بهر آن کردند که
در آن جر منفعت میکند قبول نباشد گوییم این نیز باطل است از بهر آنکه
در آن حال نفقه فاطمه ع و امام حسن و امام حسین علیهما السلام بر حضرت علی
علیه السلام بود چگونه جر منفعت نباشد در شهادت روا نبود و اگر
گویند فاطمه علیها السلام از دنیا برفت ترکه او از آن امام حسن و امام حسین

بود و چون جر منفعت

بودی

بودی این جر منفعت بود گوییم اگر بدان سبب که ممکن بود که وقتی که
میراث گیر بود قبول شهادت نشاید کردن لازم بود که گواهی
برادر در حق برادر و عم در حق برادرزاده و برادرزاده در حق عم
و عم زاده در حق عم زاده قبول نباشد زیرا که هر کدام که بمیرد دیگری
باشد میراث آن دیگری برگیرد و باجماع امت گواهی این قوم در حق
یکدیگر قبول بود پس قول ابوبکر ملعون فاسد و باطل باشد که گواهی
ایشان رد کرد که میراث فاطمه بدیشان خواهد رسیدن و دیگر آنکه
در تواریخ مسطورست که چون ابوبکر با جارت بنشست هر روز ده
مثقال نقره و دو گوسفند از بیت المال بر میگرفت از [illegible]
و اگر از آن سبب که میراث فاطمه علیها السلام و هی بعلی علیه السلام رسیدی
آنکه فاطمه پیش از علی از دنیا برود گواهی علی ع در حق فاطمه ع قبول نباشد
لازم آید که گواهی آنکه هر روز نقد ده مثقال نقره و دو گوسفند از
بیت المال برگیرد گواهی او در حق صحابه که اصحاب بیت المال اند قبول
نباشد فکیف حدیثی که وی روایت میکند یعنی ابوبکر خلاف قرآن و
سنت است ابو عبد الله الهمدانی روایت کند از محمد بن احمد ابی الثلج
از احمد بن هاشم النعمانی از عیسی بن ابی سهل از حسن انصاری از
یحیی بن علی الربعی از ابان بن تغلب از سلمة بن کهیل که عمر یکی از شیعه

خواست علی حسن و حسین

خود گفت سیرت من چگونه می‌بینی از هیچ بر من می‌ترسی گفت از چهار
چیز تو می‌ترسم آن سه که یاد کردم چهارم آنکه فدک را از فاطمه عم باز گرفتی
و رسول با وداده بود و علی و جمله بنو عبد المطلب گواهی دادند و
گواهی ایشان رد کرده برایشان سفاهت کردی گفت ازین چهارم می‌ترسی
آن مرد گفت ازین چهارم بیشتر می‌ترسم که از آن سه دیگر و این تخفیف از سخن
عمر بود و بر ظلم او و ابوبکر گواهی داد در برابر عمر و ابراهیم بن الثقفی
از عامر بن احمد بن عکرمه از ابراهیم معمر از حسن بن الحکم از سدی از ابو
ابن عباس که گفت فدک از آن قبیل بود که ما لم یوجف علیه بخیل ولا رکاب
و خاص از آن رسول علیه السلام بود و رسول بفاطمه داد در آن وقت که
آیه و آت ذی القربی حقه فرود آمد چون رسول از دنیا مفارقت کرد ابوبکر
بظلم از فاطمه بستد و ابراهیم روایت کند از علی ابن العباس از فضل ابن زوقی
از عوفی از ابو سعید خدری که او گفت چون آیه و آت ذا القربی حقه فرود آمد
رسول علیه السلام گفت ای فاطمه فدک از آن تست اگر گویند چرا ابوبکر
گواهی نداد نزد ابوبکر گوییم در حدیث اول یاد کردیم که جمله بنو عبد المطلب گواهی
دادند و برایشان سفاهت کرد اما ابو سعید خدری در آن وقت حکم مدینه
داشت و انست که گواهی که شهادت بنو عبد المطلب و قنبر و ام ایمن و اسماء
بنت عمیس قبول نشد شهادت وی نیز قبول نکنند بنا بر بنیاد این شهادت نکرد

وفاطمه را نیز معلوم بود که در آن حال گواهی ابو سعید خدری هم سود نخواهد داشت
والعجب که فدک از فاطمه باز گرفتند و ابوبکر علیه ما یستحق علیه هر سال دوازده هزار
درهم بعایشه میداد از بیت المال مسلمانان و در آن زمان خشکسالی بود و قیمت آن دوازده
هزار و هشتصد دینار خراج بود و دیگر را از زمان رسول هر یکی را اندکی چیزی میداد و چون
[illegible] عمر هم بحفصه دوازده هزار درم میداد چنانکه عایشه را و گفت دختر من نه
کمتر از دختر ابوبکر است و چون عمر هم مرد عثمان هیچ بدیشان نداد و گفت شما بچه استحقاق
هر سال دوازده هزار و هشتصد دینار خراج از بیت المال بستانید و این قصه را زنت شیخ الله در
کدام آیه و خبر است که عایشه و حفصه هر یک هزار و هشتصد دینار خراج از بیت المال هر سال
بستانند و فدک از فاطمه علیها السلام باز کیرند و به بیت المال دهند و وقف آن بدختران
خویش میدهند و اگر نه عصبیت بودی و عداوت آل محمد چگونه این جفا بدختر رسول
روا داشتندی و ازین عجبتر آنست که ابو عبیده جراح از ابو عبیده صالح روایت کند از بیب
بن سعید از زید بن اسلم از پدرش که گفت روزی با عمر نشسته بودم زنی اعرابیه بیامد
گفت یا امیر المومنین من دختر خفاء بن اسماء و پدر من در حدیبیه با حضرت رسول بوده
عمر گفت نسبت نزدیک است بو نمود مادر او را طعام دادند و جامه چند و مبلغی از زر
بداد مردی با عمر گفت یا امیر المومنین بسیار بوی دادی گفت پدر او در حدیبیه با رسول
بوده است و شاید که در موضع دیگر هم با آنحضرت بوده باشد و او را درین مال حقی بود
من چگونه دختر او را نومید باز گردانم و ازین مال ندهم بدانکه واجب بود که عاقل و دین

معنی تأمل و اندیشه کند و اعتبار گیرد و ترک عصبیت کند تا یقین زیاده شود
که عجوزه اعرابیه دعوی کند که دختر فلان شخص است و پدرش در مدینه حاضر بود
و او از وی گواه نخواهد و چندان از بیت المال بدو دهد که بر وی انکار کنند
و گویند بسیار بوی دادی و دختر حضرت رسول خیر النساء فی العالمین بدان جلالت
قدر و عصمت و عفت تکذیب کنند و گویند باور نداریم و از وی شاهد طلب
و با وجود آن قبول ننمایند پس نه این معنی ظلم محض است وجه دوم از
و این آنست که اجماع امت است که رسول صلعم اعرابی را از فیء بدر کرده عجوزه چند
راست گفت و دختر اعرابی بود که وی دعوی کرد چون پدرش اگر زنده بودی
از فیء چیزی رسیدی چون مرده بود دختر وی را از بیت المال چگونه چیزی می رسد
و دختر رسول را که خدای عز و جل غنیمت ببرکت او بدیگران حلال کرد و او از ترکه
پدر چیزی نرسد هر کرا اندک مایه عقل بود درین ماده اندیشه و تفکر کند داند که حق
را از باطل بداند و اگر غنا و کند از آنان باشد که گفت و یضل الله الظالمین
و یفعل الله ما یشاء و ابو عبیده روایت کند از زید بن معاذ از ابن عوف
از ابن سیرین که ابو بکر بعایشه گفت در حال نزع که من نخواستم که از بیت المال
چیزی برگیرم پسر خطاب [illegible] تا شش هزار درم از بیت المال برگرفتم فلان
بوستان من که در فلان موضع است در عوض آن نهاده ام که تو وحشه [illegible] چون
ابو بکر را در خاک کردند عایشه کس بفرستاد و بعمر این معنی معلوم وی کرد عمر گفت

مردی بود ابو بکر نخواست که خطا بعکس هر دو بوده باشد من والی امر آن بوستان از تو
بخشیدم ای عجبا چگونه روا باشد که والی شش هزار دینار از بیت المال که ترکه ابو بکر باشد
بر تو بخشد او قبول کند و به بکری بخشد و ترکه رسول بدخترش ندهد و با بیت المال ضم
نکنند و بعضی هم بدانکه می خواهند می بخشند و شیعه امامی گویند که شما ازینها ملک سید و عداوت
[illegible] عداوت و مکابره آل محمد صلعم و هر که این انکار کند و ناحق داند او را افضل
داند و چون عثمان علیه اللعنة بامارت بنشست مهزور موضعیست از بازار مدینه که رسول
صلعم وقف مسلمانان کرده بود عثمان باقطاع بحارث بن الحکم داد برادر مروان علیه اللعنة
ابن قتیبه در کتاب معارف یاد کرده است که بلاد فدک باقطاع بمروان
داد و مروان چهار دانگ از آن بعبد الملک داد و دو دانگ بعبد العزیز و عبد الملک
دو دانگ بولید داد و دو دانگ بسلیمان و دو دانگ بعبد العزیز و از وی بعمر
عبد العزیز رسید رحمة الله علیه و اولاد مروان علیه اللعنة بفرزندان داده بود ایشان
عمر عبد العزیز عوض داد و فدک را بحضرت امام محمد باقر علیه السلام رد کرد و ابراهیم
الثقفی روایت کند که فدک چهل روز در دست حضرت امام محمد باقر علیه السلام
بود بعد از آن ابن زرو و ابن القیس الماضی که ایشان سرور و قاضی بودند پیش عمر بن
عبد العزیز آمدند و گفتند عیب شیخان ظاهر کردی گفت خدای کرد و ایشان
روز و شب با وی درین معنی سخن گفتند و مبالغه می نمودند که در دنیا سوالی
و فضیحت عقوبتی باشد عمر قیامت نیست عمر عبد العزیز را بگردانیدند که فدک از

حضرت امام علیه السلام باز استدند و غله آن تا زنده بود می گرفت و امثال
این بسیارست اگر جمله یاد کنیم ملالت خیزد یکی آنکه چون ابوبکر گواهی امیرالمومنین علی
و امام حسن و امام حسین علیهم السلام و آن دیگران را قبول نکرد امیرالمومنین
علی علیه السلام ابوبکر را گفت اگر دو کس از مسلمانان پیش تو آیند و یکی بر
دیگری دعوی کند که مال من در دست تست گواه از کدام طلبی گفت از
مدعی و چون گواه نبود سوگند بمدعی علیه دهم امیرالمومنین علی گفت چرا حکم ما
بخلاف مسلمانان میکنی ابوبکر گفت چگونه خلاف کردم امیرالمومنین علی گفت
فدک در دست فاطمه است بحکم هبت و اگر در دست نباشدی بحکم میراث بتول
خدا و رسول از آن وی است قطعا و تو و عمر دعوی میکنید که از آن بیت المال است
و گواه از فاطمه می طلبی و چون گواه می آورد قبول نمی کنی ابوبکر هیچ نگفت که لعنت بر او جواب م
بود و باد در خجل ابوبکر سر در پیش افکند دیگر امیرالمومنین علی علیه السلام گفت مرا
خبر ده که اگر دو کس به نزد تو آیند و بر فاطمه حاشا بنواهش گواهی دهند تو با فاطمه
چه کنی ابوبکر گفت او را حد زنم چنانکه همه مسلمانان امیرالمومنین گفت اگر این کنی
از دین بیرون رفته باشی ابوبکر علیه اللعنه گفت از بهر چه حضرت امیرالمومنین گفت از بهر آنکه
خدای تعالی بر پاکی فاطمه گواهی داده و بطهارت وی قرآن فرود آمده است
و تو قول خدا را رد میکنی و سخن دو جلف را قبول می نمایی ابوبکر هیچ جواب نداد و
انگه گفت که لعنت بر او باد و برخاست و بخانه رفت و سه روز دیگر بیرون نیامد

اگر گویند

اگر گویند فاطمه ع مظلومه بود چنانکه شما دعوی میکنید که خبر نحن معاشر الانبیاء لا
نورث دروغ است چون امارت با امیرالمومنین علی علیه السلام رسید فدک بفاطمه رد نکرد چرا بو زندان ج
گوییم شک نیست که فدک و خمس و خیبر بعد از وفات فاطمه ع از آن امیرالمومنین
علی و امام حسن و امام حسین بود و هرچه چیزی از کسی غصب کرده باشند و بعد از آن
قادر شود باستخلاص آن اگر خواهد باز ستاند و اگر ترک کند هیچ عیب نبود
و ترک دلیل نبود که آن نه مغصوب است و نیز این سوال از حضرت امیرالمومنین
علی علیه السلام کردند گفت می خواهم که خصم ایشان نزد خدای تعالی و مصطفی فاطمه
علیها السلام باشد یعنی اول خصومت ایشان کنند یعنی اول فاطمه و بعد از آن
حضرت رسول و امیرالمومنین و امام حسن و امام حسین علیهم السلام صلوات الله
علیهم و علی مبغضیهم لعنة الله والملائکة والناس اجمعین و ویل لمن شفعاؤه
خصماؤه عذر ترک این بود نه آنکه نواصب گویند که آن نه غصب بود اما آنکه گفت نحن
معاشر الانبیاء لا نورث دروغ است چنانکه شما دعوی میکنید گوییم ما
از پیش یاد کردیم که این حدیث بخلاف قرآن و سنت و اجماع است از جمله عقلا
و اگر هیچ دلیل نبودی بر آنکه این موضوع است الا قول فاطمه ع در آن وقت
که از پیش ابوبکر باز خواست کردید آن کفایت بودی و آن چنانست که در
خصال کسروی روایت کنند که چون فاطمه از پیش ابوبکر باز می گردید گفت
یا ابتاه ای پدر من لقد لقیت پدر رستی که بدیدم ما عهدت الی کم بنی

تلو کتفی من احزابهم بی و ولدی آزار رنج رسانیدن ایشان من فرزندان من
وتکلیفهم علی اعقابهم فی وصیتک و باز گردیدن ایشان در وصیت تو وسیعلم
الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و زود بود که بدانند کسانی که ظلم کردند
که بکدام بازگشت باز گردند اگر گویند که چون رسول ص با فاطمه ع گفته بود که
ایشان بعد از من نقض وصیت رسول کنند و حق وی باطل کنند چرا فاطمه
از خانه بیرون آمد و در مسجد رسول ص در میان مهاجر و انصار دعوی کرد
فدک و با ایشان مناظره و خصومت کرد گوییم از بهر دو چیز یکی آنکه حجت بر ایشان
اثبات کند تا ایشان را هیچ حجت نماند دوم مهاجر و انصار را یقین شود
که شیوخ ظلم میکنند اگر فاطمه علیها السلام خاموش بودی قوم بعد از آن گفتندی
که سکون فاطمه ع از رضاست و آنچه با ابا بکر و عمر کرد و کردند صواب بود
و اگر عوام اولی را این معلوم نشدی عوام دوم را هم معلوم نبودی که ظلم بر
خاندان نبوت کرده اند و چون ایشان را معلوم نبودی تا باخر الدهر هیچکس را
معلوم نبودی اگر گویند چون ابوبکر این حدیث روایت کرد یعنی نحن معاشر
معاشر الانبیاء لا نورث فاطمه راضی شد و بعد از آن طلب نکرد و از بهر آن طلب کرد
که آن حدیث با فاطمه ع نرسیده بود چون حدیث بشنید حکم داشت و راضی شد
گوییم شما لا یزال تمسک بموضوعات کنید و بی دیانتی واضع این حدیث بر هیچکس
پوشیده نیست زیرا که جمله اصحاب سیر و تواریخ و ارباب احادیث متفق اند که فاطمه

بابی بکر

با ابی بکر مناظره کرد و حجج و براهین که وی اثبات کرده است بر ابوبکر در تواریخ
مذکور است در قصه دراز تا آنجا که می گوید افی کتاب الله یا ابن ابی قحافة ان ترث
رسول الله ان ترث اباک ولا ارث لقد جئت شیئا فریا می گوید فاطمه ع
در کتاب خداست ای پسر ابی قحافه یا در سنت رسول که تو از ابی قحافه میراث
بری و من از پدر خود که رسول خداست میراث نگیرم چیزی منکر آوردی
چرا انرا اصلی نباشد دروغ بود آن را منکر خوانند و هیچ منصف تحسین
نگوید که فاطمه بقول و فعل ابوبکر راضی بود دلیل دوم بر آنکه فاطمه ع
بقول ابوبکر راضی نبود و آنرا خلاف و محال دانست که آن وقت که فاطمه ع
از ابوبکر مهاجرت کرد و با وی سخن نگفت تا از دنیا مفارقت کرد و چون
وقت مهاجرت از دنیا شد وصیت کرد امیر المومنین علی ع را که او را شب
دفن کند چنانکه ابوبکر و عمر را خبر نباشد و قبرش پنهان کند تا ایشان
ندانند که قبر او کجاست و بر وی نماز نکنند و مسلم و بخاری و قشیری اصحاب
تواریخ بر آنند که فاطمه ع بعد از وفات رسول ع شش ماه زنده بود و دعوی
کردند که فاطمه راضی شد و این جهل مرکب بود و این از دو حال بیرون نبود
آنچه ابوبکر کرد حق بود یا باطل اگر حق بود چرا فاطمه منکر بود و بران بمرد و
چون چنین بوده باشد فاطمه ابوبکر را امام ندانسته باشد و چون او را امام ندانسته
باشد نزد شما نه بر اسلام بوده از دنیا رفته باشد زیرا که ابن عمر روایت کند

از رسول صلعم که گفت هر که بمیرد و امام زمان خود را نشناسد جاهل مرده
باشد و اگر گویند که او به اصلاح مرد لازم شود که ابوبکر نه امام بوده و دوم
اگر ابوبکر در منع فدک بر حق بود لازم بود که امیرالمؤمنین علی علیه السلام مداهنه کرده
بود و چون بفاطمه نگوید که فدک حق بیت المال است و از آن بیت المال است
و از آن تو نیست چرا از امام مهاجرت کردی و طلب مال دیگران میکنی
چون حضرت امیرالمؤمنین علی این معنی بوی نگوید و وصیت بجای آورد که
فاطمه علیها السلام گوید که مرا بشب دفن کنی و نگذاری که ابوبکر و عمر بر من نماز کنند و دیگر
و دیگر همه صحابه را محروم کند از نماز کردن بفاطمه علیها السلام و رسول صلعم گفته بود که هر که بر
فاطمه نماز کند او از اهل بهشت است پس امیرالمؤمنین علی علیه السلام حاجت را نشناسد
بقول شیطان رجیم اگر گویند چون فدک حق فاطمه بود و ابوبکر و عمر غصب
کردند شما را لازم شود که جمله صحابه و امام مسلمانان را ضال و گمراه گفته باشند
و این معنی هیچ مسلمان روا ندارد در حق صحابه رسول گوییم همه عاقلان
دانند که از دو دعوی متضاد یکی باطل بود اگر کسی را درین شک افتد بحث باوی
نشاید گفت شما ازین دو دعوی یکی را درست نتوانید کردن چون گویید
که منع فدک حق بود و ابوبکر صواب کرد فاطمه علیها السلام بر باطل بود و دعوی وی دروغ
حضرات امیرالمؤمنین علی و امام حسن و امام حسین علیهم السلام و ام ایمن و اسماء
بنت عمیس و جمله بنو عبد المطلب گواهی بدروغ داده باشند و فاطمه علیها السلام

طلب حرام

طلب حرام کرده باشد و می خواست که غصب بیت المال کند و امیرالمؤمنین علی
و بنو عبد المطلب یار او شدند و امیرالمؤمنین علی علیه السلام مداهنه میکرد
و چون فاطمه علیها السلام اصرار مینمود بطلب مال حرام و از امام مسلمانان
هجرت کند و امیرالمؤمنین علی علیه السلام او را منع نکرد هر که این اعتقاد کند
و این معنی روا دارد آنکس کافر بود و هر کس هم در کفر وی شک کند او نیز
کافر بود و تکذیب قول خدای تعالی کرده باشد که انما یرید الله لیذهب
عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا و رد قول رسول علیه السلام
که ان الله یرضی لرضاء فاطمه و یغضب لغضبها یعنی خدای تعالی از آن کس
راضی باشد که فاطمه علیها السلام از و راضی باشد و خشم گیرد بر آنکسی
فاطمه بر و خشم گیرد و دیگر رسول فرمود الفاطمة بضعة منی من اذاها
فقد اذانی ومن اذانی فقد اذی الله ومن اذی الله و رسوله فقد کفر
حضرت رسول میفرماید که فاطمه علیها السلام پاره منست و هر که او را بیازارد رنجانیده
و هر که مرا رنجانیده خدا را رنجانیده باشد و هر که خدا و رسول را رنجاند کافر است
و ایشان را از آن طریق خلاص نبود زیرا که تصحیح هر دو دعوی از جمله محالات است
و قول امامیان در خطای ابوبکر مقابل قول ایشان است در خطای اهل بیت
نبوة و معدن الرسالة و مهبط جبرئیل و منزل وحی و موضع عصمت و طهارت
و عصمه معصوم از نفس رسول الله صلی الله علیهم اجمعین بدانکه ایشان نفی عصمت

لیذهب

از انبیا و رسل و ائمه غرض آن بود که با افعال شنیع خود در چشم خلق بیارایند
و در خیال ایشان اندازند که هر چه شنیع ایشان کردند هم صواب بود و
انکه خلاف ایشان کند ضال و گمراه و لا یبعد الله الا من ظلم و قال لا
یعکم شاعر گوید شعر عصبو البتول و هو اهواجها ؛؛ بخلاف ما فی منزل
القران ؛؛ اتراهم و علموا و ما علمت ؛؛ الا کذبوا و رب البیت فی الارکان ؛؛
من علمها اخذوا فی فلان و لیلهم ؛؛ عرفوا الذی جلبت من البرهان ؛؛ ما ظالم
فی الاثم الادون من ؛؛ یبیع عن ذی الظلم بالبهتان ؛؛ باب
بحث سیوم در احادیث جند که اهل سنت بر امامیان تشنیع زدند که ایشان
رد این احادیث میکنند بدانکه نزد اهل امامت این احادیث درست نیست
و ما جندی از ان احادیث اینجا یاد کنیم حدیث اول نحن معاشر الانبیا لا نورث
ابو بکر برست و این را در ان باب بتفصیل زین یاد کردیم در حکایات فدک حدیث دوم
اصحابی کالنجوم و از او در باب جهارم حدیث سیوم گفت اقتدوا بالذین من بعدی
ابو بکر و عمر یعنی اقتدا کنید بان دو کس پس از من یعنی ابو بکر و عمر بدانکه این
حدیث از سه وجه باطل است اول انکه اتفاق امت است که روز سقیفه انصار
گفتند که منا امیر و منکم امیر گفتند امیری از انصار باشند و امیری از مهاجر
ابو بکر گفت رسول فرموده است که الائمة من بعدی من قریش رسول فرموده
که امامان بعد از من از قریش باشند اگر رسول فرموده بودی که اقتدوا ابو بکر

یاد کردیم جه

و عمر ابو بکر تمسک باین کردی نه بدان که الائمة من بعدی من قریش یعنی
امامان بعد از من از قریش باشند اگر رسول فرموده بودی که امام از قریش
نصب می باید کرد و قریش جندین هزار هستند تا از ان جه رسد این سخن را
هیچ جواب نبودی ابو بکر منقطع شدی و جون گفتی رسول شما را فرموده است که
اقتدا بمن و عمر کنید ایشان را هیچ عذری نماندی و کار بدان نرسیدی که
عمر گفتی اقتلوا سعدا قاتل الله سعدا سعد را بکشید که خدای سعد را
بکشد و سعد از روسای انصار بود پس درست شد که این حدیث
موضوع است اگر درست بودی ترک این حجت نکردی و حجتی دیگر
حجت نکردی که اگر درست بجهی شود او را ازین جزوی رسد از جندین
هزار جزو اما وجه دوم در بطلان تمسک بوین حدیث انست که او از دو حال
بیرون نیست یا رسول این اقتدا در یک حالت خواست یا در حالی بعد از
حالی نشاید که در یک حالتی بود که اجماع امت است که دو امام در یک حالت در
یک دیار روا نباشد و اگر در زمان هم فرمود هم روا نباشد زیرا که اتفاق است که
ابو بکر خالد را بفرستاد تا مالک بن نویره و بنی حنیفه را بکشند و مال و زن
و فرزند ایشان بیارند و عمر منکر او بود ابو بکر را گفت زن و فرزند ایشان را
بموضع خود فرست و مال ایشان رد کن ابو بکر قبول نکرد و جون امارت بعمر
رسید زن و فرزند ایشان را که ابو بکر قسمت کرده بود از صحابه باز استد و ایشان را

بشام خود فرستاد و ابوبکر در میان مهاجر و انصار در قسمت تسویه میکرد
و عمر بعضی را ببعضی تفضیل می نهاد و ابوبکر می مرد و بدان جهان میرفت عمر را
نصب کرد و عمر چون رحیل میکرد شوری کرد میان شش کس و امثال این
افعال متضاده در افعال ایشان بسیارست و اقتدا در متضادات
در یک حال تصور نبندد و نشاید که رسول صلعم اقتدا فرماید با فعال متضاد
و نیز افعال ایشان موافق کتاب و سنت بود یا مخالف اگر موافق بود
نشاید که قران و سنت متضاد باشد چنانکه افعال ایشان متضادست
و اگر مخالف بود روا نباشد که رسول اقتدا فرماید بقومی که افعال ایشان
بخلاف قران و سنت باشد زیرا که لازم شود که رسول خلاف آن کردن روا
داشته باشد چنانکه ایشان بخلاف قران و سنت میکردند حکایت اسامه بن زید
و ابوبکر وجه سیم آنکه خلاف نیست میان اصحاب تواریخ که رسول صلعم
در حال مرض اسامه بن زید را امیری داد ابوبکر و عمر و عثمان را با قومی از
صحابه در تحت رایت اسامه کرد و فرمود تا بشام روند و لشکرگاه اسامه بیک
منزل مدینه بود و رسول صلعم هر ساعت که با خود آمدی و گفتی انفذوا جیش
اسامه لعن الله من تخلف عن جیشه یعنی لشکر اسامه بو بفرستید که لعنت
بر آنکس باد که از لشکر اسامه باز ایستد و این حدیث اگر جای نتوانی یافت
از ملل النحل شهرستانی طلب کن یا از تواریخ جریر و اسامه موقوف ابوبکر و عمر و

و عثمان بود

و عثمان بود و ایشان می گفتند تا حضرت رسول بهتر نشود ما نتوانیم از مدینه
بیرون رفتن چون رسول صلعم بجنة الاعلی رحیل کرد ابوبکر با امارت بنشست
چنانکه معروفست و خطی نوشت باسامه و معنی این بود از خلیفه ابوبکر بن
ابی قحافه باسامه بن زید بدانکه رسول صلعم در گذشت و خلق مرا اهل این کار دیدند
امارت بمن تفویض کردند بعد از حکایتی گوید که ترا معلومست که مرا
از عمر گریز نباشد دستوری ده تا پیش من باشد و تو عزم رفتن کن
چنانکه رسول صلعم فرموده است اسامه جواب خط نوشت از اسامه بن زید
ای ابوبکر خطی بمن نوشتی که اخوان اولیش را تفویض کنند اگر تو خلیفه رسول
خلق را دران چه اختیار تا ترا نصب کنند یا عزل کنند بلکه ایشان را و ما را
طاعت تو باید داشتن و اگر خلایق ترا اهل این کار دیدند و ترا اختیار کردند
پس خلیفه امت باشی نه خلیفه رسول و آنچه گفتی که ترا از عمر گریز نیست و دستوری
می خواهی که عمر را پیش تو رها کنم ترا دستوری که داد که در مدینه باشی تا تو
می خواهی که عمر پیش تو باشد و این قصه درازست غرض آنست که درین
سخن تامل کنی و جهل از سر بیرون کنی تا یقین حاصل شود که حدیث اقتدوا
موضوعست از بهر آنکه اگر این گفته بودی ابوبکر محتاج آن نبودی که از
اسامه دستوری خواهد تا عمر پیش وی باشد بلکه وی را فرمودی که ترا
بدانجا که رسول فرموده بود باید رفت تا آنجا که ابوبکر مصلحت دید برود

واگر اسامه خبری گفتی ابو بکر حجت گرفتی بروی بحدیثی که رسول صلعم او را و ترا فرموده است
که بعد از وی اقتدا کنید بمن و عمر و طاعت من بر تو واجبست و من ترا چنین
سعلم و دستوری خواستن ابو بکر از اسامه دلیل است بر آنکه این حدیث موضوعست
و اصل ندارد و انکار موضوعات بر اهل دین تشنیع نباشد حدیث چهارم
گویند رسول گفت ما صب الله شیئا فی صدری من علم الا و صببته فی
صدر ابی بکر گویند رسول صلعم گفت هیچ چیز خدای تعالی در سینه من از علم
ننهاد الا که من آنرا در سینه ابو بکر ریختم بدانکه این حدیث از دو وجه موضوعست
و هشام قصر اول آنکه اتفاق امه است که ابو بکر بر منبر گفت اقیلونی و لست
بخیرکم و علی فیکم یعنی مرا اقالت کنید که من بهتر از شما نیستم علی در میان شما
بوده این سخن راست گفت یا دروغ اگر دروغ گفت کسی که بر منبر رسول صلعم
بحضور صحابه دروغ گوید امامت را نشاید و اگر راست گفت رسول صلعم تمام
علم در سینه ابو بکر نهاده ابو بکر گفت من بهترین شما نیستم ابو بکر قدر علم
نمی دانست وجه دوم زیرا که خدای تعالی میفرماید هل یستوی الذین یعلمون والذین
لا یعلمون اگرچه بلفظ استفهام می گوید معنیش اینست که هرگز عالم با جاهل برابر
نباشد و رسول صلعم میفرماید که خواب عالم عبادتست پس اگر رسول صلعم
این سخن گفته بود و ابو بکر گوید نه من بهتر نیستم از شما این جهل بود بقدر علم و جاه
رسول صلعم زیرا که چون علم رسول جمله با وی بود و او از دیگران بهتر نبود در

رانیز

را نیز بر دیگران فضل نباشد بلکه این معنی طعن بود بر رسول عم زیرا که
آنچه خدای تعالی بدو داده بود از علم بکسی دهد که نه از اهل آن باشد که اگر
اهل آن بودی قدر علم دانستی و شاعر گوید شعر فمن منح الجهال علما اضاعه
و من منع المستوجبین فقد ظلم بلکه این معنی بباری تعالی هم راجع باز گردد
زیرا که بکسی نبوة و رسالة فرستد که علم ضایع کند وجه دوم آنکه اتفاقست
که در فضایل ابو بکر جماعتی یاد کرده اند که او در حال نزع گفت چند چیز نه
پرسیدم از رسول عم کاشکی پرسیده بودمی اول آنکه معنی کلاله چیست
دوم آنکه معنی اب چیست سیم آنکه میراث جد چند است اگر رسول گفته
بودی که آنچه خدای تعالی در سینه من نهاد من در سینه ابو بکر نهادم
اگر ابو بکر رسول را صادق می دانست درین حدیث سوال ابو بکر جهل بودی
زیرا که اگر رسول دانستی ابو بکر هم دانستی و سوال کردن از کسی که معلوم
بود که آن می داند جهل بود و اگر ابو بکر را معلوم بود که رسول می دانسته
با ابو بکر بنیاموخت پس حدیث که روایت کنند که رسول گفت که هرچه خدای
تعالی در سینه من نهاد من در سینه ابو بکر نهادم دروغ بود وجهی دیگر آنکه ابو بکر
در حالت نزع ندامت می خورد که چرا از رسول نپرسیدم که جد را چه میرسد
دلیل بود بر آنکه هر حکم که ابو بکر میکرد در امارت خویش در میراث جد همه
علی العمیا بود نه بر حقیقت وجهی دیگر آنکه گویند ابو بکر را شصت و سه سال بود که

بمرد و از عرب عربا بود و ندامت می خورد که معنی کلاله وا ب پرسیدم پس حکم در
کلاله وا ب بحیا بود و العجب که اگر از کودکان کتاب بلاد عجم پرسند که معنی کلاله
چیست و در حال بگویند و دلیل بر آنکه این حدیث موضوعست اگر گویند ابو بکر
ابو بکر بطریق تواضع گفت نه از حقیقت چنانکه رسول ع گفت مرا فضل منهید بر
یونس بن متی گوئیم این حدیث هم موضوعست مثل انکار نبش یاد کردیم گر آن هم مو
ضوعست از بهر آنکه خلاف قرآنست و اخبار رسول ع و اجماع امتست اما آنکه
خلاف قرآنست حق تعالی میفرماید ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابرهیم و
آل عمران علی العالمین و یونس از عالمیانست آدم و نوح و آل ابرهیم و آل
عمران از یونس بهتر باشند و نیز می گوید تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض
چون خدای تعالی او را تفضیل نهاد نشاید که رسول ع گوید که مرا بر یونس تفضیل
منهید اما آنچه خلاف اخبارست و رسول ع میگوید من سید ولد آدم و لا فخر
گویم و می فرماید که آدم و هر که زیر اوست روز قیامة همه در تحت لوای من باشند
و من نه بدان فخر می آورم و میفرماید که اگر موسی بن عمران زنده بودی و را تابع من
بایستی بودن و خدای تعالی می گوید که موسی ع بر گزیدم بر عالمیان و موسی ع
بهتر از عالمیان باشد و یونس از اهل عالمیانست پس چگونه رسول گوید
مرا تفضیل منهید بر یونس اما آنکه خلاف اجماعست اتفاقست که رسول ع
بهتر از جمله انبیاست و اصحاب شریعة بهتر از رسل که نه جمله اصحاب شرایع بوده‌اند و اولو

الزم بهتر از جمله خلایق و اولو العزم پنج بودند نوح و ابرهیم و موسی و عیسی
و محمد صلوات الله علیهم اجمعین و محمد باجماع امت بهتر از جمله انبیا و رسل است
پس درست شد که این حدیث موضوع است و دروغ بدانکه اکثر
موضوعات در زمان بنی امیه علیهم اللعنة وضع کردند چون معویه علیه
اللعنة بفرمود تا عمال او هر کجا که شیعه امیر المومنین علی باشند یا کسی
فضایل علی ابن ابی طالب ع و اهل البیت گوید یا روایت کند او را بکشند عمال او
او را بکشند و عمال بدان قیام نمودند آنگاه جماعتی را زر میدادند تا وضع
احادیث میکردند در حق بنی امیه علیهم اللعنة و مثالب که در حق رسول ع
در حق اهل البیت گفته بود بدل میکردند و آنچه در حق ایشان گفته بود بدل
کردند بمناقب آن بسیار شد بفرمود تا مناقب شیوخ ابو بکر و عمر و عثمان علیهم
اللعنة چندی وضع کردند و آنها را بنوشتند و بشهرها فرستادند و عمال را
بفرمود تا معلمان را زر میدادند و ایشان را بفرمود تا لوح کودکان
از روی قرآن می نوشتند احادیث دروغ و تعلیم میدادند چون کودکان
بزرگ شدند میگفتند اخبرنی استادی عن ابو هریره یا انس یا عمر عاص
یا معویه یا از دیگر اصحابی که می خواستند و نود و سه سال که ملک بنی امیه علیهم اللعنة
بود بدین طریق روایت موضوعات میکردند و در دنیا پراکنده نمودند و املا
میکردند و می خواندند چون دولت بنی العباس رسید اصحابش بیشتر میان متعصبان

خواستند ۱۲

موضوعات تا

وغیر متعهدان فرق نتوانستند کردن الا اندکی پس اعتماد بر قول متعهدان
کردن و اخبار را جمله صحیح نام نهادن امثال این حدیثها که از پیش یاد کردیم و نیز
ایشان را علم باصول دین و تمیز نبود و بظاهر برفته گفتند تا وبال و اثم ایشان بود جز
خدا کس نداند لاجرم قومی را در ضلالت افکندند چنانکه دفع آن بر علما متعذر است
حدیث پنجم حضرت رسول ص گفت ما نفعنی مالٌ مثل مال ابوبکر یعنی هیچ مال مرا چندان
سود نداشت که مال ابوبکر و دختر بمن داد و چهل هزار دینار بر من نفقه کرد بدانکه درین
میان یک سخن راستست و باقی دروغ وانچه راستست و شک نیست اینست که
عایشه دختر ابوبکر زن حضرت رسالت بود ص و باقی دروغست هر که چهل هزار
دینار صرف کند وقت و موضع آن بر مردم حاجت بنا باشد و وطن رسول ص
در مکه بود یا مدینه در کدام جای این صرف کرد اگر گویند در مکه پیش
از هجرت ازدو حال بیرون نیست یا پیش از اسلام بود یا بعد از اسلام پیش از
اسلام محال بود که او مال بر رسول صرف کرده باشد و رسول ص عیال
ابوطالب بود و ابوطالب رییس مکه و حاکم بود و اگر بعد از اسلام بود خلافی
نیست نزد اهل سیر و تواریخ که در سنه خمس و عشرین از عمرش خدیجه را زن
کرده و خدیجه را مال عظیم بود چنین گویند که در مطبخ خدیجه چهل هاون زرین
بود و چون رسول را چهل سال تمام شد وحی بدو آمد و ابوبکر در سال چهل
ششم از عمر رسول ایمان آورد و دلیل برین آنست که رسول ص گفت ملائکه

شش سال و بروایتی هفت سال بر من و علی ع صلوة فرستادند گفتند
یا رسول الله سبب چه بود گفت شش سال از مردان جز از علی ع با من
کسی نماز نکرد و بعد از اسلام ابوبکر هفت سال مقام رسول در مکه بود
و رسول علیه السلام هیچ لشکر بجای نفرستاد که محتاج مال بود و یاران
بسیار داشت و آنقدر که ایمان آورده بودند جعفر طیار را بر ایشان
امیر کرد و ایشان را بحبشه فرستاد و باتفاق اصحاب تواریخ که
فوت ع خدیجه و ابوطالب هردو زنده بودند تا اول سال هجرت و میان خدیجه
و ابوطالب قومی گویند سه روز بود و قومی گویند سی و سه روز
بود اول خدیجه از دنیا بیرون رفت پس ابوطالب متوفی شد رسول الله
امکه از مکه هجرت بایست کردن دلیل بر صحت این قول خبر رسول است
که گفت از عمر من سالی [illegible] تر از آن نگذشت گفتند از بهر چه یا رسول الله
گفت از بهر آنکه خدیجه وفات یافت و بعد از آن خدیجه ابوطالب متوفی
شد و بعد از موت ابوطالب مرا از وطن رحلت می بایست کرد و چون
خدیجه از دنیا برفت مال خدیجه از آن رسول بود و فرزندانش محتاج بمال
ابوبکر نبودند و اگر نیز محتاج بودندی ابوبکر را مالی نبود که بروی خرج کردی
و نزد اصحاب تواریخ مشهورست که ابوقحافه پدرش در عبدالله بن جدعان
بود که او را بمزدوری گرفته بود هر روز بچهار دانگ درهم و بدان طعام کردی

باقی بود و عبدالله بن جدعان منعم بود هر روزی طعام بسیار ساختی
و ابو قحافه را بر بام خانه نشاندی و منادی کردی تا خلق بیایند و طعام
بخورند چون طعام خورده بودی و باز گشتندی آن طعام که در بن
کاسهای مهمانان عبدالله جدعان ماندی بخانه بردی از بهر عیال
و کیف که عرب از اهل حمیت باشند و امیرالمؤمنین علیه السلام در معنی
در مفاخرت خود در قصه در آن یاد کرده است ما انجا که بر حسن ابوطالب
بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف سادات قریش و غلطای ایشان
نه چنانکه مزدور عبدالله جدعان بود که منادی بر طعام کردی با اجر
هر روز بچهار دانگ درمی و انچه در بن حقها ماندی و بن ابی قحافه را
می خواهد و شاعر گوید در حق ابن جدعان شعر له داع بمکة مشمعل ۞ و آخر فوق
داره ینادی ۞ الی ردح من الشیزی علیها ۞ لباب البر یلبک بالشهاد ۞
و قومی گویند ابوبکر مطبخی بود و ابی قحافه منادی کر چنانکه یاد کردیم چون
حال ابوبکر چنین باشد مال از کجا آورد که چهل هزار درم خرج بر رسول کند
این معنی هیچ عاقل قبول نکند پس باطل شد که ابوبکر در مکه چیزی صرف حضرت
رسول نکرد و اگر گویند در مدینه بود و انجا صرف کرد اصحاب سیر و تواریخ
و احادیث دانند که ابوبکر بمدینه رسید او و جمله صحابه محتاج معاونت انصار
بودند بمال و مسکن و چون حضرت رسول را فتوح و غنایم حاصل شد رسول

از حال و غنایم بدیشان میداد و اگر چه رسول صلعم داشت بمردم میداد
و فقر آنحضرت اختیاری بود نه اضطراری ایشان هم وقت روایت
کنند از شیوخ خود که رسول صلعم در احیان طلب طعام کردی ابوبکر و عمر و
دیگر مهاجر گفتندی که سه روز است که طعام بشکم ما نرسیده است هر آنکس که
سه روز طعام نیابد چگونه چهل هزار درم خراجی بر کسی نفقه کند اما وقاحت این
قوم بیش از [illegible] که خرافات و محالات چنین کنند و نیز [illegible] که
متعصبان و اصحاب حدیث را که چون آیه یا ایها الذین آمنوا اذا ناجیتم
الرسول فقدموا بین یدی نجویکم صدقة فرود آمد جمله مهاجر و انصار نشسته
بودند و هیچکس با رسول سخن نگفت تا حضرت امیرالمؤمنین علی یک دینار بداد و دوازده
درم بسته و صرف کرد و هر بار که با رسول گفتی دیناری بصدقه دادی تا جمله آن
دوازده بار سخن گفته درمی بصدقه میداد و بعد از دوازده بار سخن گفتنش دوازده
درم بصدقه داده بود آیه آمد ءاشفقتم ان تقدموا بین یدی نجویکم صدقات
و این آیه اول را منسوخ کرد و این آیه اول آیتی است که غیر امیرالمؤمنین علی بدان کار نکرد
و از امیرالمؤمنین علی روایت کردند مخالف و موالف که آنحضرت فرمود که آیه‌ای هست
که هیچکس پیش از من بدین آیه کار نکرد بدانکه ابوبکر در آن حال انجا حاضر بود اگر
قادر می بود بر درمی و با رسول سخن نگفت تا درمی بصدقه بباید داد در آن
بحال بدین مشابه باشد که با رسول سخن نگوید تا درمی ورا بصدقه بباید دادن

ازینست که برا

ها گفتگی

چگونه چهل هزار درم صرف رسول کند و اگر کسی بار رسول بواسطهٔ آن گفت که بدرمی قادر نبود پس هر که بدرمی قادر نبوده چهل هزار درم خراجی چگونه صرف تواند کرد و حدیث ششم آنکه گویند رسول صلعم گفت ابوبکر و عمر سیدان کهول اهل بهشت اند و هم ایشان روایت کنند که رسول گفت که اهل بهشت در بهشت روند و همه امرد باشند و موی بر روی ایشان نبود و مکحل باشند و چون امرد باشند و کهل نباشند ایشان سیدان که باشند و این دروغ خود ظاهر است بود لازم شود که ابوبکر و عمر سیدان کهول باشند نه از جوانان و پیران و امردان زیرا که اگر امام جمله خلایق باشند پس سید جملهٔ خلایق بودندی اگر گویند ایشان امامان کهول بودند و مذهب خود ظاهر کرده باشند زیرا که اقرار بود بدانکه ایشان نه امامان بودند و اگر گویند امام جملهٔ خلایق بودند گوییم سید در کلام عرب رییس بود و در ریاست هیچ به از امامت نیست و اگر ایشان امامان کهول و غیر کهول باشند رییس بودندی جمله را و چون رییس جمله باشند نه تنها سیدان کهول بهشت باشند و نیز چون ایشان سید جملهٔ خلایق باشند و رسول گوید سیدان کهول اهل بهشتند حق ایشان نقصان کرده باشند و جایز نبود که رسول نقصان کسی کند در چیزی که اشرف منازل ایشان باشد پس درست شد که این حدیث موضوعست و نیز ایشان را لازم شود که در حق امامان

خود

خود و صحابه کبار ناسزا گفته باشند زیرا که بهشتی که در آن کهول باشد و بات چنانکه رسول صلعم گفته الدنیا سجن المومن و جنة الکافر و این معنی در حق ایشان جایز نبود پس این حدیث قطعا دروغ باشد حدیث هفتم گویند رسول صلعم گفت دیدم بر ساق عرش نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله ابوبکر الصدیق و عمر الفاروق و عثمان ذو النورین سبحان الله تعالی که خلق آفریند و ایشان را جسارت بدین عظیمی باشد که دروغها بدین زشتی بر خدای تعالی بندند و بر رسول صلعم خدای تعالی نام خود و نام پاک مطهر معصوم که از همه صغایر و کبایر و سهو و نسیان منزه باشد بر ساق عرش نویسد و نام کسی با این قرین گرداند که چهل سال سجده بت کرده باشد و نعمتهای باری تعالی کافر بوده در چهار دانگ عمر خویش و خدای تعالی می گوید انما المشرکون نجس فلا تقربوا المسجد الحرام و نام ایشان بر ساق عرش نویسد پس اگر یکی را سیصد سال عمر بود و دویست سال بت خواهد پرستید و صد سال مسلمان باشد و عبادت کند باید که نام او بر بالای عرش نویسند از بهر آنکه موجب این منزلت که بود دویست سال مشرکی باشد و ایشان چهل سال و اگر موجب ایمان بود او صد سال مومن بود و ایشان بیست سال و هر که روا دارد که دروغ بر خدای تعالی و رسول صلعم بندد از این زیادت هم توان گفت اعاذنا الله من الخذلان حدیث هشتم گویند رسول صلعم روز بدر گفت اگر عذاب فرود آمدی جز از عمر کسی از میان ما خلاص نیافتی بدانکه اگر واضع این

حدیث راوی بودی و ایمان برسول صلعم داشتی روا نداشتی اگر گوید اگر روز بزر
غذاب فرو د آمدی رسول و اهل بیت و صحابه جمله هلاک شدندی الا عمر که خلاص
یافتی و عمر در چندین مسئله و چند موضع و ضع حکم کرد و خطا کرده بود و امیر المؤمنین ع
با صلاح آورده باشد و عمر گوید اگر علی نبودی عمر هلاک شدی و العجب عمر را
این منزلت باشد نزد خدای تعالی که رسول صلعم هلاک شود و عمر نجات یابد
یافتی که عمر را به رسالت و نستادی اما زندیقی که این روا دارد از قرآن و سنت
و اجماع امت با او سخن گفتن بی فایده بود اما آیت قرآن و حدیث و اجماع از بهر آن
یاد می کنیم تا دیگران را معلوم شود که واضع این حدیث ایمان بخدا و رسول نداشت
اما آنچه قرآن است خدای تعالی میفرماید ما کان الله لیعذبهم و انت فیهم و ما
کان الله معذبهم و هم یستغفرون گفت خدای ایشان را عذاب نکند مادام
که تو در میان ایشان باشی و ایشان را عقاب نکند مادام که استغفار
کنند اما سنت رسول میفرماید که النجوم امان لاهل الارض من السماء و اهل بیتی
امان لاهل الارض فاذا ذهبت النجوم ذهبت اهل السماء و اذا ذهب اهل بیتی
ذهب اهل الارض رسول میفرماید که یعنی ستارگان امان اهل آسمانند و اهل
بیت من امان اهل زمینند چون ستارگان نمانند اهل آسمان نمانند و چون
اهل آسمان بیت من نمانند اهل زمین هیچ نمانند و چون اهل بیت امان اهل
زمینند با رسول صلعم هلاک شدندی عمر چگونه نجات یافتی و العجب اگر ایشان را

باهل بیت و فضل ایشان ایمان نبود و تابع ایشان را هرگز ایمان نبود
آخر نزد ایشان ابوبکر و عمر فاضلترند و عمر در حق معاذ می گوید لولا معاذ لهلک
عمر چگونه روا باشد که ابوبکر و معاذ هر دو هلاک شوند و عمر نجات یابد اما
اجماع امت است و اجماع امت خلاف نیست که رسول مهتر و بهتر همه کاینات
علیهم السلام و رسول می گوید لحمک لحمی و دمک دمی گوشت تو گوشت منست
و خون تو خون منست و می گوید فاطمه پاره از بدن منست و امام حسن
و امام حسین جگر گوشگان منند پس چگونه عمر نجات یابد و خیر الانبیا
و رسل با جمله اهل بیت که بهترین خلایقند همه هلاک شوند در این حدیث اثبات
قول فرقتی از صوفیان کردند که ایشان گویند اولیا بهتر از انبیا و رسلند و عمر را
از اولیا دانند پس از این جهت او را تفضیل نهادند بدانکه اینجا هم کور شدند و از نقض
احتراز نکردند از بهر آنکه شک نیست که ابوبکر نزد ایشان فاضلتر است از عمر و ولی بود
پس چگونه روا بود که ولی را که فاضلتر بود که ابوبکر باشد هلاک کنند و مفضول را که عمر است
نجات دهد حدیث نهم گویند که رسول صلعم گفت هرگز وحی تاخیر نکرد از آمدن
بمن الا که من پنداشتم که بعمر فرستاده اند بدانکه اگر جمله اعداء دین خواهند
که در دین تخلیط و فساد کنند چنانکه بنی امیه کردند هرگز ایشان را میسر نشود و جزاکم
خدایا تو عذاب ایشان را در دنیا و آخرت مضاعف گردان اگر این حدیث
درست بود لازم بود که رسول رد قرآن کرده باشد زیرا که خدای تعالی میفرماید و انه

اخذ الله میثاق النبیین چگونه روا باشد که میثاق از و فرا گرفته باشد و
برسالت معزول کند و آنرا که میثاق نگرفته باشد برسالت فرستد دوم
آنکه روا باشد که کسی را در پیشتر عمر او سجده بت کرده باشد برسالت فرستد
روا بود که انبیا و رسل با تقدم هریکی وقتی سجده بت کرده باشند [illegible]
را برسالت فرستد سیم آنکه لازم شود که در رسالت خود به شک بوده باشد
واهم و در آیه می گوید لیظهره علی الدین کله زیراکه هیچ شب بدو نگذشته باشد که وحی
بدو نیامده باشد الا که او را خاطر جان بود که باشد که فردا مگر وحی بعمر آید پس هر دم
منتظر عزل بود جاهل باشد و جاهل رسالت را نشاید و خدای تعالی چنین باید
ولقد اخترناهم علی علم علی العالمین و هرکه جاهل برگزیند و برسالت فرستد معزول
می باید کرد و صانعی را نشاید و نه حکیم بود تعالی الله عما یقول الظالمون هرکرا
این اعتقاد بود کافر باشد چهارم چون عزل انبیا حاشا جایز بود روا باشد
که رسل و انبیا را از رسالت معزول کرده باشند پیش از نبوة ایشان و اگر
چه بکار رسیده بود و پس بر افعال ایشان اعتماد نبود حدیث دهم رسول ص فرمود
که اگر مرا برسالت نفرستادی عمر را فرستادی بدانکه در حدیث نهم گفته شد درین
حدیث نیز لازم می شود و زیادت بر آنست اینست که خدا باید که و ما ارسلناک الا
رحمة للعالمین یعنی ما نفرستادیم ترا الا که رحمة عالمیان باشی اگر این حدیث
راستست این آیه دروغ باشد زیرا که عمر از جمله عالمیانست و چون برسالت محمد

رسالت از عمر فوت شده باشد رسول ص زحمت عمر بود نه رحمت بلکه
نقمت و عذاب او باشد که بوجود محمد عمر از منصب رسالت محروم گردد پس لازم
شود که عمر هرگز رسول را دوست نداشته باشد زیرا که عمر روزی قاتل
برادر خود زید خطاب را گفت من ترا هرگز دوست ندارم گفت مرا منع کنید
از عطا گفت نه قاتل زید گفت پس هیچ باک ندارم پس قاتل برادرش را که
برگزیند و نگذشتی دشمن میدارد لازم بود که از رسول هرگز راضی نبود که اگر وجود رسول ص
نبودی عمر رسول بودی با وجود رسول عمر از منصب رسالت معزول شد
و شیعه عمر خواستند که از برای او منقبتی وضع کنند از جهل مسئله وضع کردند البطور
نیکو گفته اند که دشمن عاقل بهتر از دوست جاهل حدیث یازدهم گویند رسول
گفت شیطان از سایه عمر بگریزد بدانکه اول چیزی که ایشان را لازم شود
تکذیب قرآنست از برای آنکه عمر در اکثر عمر خود بت را سجده میکرد و خدای تعالی می
فرماید که و زین لهم الشیطان اعمالهم و گفت یرید الشیطان ان یضلهم ضلالا
بعیدا و امثال این در قرآن بسیارست و العجب که ایشان گویند شیطان
جمله انبیا را و احوال از راه بیفکنده است و این پیغمبر گویند در نماز گوید زبان پیغمبر
انداخت و رسول که نعوذ بالله ایشان را لازم شود که عمر بهتر از رسول ص و جمله
انبیا و رسل باشد و نیز و ایشان جمیع انبیا اگرچه شیطان رهایی نیافته اند و
شیطان از سایه عمر بگریزد و این فضیلت جز عمر کسی دیگر را نبوده است و بطلان

آیه دیگر بدین حدیث از بهر آنکه اتفاق است که از اهل تفاسیر و ارباب احادیث و
اصحاب تواریخ که در روز احد جمله صحابه بگریختند الا امیر المؤمنین علی و عباس و
ابو سفیان بن الحارث و ربیعه بن الحارث و ایمن بن ام ایمن و ابو بکر و عمر با
جمله صحابه به هزیمت رفتند و خدای تعالی در قرآن میفرماید که ان الذین تولوا
منکم یوم التقی الجمعان انما استزلهم الشیطان ببعض ما کسبوا یعنی کسانی که بهزیمت
رفتند از روز که جمع کفار و اسلام بهم رسیدند شیطان ایشان را از راه
بیفکند اگر این حدیث درست بود چرا شیطان در روز احد از عمر بگریخت و شیعه عمر
از عمر روایت کنند که من در آن روز بهزیمت در آن کوه می دویدم مانند بز
کوهی و لفظ عمر اینست که و اعدوا فی الجبل مثل اروی تکرا از روز ساره خود را
بمدینه رها کرده بود حدیث دوازدهم گویند رسول صلعم گفت الحق ینطق
علی لسان العمر یعنی حق سخن گوید بزبان عمر و هم ایشان روایت کنند که
عمر گفت هرگز من در دین چنان بشک نیفتادم که در روز حدیبیه که حضرت
رسول ص با اهل مکه صلح کرد عمر شد و از خشم بر رسول صلعم گفت این آنست که حدیث ۱۳
تو ما را وعده دادی که ما در مکه رویم و بدین روز قرآن می خواند که رسول صلعم
گفته بود که لقد صدق الله رسوله الرویا بالحق لتدخلن المسجد الحرام ان شاء الله
حضرت رسول چون سخن عمر شنید گفت من نگفتم که امسال در مکه رویم چون حضرت
رسول مکه را بگشود و بدر ستانه خانه باستاد و گفت عمر کجاست او را بخوانند

رسول ص

رسول صلعم گفت ای عمر در مسجد حرام آمدیم یا نه عمر گفت چون اثر خشم در
روی مبارک رسول دیدم گفتم پناه می گیرم بخدا از خشم خدا و رسول او
و غرض واضع این حدیث آن بوده است که رد آیه کند و تکذیب
حضرت رسول و همچنین ایشان روایت کنند از عمر که روزی بمنبر گفت هر که
مهر زن بیش از چهار صد درم کند وی را ادب کنم پیرزنی برخاست و این
آیه برخواند ان اردتم استبدال زوج مکان زوج و آتیتم احدیهن قنطارا
اگر زنی رها خواهی کرد و یا دیگری بر سر او خواهی کرد اگر قنطاری با او داده باشی
باز نستانی و تو میگویی که اگر از چهار صد درم زیادت کنید من شما را ادب
می کنم عمر گفت بدین لفظ کلکم افقه من عمر حتی العجوزة از جمله حقها یکی این بود
و نیز شیعه عمر روایت کنند که روزی عمر در راهی میگذشت در حین خلافت
و کودکان بخاک بازی میکردند عمر رو بایشان کرده گفت از آن وقت که از
میان شما مفارقت کردیم خیر ندیدیم کودکی در میان ایشان آواز داد که
حضرت رسول را دیده و این سخن می گویی چه خیر بهتر از دیدار حضرت رسول
می باشد عمر که این سخن شنید مشتی خاک بر گرفته در دهن خود کرد و گفت
همه کس از عمر عاقل ترند تا کودکان نیز و این جمله حقها بود که بر زبان
عمر رفت و اگر این حدیث راست بودی معنی قول رسول ع بر زبان عمر
رفتن آن بود که عمر گفته است سیزده بار که لولا علی لهلک العمر امیر المؤمنین

که بر زبان عمر گذشت

علی نبودی عمر هلاک شدی و شک نیست که این سخن در حدیث سیزدهم
گویند که شیطان در زمان عمر خلق را بفواحش و عصیان نمیداشت که
می ترسید که عمر ازان نهی کند و تا قیامت بماند و آنچه عمر خلق را ازان نهی کرده
باشد خلق بدان مشغول نشوند بدانکه در همه موضوعات فضیحت و رسوا
شدند اما این آنچه پیش گذشت زشت تر است از دو وجه اول آنکه خدای تعالی
صد بیست و چهار هزار انبیا و رسل بخلق فرستاد و صد و چهار کتاب و جمله خلق
را بخدای خواندند و از کفر و عصیان و جور و ظلم نهی کردند و شیطان منزجر نشد
و بیشتر امم را گمراه کرد تا حدی که بعضی را بکشتند و زکریا علیه السلام را در درخت
بدو نیم کردند و قول خدا و انبیا و رسل مانع نبود و از خدا نترسیدند و از عمر می
ترسیدند شیطان ای عجب وجه دوم آنکه شک نیست که در زمان عمر چنانکه پیش ازان
خلق بفساد و دزدی و زنا مشغول میشدند بازار آنچنان می کردند و جمله فساد میشدند
که آلان در عالم می رود در زمان عمر هم بود و اگر عمر از بهر چه دره در دست گرفته بود
چون شیطان منزجر شده بود دره را هیچ فایده نبود و شیعه عمر روایت کنند از
ابو شحمه پسر عمر که بزن جهود عاشق شد خمر باز خورد و با زن جهود فساد کرد و عمر
حد بزد چون نبود و نه دره زده بود و پسرش بمرد بعد از فوت تازیانه دیگر زد
تا حد تمام شد و درین حکایت سه چیز در حق عمر اثبات کردند اول آنکه شک نیست
که پسر به پدر از همه کس نزدیکتر بود چون شیطان او را در فتنه افکند از عمر نترسید

ایشان هم و رعایت او ترک کرد و از بهر اجابت از عمر نترسید که مبادا فتنه نکند دوم آنکه
بر ابو شحمه دو حد واجب بود یکی حد خمر و یکی حد زنا و عمر بیش از یکی و از ده
تازیانه از هر آن گویند که یعنی خمر خورده بود و زنا کرده و حد داخل یکدیگر رفت
و این جهل است زیرا که حد خمر جدا و حد زنا جدا زنند و چون هر دو نه یک جنس
نبود باشند تداخل شان روا نبود سیم آنکه گویند بعد از مرگ تازیانه بزد و این
نسبت جهل بود که بعمر کنند زیرا که حد از تکالیف شرعیت چون مرگ آمد
تکلیف منقطع شد اقامت حدود کردن جهل بود و از وجه دیگر این خلاف
قرآنست زیرا که اتفاقست که در زمان عمر در دیار اسلام و کفر خمر می خوردند
و زنا می کردند و قمار می باختند و حق عز و علا میفرماید که انما یرید الشیطان
ان یوقع بینکم العداوة والبغضاء فی الخمر والمیسر چون خمر و زنا از وساوس
شیطانست چگونه در زمان عمر شیطان افساد نکرده باشد حدیث
چهاردهم گویند عمر لشکر بنهاوند فرستاد و امیر ایشان ساریه بود کفار
کمین کرده بودند عمر بدانست از مدینه آواز داد بر سر منبر بوده که یا ساریه
الجبل الجبل ساریه پناه بکوه داد بدانکه اجماع امتست که قومی از عکل نزد
رسول آمدند و در مدینه بودند هوای مدینه موافق طبع ایشان نبود
رنجور شدند رسول ص فرمود تا بیش شتران صدقه روند و شیر ایشان
بیاشامند و چون بدانجا رفتند و شیر ایشان بخوردند رنج ایشان زایل شد

از بهتان وضع کرده اند که خیال شان آن بود که
نفس ضعیف باشد فاضلتر آن بود که در هرد
آیا ضعف قوه بود خطا یا ضعف رای و این هردو در
چگونه در دین قوی بود و از وجه دیگر هم این حدیث باطل
روایت کنند که عمر گفت کاشکی من موی بودمی بر سر ابو بکر و در کارهای خیر
کوشیدمی که بر ابو بکر سبق بردمی چون نظر کردمی هیچ کاری نبودی که
من کردمی الا که ابو بکر بدان سابق بودی بر من و هیچ شک نیست که عمر در نفس
خود قوی بود نه ضعیف پس روا نباشد که قوی همه وقت قصد آن کند
که سابق بود بر ضعیف و ضعیف بر قوی سابق بود دیگر آنکه توقف کند و دیگر آنکه
اگر این حکایت درست بود عیبی در عمر درست کرده باشد از بهر آنکه میگویند عمر
گفت همیشه قصد کردم که سابق باشم بر ابو بکر و این ذم بود نه مدح و دلیل بر آنکه
ذم است قول رسول صلعم ماید الحق الحسود فی النار یعنی گوید حسود در
دوزخ باشد و نیز نزد ایشان آنچه ابو بکر میکرد خدای تعالی در وی آفرید
و چون عمر را حسد بودی بر فعلی که ابو بکر میکرد ممکن نبود که ورا حسد بود
بر آنچه رسول داده بود حدیث شانزدهم گویند رسول گفت عشرة
فی الجنة یعنی از یاران من ده کس در بهشت باشند و این حدیث از دو وجه
باطل است اول آنکه این حدیث سعید بن زید بن نفیل روایت می کند

راعی را بکشتند و اشتران را براندند و قصد مکه کردند جبریل علیه السلام آمد
و رسول صلعم خبر کرد و رسول کسان و نشاد از دنبال ایشان و ایشان را
گرفته آمدند چنانکه در تواریخ مسطور است و میان اشتران و میان رسول
یک روزه راه بود نیاد و روزه تا جبریل معلوم حضرت رسالت نکرد
ورا معلوم نشد و از مدینه تا نهاوند هشتصد و سنگ راه باشد عمر بدید
آواز کرد این حال بوالعجب است و درین معجز عظیم اثبات کردند که حضرت
رسول را نبود اول آنکه عمر از مدینه تا نهاوند بدید دوم آنکه از مدینه آواز کرد و
آواز ش نهاوند رسید این هر دو معجز حضرت رسول را نبود زیرا که از یک روزه
راه از مدینه تا پیش اشتران صدقه ندید معجز سیم آنکه ساریه آواز عمر شنید
و فی الحال بدانست و این معجز هم رسول را نبود زیرا که چون اول بار جبرئیل
پیش وی آمد رسول صلعم از وی هراسان شد تا آنکه او را نجم ندید زیرا که اول
او را باز ندانست که ملک است یا دیو خدیجه گفت چون بیاید مرا خبر کن چنانکه
از پیش باو کردیم حضرت پیغمبر خدیجه را خبر کرد خدیجه سر برهنه نمود جبرئیل
ناپدید شد و رسول صلعم گفت برفت خدیجه گفت ملکی است نه دیو ساریه آواز عمر
بشنود و بشک شد حدیث پانزدهم گویند حضرت رسول گفت اگر
ابو بکر را نصب کنی او را قوی یابی در دین و در نفس و بر روایتی دیگر گویند در دین
قوی یابی و در نفس ضعیف بدانکه این هر دو روایت متفاوتند و روایت دوم

و او یکی از عشره است و هر که نه معصوم بود و هر دعوی که او کند او را بینه باید
دوم آنکه میان مهاجر و انصار جماعتی بودند که خون عثمان حلال داشتند و در
خون او شریک بودند و نشاید که مهاجر و انصار خون اهل بهشت حلال دانند
یا بر قتل او رضا دهند سیم آنکه ابوبکر در وقت مرگ تکذیب سعید کرد و بعایشه گفت
هلک ابوک هذا رسول الله معرضا عنی یعنی پدر تو هلاک شد و اینک رسول خدای
روی از من بگردانیده است عایشه این سخن با عمر بگفت و عمر علیه اللعنه گفت
زنهار این سخن با کس مگوی شما قومی می باشید که در حال نزع هذیان بسیار
گویید و اهل بهشت را در حال نزع احوال بریشان ظاهر و روشن شود و بهشت
و نعیم آن ببینند و نگویند هلاک شدیم اگر کسی این دعوی مصدق ندارد که عمر این
نگفته باشد باید که تصدیق بکند که عمر از این عظیم تر هم گفته است در صحیح بخاری آورده
اند و در ملل و النحل هم آورده که حضرت پیغمبر صلعم در مرض موت بصحابه گفت ائتونی
بدوات و قرطاس اکتب لکم کتابا ان لا تضلوا بعدی یعنی دوات و قرطاس
بیارید تا چیزی بنویسم شما را تا بدان کار کنید و هرگز گمراه نشوید عمر گفت دع الرجل
فانه یهجر بگذارید که این مرد یعنی رسول بیهوده می گوید نعوذ بالله لعنت بدین
طایفه باد چهارم آنکه عمر نیز نزدیک آنکه میمرد تکذیب سعید کرد و گفت کاشکی
عمر را مادر نزادی و کاشکی بهینا بقلی قناعت کردی و ایشان گویند اولیا
از احوال آخرة باخبر باشند و نشاید که کسی با حضرت رسول ع گوید که او اهل بهشت است

و او در حال موت این سخن بگوید که عمر گفت پنجم آنکه اگر این حدیث درست بودی
عثمان مرد و در یوم الدار بر صحابه حجت گرفتی و گفتی رسول صلعم گفته است که
من از اهل بهشتم و اهل بهشت چیزی نکنند که خلاف شریعت باشد پس شما
ظالم باشید که می گویید خود را از خلافت خلع کن ششم طلحه و زبیر با حضرت
علی علیه السلام مصاف کردند و هر یک را قصد آن بود که خصم را قهر کنند لازم
آید که ایشان قتل اهل بهشت روا داشته باشند و نزد ایشان فرق
نبود میان اهل بهشت و اهل دوزخ هفتم آنکه چون صف برکشیدند روز حرب
جمل زبیر از قلب پیش صف لشکر آمد و گفت رسول فرموده است که ده
کس از اصحاب من اهل بهشت می باشند و من اهل بهشتم و تو با من جنگ
خواهی کرد امیر المومنین علی علیه السلام گفت این ده کس کدامند گفت
ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و سعد و سعید و عبد الرحمن عوف و ابو عبیده
جراح امیر المومنین علی باز پرسید که این ده کدامند زبیر باز همان نه
را بشمرد و بار سیم گفت رسول بقول شما ده گفت این یکی دیگر کدام است
این نوبت حضرت امیر المومنین علی را هم در میان آورد و هر ده را بشمرد
امیر المومنین علی گفت تو از رسول شنیده که من از اهل بهشتم زبیر
گفت شنیدم پس امیر المومنین علی گفت که گواهی می دهم نزد خدای
عز و جل که از رسول شنیدم که تو از اهل دوزخی هشتم آنکه اتفاق کرده

عمر علیه اللعنه گفت بحذیفه بانی اهل ذکرنی رسول الله فی المنافقین گفت رسول
مرا در میان منافقان یاد کرده یا نه اگر عمر دانستی که این حدیث درست
این سوال از حذیفه نکردی اگر گویند این سوال دال نیست بر بطلان حدیث
گوییم اگر بطلان نکند لازم آید که عمر رسول خدا را صادق نمیدانست که اگر صادق
دانستی این سوال از حذیفه نکردی از برای آنکه کسی که او منافق بود نه از اهل بهشت بود
نهم آنکه ابوبکر در حال مرگ می گفت کاشکی فجاه سلمی را نسوزانیده بودمی و این
از دو حال بیرون نبود یا بحق سوزانید یا بناحق اگر بحق سوزانیده نشاید
که بهشتی در حالت نزع ندامت خورد برای آنکه اقامت حدود کرده باشد
وابوبکر نزد ایشان امام بود و اقامت حدود براجماع امام واجب بود
و اگر فجاه را نه بحق سوزانید هر که انسانی را نه بحق بسوزانید نه اهل بهشت بود
و نه امامت را شاید دهم قول ابوبکر در حال نزع گفت کاشکی در سقیفه بنی ساعده
بیعت بر عمر بخش کردمی یا با ابوعبیده جراح و من وزیر ایشان بودمی بهتر از آن
بود که من امیر باشم و این از دو حال بیرون نبود یا ابوبکر بهترین خلق بود چنانکه
دعوی میکنند یا نه اگر بعد از رسول بهترین خلق بود خلافت بر وی متعین
باشد و قول آن واجب بود بدانکه در حال موت ندامت خورد که چرا
انگسی که
بواجب قیام نمودم امامت را نشاید و اگر ابوبکر نه افضل خلایق بود بعد
از رسول علیه السلام در قیام بامارت غاصب بود فنعم ماجمع را شاید و نه از اهل بهشت

بود پس بدین ده حجت درست شد که حدیث عشره مبشره موضوعست
حدیث هفدهم گویند رسول گفت در بهشت کوشکی دیدم از زر کرمرا
بشگفت آورد هیچ مرا منع نکرد از اندرون رفتن الا غیرت عمر سبحان الله
رسول علیه السلام در بهشت کوشکها بیند از عمر که از خود و از انبیا و رسل هیچکدام
را نباشد شکی نیست که هر کوشکی بهتر بود درجات او بیشتر و عالی تر و نیکوتر باشد
پس عمر از حضرت رسول و سایر انبیا بهتر بود

و نیز چون غیرت عمر مانع دخول حضرت رسول علیه الصلوة بود در کوشکهای
عمر علیه اللعنه پس عنایت عمر در حق خود و غلمان و رضوان بیشتر از آنکه
در حق رسول علیه السلام که دخول با ایشان غیرت نخورد و از دخول رسول علیه السلام
غیرت خورد و در بطلان این حدیث حاجت باطناب نیست حدیث
هجدهم گویند رسول علیه السلام گفت خدای تعالی عثمان را دو نور داده است
ایشان را گوییم این دو نور از کجا بود اگر نوری در دنیا داد و نوری در
در آخرة پس عثمان را بر دیگران فضل نباشد زیرا که حق تعالی هر مومن را
در دنیا نوری داده است چنانکه گفت امن کان میتا فاحییناه و جعلنا له
نورا یمشی به فی الناس و گفت و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور و آن حیات
گفت یوم تری المومنین والمومنات یسعی نورهم بین ایدیهم و بایمانهم و چون
این جمله مومنان را بود پس عثمان را فضل نبود بر دیگری چون او و دیگران مومن باشند
هم مساوی بودم
اگر گویند رسول علیه السلام خواست که اظهار ایمان عثمان کند گوییم نزد شما از صحابه بهتر از

عثمان بود تمثیل ابوبکر و عمر چرا اظهار ایمان و منزلت ایشان بکردند و عثمان را
خاص کردند مگر آنها از مومنان نبودند و این از رسول جایز نبود که یکی را
از میان مومنان مشرف کرداند و دیگران را فرو گذارد اگر گویند این نوری
بود که خدای تعالی بعثمان داد در دنیا و آخرت گوییم ابوبکر و عمر را این نور بود
یا نه اگر ایشان را داده بود تخصیص عثمان را فایده نبود و اگر نداده بود پس عثمان
فاضلتر از ابوبکر و عمر باشد و این خلاف مذهب شماست حدیث نوزدهم گویند
رسول صلعم گفت عثمان را که اگر دختر سیم داشتمی بتو دادمی و از تو باز نگرفتمی
بدانکه اگر گویند دو دختر رسول صلعم زن عثمان بودند شیعه درین خلاف کنند
قومی گویند دختران هاله بودند خواهر خدیجه و ایشان را مادر و پدر بمرد خدیجه ایشان را
بزرگ کرد و ویرا مادر می خواندند و رسول صلعم را پدر و قومی گویند دختران خدیجه
بودند از شوهر اول اگر گویند خلاف نیست نزد اصحاب سیر و تواریخ که حضرت رسول را
هشت فرزند بود چهار پسر و چهار دختر ابراهیم از ماریه قبطیه بود و هفت دیگر از خدیجه
سه پسر بود و چهار دختر یکی را رقیه و یکی را ام کلثوم نام و هر دو زنان عثمان بودند
و انکار این معنی تعنت باشد گوییم کس انکار آن نکند که رسول صلعم را هفت فرزند
از خدیجه بود و از دختران یکی رقیه و یکی ام کلثوم اما گوییم دختران هاله را هم این نام
بود و ایشان زن عثمان بودند و قومی سیم گویند ایشان دختران رسول بودند
اما از دنیا رفته و عثمان هیچ یک از ایشان را ندیده بود و نیز روا باشد که

خدای تعالی رسول علیه السلام را معلوم کرده بود که ایشان بکر بمیرند و رسول ایشان را
با عثمان عقد کرده بود و نیز گوییم در تزویج بار رسول علیه السلام اکثر فرهت رد کردن کسی را
رسول و دختر ندادن نقص بود و اجماع اصحاب حدیث و تواریخ و سیر است که
ابوبکر نزد حضرت رسول صلعم فرستاد که فاطمه را خواستگاری کنند و یرا اجابت
نکرد و همچنین عمر هم فرستاد اجابت نکرد و این نقص بود بی شک و ابوبکر و
عمر بهترند نزد شما اگر گویند روا باشد که ابوبکر و عمر را اهل فاطمه ندید عثمان را
اهل رقیه و ام کلثوم دید گوییم این باطلست زیرا که ابوبکر و عمر از عثمان بهترند
و رقیه و ام کلثوم دختران رسول ایشان بزرگتر از فاطمه علیها بودند چگونه کسی که نزد
شما فاضلتر و لایق است رسول ویرا اهل فاطمه که دختر کوچک بود نشناسد و عثمان
را اهل دو دختران بزرگتر با آنکه بوده اند و ایشان همه از یک مادر و پدر بودند
و رکاکت این سخن بر عاقل پوشیده نباشد اگر گویند رد کردن رسول صلعم ابوبکر
و عمر را از تزویج فاطمه دلیل نبود که عثمان بهتر از ابوبکر باشد گوییم مجتبی نیست که درست
شود که رسول دختران بعثمان داد این معنی دلیل نبود بر شرف عثمان حدیث
بیستم گویند روزی ابوبکر پیش حضرت رسول آمد و زانوهای رسول برهنه
بود بنپوشانید عمر درآمد بنپوشانید چون عثمان آمد بپوشانید چون بیرون رفتند
عایشه گفت این چه حالتست ابوبکر بیامد زانوها بنپوشیدی و عمر بیامد بنپوشیدی
و عثمان آمد بپوشانیدی رسول گفت من از آن کس شرم کنم که خدای تعالی از وی شرم

دارد و بروایتی ملایکه از وی شرم دارند بدانکه این حدیث از سه وجه باطلست
اول آنکه نزد ایشان از ناف تا سر زانو عورتست و هرکرا از اسلام بهره باشد
روا دارد که رسول صلعم پیش ابوبکر و عمر عورت خود برهنه کند و ایشان
روایت کنند که رسول گفت اگر در آب روید یا در حمام حیز در میان شوید
و عورت از ملایکه بپوشانید و خود کشف عورت کند نزد مردم وجه دوم آنکه
لازم شود که عثمان از ابوبکر و عمر بهتر بود زیرا که خدا و رسول از عثمان شرم دارند
و از ابوبکر و عمر ندارند وجه سیم آنکه خالق خیر و شر و کفر و ایمان و ظلم و عدل نزد شما
خدا است جل و علا و قدرة بنده را هیچ تاثیر نیست چرا آن روز که سر عثمان را از مصحف
می بریدند شرم از او نداشتند اما شک نیست که چون حیا ندارند هرچه خواهند گویند
حدیث بیست یکم رسول بغزا می رفت که لشکر آن را جیش العسره خوانند و آن غایة الاهتمام
غزای تبوک بود و جهاز آن لشکر عثمان داده بود بدانکه عدد غزای تبوک بیست و پنج هزار
مرد بود و [illegible] با اسپ و اشتر و باقی پیاده اصحاب حدیث از اهل سنت روایت کنند که
رسول معاونت می خواست و می گفت هرکه تواند بعضی ضعفا را یاری دهد و تجهیز کند عثمان
گفت صد شتر بدهم اشتران حاضر کرد رسول بار دیگر یاری خواست عثمان صد اشتر
دیگر بداد و در روایت بیشتر ازین و بیست اشتر نیافتم و چون مسلم داریم که بیست
اشتر را که در هر بیست مرد برنشیند و غایت ما فی الباب بهر اشتری دو مرد برنشیند
بیش از چهار صد مرد نباشد از بیست و پنج هزار مرد جزوی باشند غیر پیادگان پس چگونه

گویند

گویند که مونة جیش العسره جمله عثمان داد و قومی خواستند که بغزا روند و مرکوب
نداشتند چون حضرت رسول میرفت ایشان را قوة نبود می گریستند چنانکه
خدای تعالی در قرآن عظیم از آن خبر داده لیس على الضعفاء ولا على المرضى ولا على
الذين لا يجدون ما ينفقون حرج اذا نصحوا لله ورسوله ما على المحسنين من سبيل
والله غفور رحيم ولا على الذين اذا ما اتوك لتحملهم قلت لا اجد ما احملكم عليه تولوا و
اعينهم تفيض من الدمع حزنا الا يجدوا ما ينفقون و شک نیست که در آن وقت عثمان
توانگرترین صحابه بود و این قوم را که جگر سوخته بود یاری نداد پس چگونه توان گفت
که مونة جیش العسره عثمان داد حدیث بیست و دوم گویند روزی عثمان زری
چند پیش رسول نهاد و رسول گفت این عثمان بعد ازین هرچه کند ضرری
بر وی نباشد جواب گوییم از دو حال بیرون نیست یا افعال خیر می خواست
یا افعال شر اگر افعال خیر می خواست شک نیست که هر مسلمانی که خیری کند او را
ثوابی باشد و از آنجا بوی رنجی رسد پس عثمان را درین فضیلت نباشد که
بدین معنی همه مسلمانان شریکند و اگر آن می خواست که عثمان شر می کند در
وی ضرری نیست بنو و این کفر باشد که رسول صلعم بر وی مباح کند اگر گویند که
رسول را معلوم بود که بعد از آن شر از عثمان بوجود نیاید و چون این
رسول را معلوم بود که بعد از آن شر از عثمان بوجود نیاید این سخن مستقیم باشد
گوییم این باطل است از دو وجه اول آنکه رسول را اگر معلوم بود که بعد از آن از عثمان

هیچ شر نخواهد آمد این سخن عبث و بی فایده باشد از بهر آنکه عقلا دانند که هرکه
شر نکند از رنج شر ایمان باشد پس این بعثمان گفتن بی فایده بود دوم
دوم آنکه بر بطلان این دعوی اتفاق اهل سیر و تواریخ است که عثمان چند
مصحف بسوزانید و قومی گویند بجوشانید و بشست و بعضی گویند
یازده و قومی گویند هفت و از عبدالله مسعود مصحف طلب کرد تا بسوزاند
بوی نداد چندان بزد که دو استخوان پهلویش شکسته شد و بدان بمرد و ابوذر — ابوذر غفاری ع
را از میان مسلمانان بدر کرد و بربذه فرستاد بی زن و دختر تا در آنجا تنها
بمرد این سهو از قلم ناسخ ظاهر شده باشد که بجای ابوذر ابودردا نوشته و این
ابوذر است و منافقان را که رسول ایشان را از مدینه بیرون کرده بود مثل
مروان حکم و برادرش و پدرش بمدینه آورد و نزد خود بود و با معویه عمار یاسر را بر اشتر
برهنه نشاندند و روز و شب میراندند و نگذاشتند که آسایش کند چون نزد عثمان
رسید گوشت از رانهای وی برفته بود و براه نتوانست رفتن و امثال این بسیار است
و اینها در امارت خود کرد و چون بزعم شما رسول را معلوم بود که عثمان علیه اللعنه
بعد از آن شری نخواهد کرد این جمله خبر بود و حق نزد ایشان پس بربن تقدیر بیرون
کردن رسول مروان و پدر و برادرش را از مدینه خطا بود و آوردن عثمان بمدینه
و تفویض امور عظیمه مسلمانان بدیشان نکردن ایمان بود حدیث نبیت و سیوم — بدیشان بدز
رسول صلعم گفت عمر چراغ اهل بهشت است بدانکه این خبر خلاف قرآنست زیرا که خدای تعالی

درقرآن

در قرآن سراج و منیر و قمر نبی را خواند و هیچ جا نیافتیم در قرآن که جز از
رسول علیه السلام سراج دیگر هست و نیز اگر عمر سراج اهل بهشت بود از دو حال
بیرون نیست یا بهشت محتاج بسراج هست یا نه اگر محتاج نیست سراج جهت
عمر را هیچ فایده نیست و اگر محتاج سراج است عمر پیش از انبیا و رسل
در بهشت شود و اگر بعد از انبیا و رسل در بهشت شود ایشان
در ظلمات استاده باشند تا سراج که عمر است برسد پس عمر فاضلتر از
انبیا و رسل باشد و نشاید که فاضل پس از مفضول بود و مفضول از پیش
و نیز حکم نباشد که صانع چیزی آفریند و از او در کتب منزل بر زبان انبیا و
رسل وصفها کند که عقول از آن متحیر شوند آنکه محتاج سراج عمر باشد
اگر گویند بدان نور عمر را می خواهد گوییم نور عمر بیش از نور انبیا و رسل باشد
یا نه اگر کمتر بود صاحب نور وی نباشد و اگر بیشتر بود عمر از انبیا و رسل فاضلتر
بوده باشد و این کفر بود و بی خلاف حدیث نبیت و چهارم گویند که رسول علیه السلام
گفت خدای تعالی نظر کرد با هل بدر و گفت هر چه خواهید بکنید که من شما را آمرزیدم
بدانکه این معنی از دو حال بیرون نشود یا دستوری ایشان داد بخیر و عمل صالح یا
یا در شر و قبایح روا باشد که گوید عمل صالح کنید که هرکه بعد از این عمل صالح کند
از شما من او را بیامرزم چنانکه از پیش رفته بود زیرا که چون رسول علیه السلام بیدر رفت
تمامی صحابه حاضر نبودند اهل بدر اندک بودند پس لازم شود که همان جماعت از صحابه را

امر بنده باشد نه دیگران را یا آنکه شرط کند که چون بعد ازین کسی از شما عمل
آن ما تقدم را بجا نیاورد و عفو کند و اگر آن می خواهد که اگر کسی تقصیری کند بعد ازین از
شما شما را بدان مواخذه نکنم این سخن کفر محض بود از بهر آنکه لازم آید که هر چه در قرآن
بزبان رسول حضرت حق بیان کرده است همه را مباح کرده باشد مثلا خمر و
زنا و لواطه و دزدی و این کفر بود و هر که این کند حکیم نباشد و حاشا از
نشاید اگر گویند غرض ازین اظهار فضل قومی بود نه اباحت فسق و فجور و اگر حق
اگر اینطور باشد پس لازم آید که انبیا و رسل جمله قبایح و حرمات حلال کردی
تا فضل ایشان ازین ظاهر تر شدی حدیث بیست و پنجم گویند رسول گفت
خاموش باشید از مساوی اصحاب من این خبر در موضعی ازین کتاب یاد کردیم
و از بهر زیادت فایده اینجا یاد کنیم بدانکه این از دو حال بیرون نبود یا ایشان را
مساوی بود یا نه اگر گویند ایشان را مساوی نیست پس حدیث باطل بود
و حضرت رسول را نسبت بجهل کرده باشند و رسول نشاید که چنین سخن
گوید و اگر گویند مساوی هست حدیث دیگر را باطل کرده باشد که اصحابی کالنجوم
بایهم اقتدیتم اهتدیتم یعنی اصحاب من چون ستارگانند بهر کدام که اقتدا کنید
راه یابید زیرا که حضرت رسول جایز ندارد اقتدا کردن باهل مساوی و نیز
مساوی بر کبایر و صغایر افتد و تخصیص بصغایر بدلیل نتوان کرد چون محتمل
کبیره باشد و صاحب کبیره فاسق بود و نشاید که گویند که لا غیبة لفاسق

بر اهل بدر

گویم این روا نبود که حق تعالی اظهار شان و منزلت کسی کند باباحت فسق و فجور معاذ الله

فاسق را

فاسق را غیبت نباشد آنکه گوید فسق میکنید که ناقص باشد و این
احادیث موضوع بسیار است بدین قدر اختصار نمودن اولیتر تا خوانندگان
را ملالت حاصل نشود گویند روزی ابوهریره با بغله قیمتی با غلامان
چند از در خانه عایشه بگذشت عایشه بر غرفه بود گفت من هو من هو
این کیست این کیست گفتند ابوهریره عایشه طعنه زد و گفت او که باشد
که بدر خانه من بدین عظمت گذرد ابوهریره بشنید و سر بغله باز کشید و
گفت ای سنی خاموش باش که سیصد حدیث بر حضرت رسول افترا
کردم و بر پدر تو بستم تا چنین میروم **باب سی و چهارم** در ذکر
بعضی از فضایل بنی امیه و زندقه ایشان بدانکه در کتابی که آنرا ریاض خوانند
و شفعوی تصنیف کرده است نام او احمد بن زید بن احمد است و از اهل بود
است از انس مالک روایت کرد از رسول ص که گفت من روز قیامت هشتاد سال
معویه را باز نبینم و بعد از آن می آید بر اشتری نشسته از مشک اذفر که خوان
رحمت خدای تعالی بوده باشد و قوایمش از زبرجد گویم یا معویه گوید
لبیک لبیک یا محمد گویم کجا بودی درین هشتاد سال گوید در مرغزاری
بودم زیر عرش خدای تعالی با من مناجات میکرد و من با وی مناجات
میکردم او مرا سلام میکرد من او را سلام میکردم و او مرا گفت این عوض
آنست که ترا در دنیا دشنام داد مذهبی که این جماعت بی دین چگونه غلو

میکنند در عداوت آل رسول و محبت اعدای اهل البیت که ملعون دودی
که بیعت نهفت حصان با حضرت علی ابن ابی طالب علیه السلام کرده باشد و
بشومی افعال و اعمال او هفتاد هزار آدمی کشته شده باشند بیست هزار از
لشکر سر حلقه ابرار و اخیار و پنجاه هزار از زمرهٔ فساق و فجار و بعد از آن
چندین هزار از شیعه آل علی را کشته باشد و آن حرام زادهٔ بی دین ملعون
در جمله دیار اسلام بفرمود تا بر منبرها و منارها لعنت بر خاندان حضرت
رسالت پناه میکردند و هزار ماه آن سنت سیئه باقی بماند تا زمان خروج
صاحب الدعوه ابو مسلم مروزی و با وجود اینها خدای تعالی با وی مناجات
کند زیر عرش و با خداوندان وحی که انبیا و رسلند مناجات نکند
صد هزار لعنت من و بر ابی بر آن ملعون باد و بر آنکس باد که این سخن گوید
و بر کسی هم که باور دارد و بدانکه یاد کردن این حدیث اینجا غرض آن بود که در باب
بیعت و تسلیم کنیم که احادیث دروغ بیشتر در زمان بنی امیه وضع کرده اند و این
حدیث از آنست که در زمان آن ملعون بنهادند و امثال این بسیارست اما
ابوسفیان علیه اللعنه در سال فتح مکه نفاق آشکارا کرد و گفت لا اله الا الله محمد رسول الله
اگرچه همان منافق بود که پیش از فتح مکه بود و ارباب تواریخ روایت کنند که چون
عثمان علیه اللعنه بامارت بنشست ابوسفیان نزد وی رفت و او را بامارت
تهنیت کرد و پس گفت ای پسر عم امید میدارم که ملت ما باز آید چنانکه دولت با

باز آمد انگه گفت یا بنی امیه خضموها خضم الابل نبتة الربیع فوالله لا جنة و لا
نار یعنی مال بیت المال بخورید چنانکه اشتر گیاه ربیع را خورد و بخدای که نه بهشت
و نه دوزخ چون از پیش عثمان لنگ بیرون آمد امام حسین علیه السلام میگذشت
و در آن محل ابوسفیان کور شده بود گفت تو کیستی گفت من حسین ابن علی گفت
دست مرا بگیر و نزدیک بگورستان بقیع بر که بعد از آن من راه خانه را میدانم
پس امام حسین علیه السلام دست او بگرفت و تا گورستان بقیع برد ابوسفیان
آواز بلند برداشت و گفت ای استخوانهای پوسیده الحمد که شما از بهر آن با ما جنگ
میکردید امروز در دست ماست و استخوانهای شما هم پوسیده و ریزیده است
حضرت امام حسین علیه السلام بر وی لعنت کرد و دست او را رها کرده او را همانجا
بگذاشت و بخانه آمد غرض ابوسفیان لعین آن بود که حضرت رسول صلعم جنگ با
قریش از بهر ملک میکرد نه از بهر آنکه رسول بود و نوبت دیگر ابوسفیان علیه اللعنه در
مسجد رسول ص نشسته بود و امیرالمؤمنین علی علیه السلام هم حاضر بود و او نمی دانست
مؤذن بانگ نماز می گفت چون باشهد ان محمد رسول الله رسید ابوسفیان
گفت اینجا کسی هست که از او احتراز باید کردن گفتند نه ابوسفیان گفت نظر کنید محمد را
نمی بینید که نام خود کجا نهاده است حضرت امیرالمؤمنین علی بانگ بر وی زد و گفت
خسارت باد ترا خدای تعالی نام محمد را اینجا نهاده است که و رفعنا لک ذکرک
ابوسفیان گفت خسارت آنکس را باد که گفت اینجا کسی نیست که از او احتراز

اواز پای را شنیده

باید کرد پس درست شد که او منافق بود و جمله بنی امیه منافق بودند الا عمر
عبدالعزیز رحمه الله اما معویه علیه اللعنه و آنچه در حق وی گفته اند بعضی بنما یاد کنیم
عبدالله عمر عاص گوید پیش رسول علیه السلام نشسته بودم رسول گفت یکی ازین راه می آید که
نه ملت و سنت من دارد ناگاه معاویه بیامد و بروایت دیگر گوید من از خانه برون
می آمدم و پدرم جامه بر خود راست کرده بود که بنزد حضرت رسول آید چون رسول
این سخن بگفت من بترسیدم که پدر من باشد نگاه کردم معویه آمد و اینی دیگر
نیز یکی گوید عبدالله عمر را در حق پدر ظن بد بوده است که شک نیست که او پدر
خود را بهتر از دیگران شناخت و عمرو عاص در معنده زیاده بود از معویه
مجاهد روایه کند از عمر که رسول گفت معویه نه بر اسلام میرد و زهری روایت
کند از سعید مسیب که نصرانی در پیش معویه علیه اللعنه رفت معویه گفت در خود
ضعفی می یابم نصرانی گفت باکی نیست چشم رسیده و نزد ما صلیبی هست که بر هر کسی
نیاویزند که چشم رسیده باشد الا که به شود اگر خواهی تا بیارم گفت بیار نصرانی
صلیب بیاورد و معویه در گردن او کرد چون بمرد صلیب در گردن او بود و در
روایت گویند وادی هست و در آن وادی جاهی هست که رسول وقتی گفته بود
که بر آن جاه مروید که هر که بر آن جاه رود و نظر در آن جاه کند او را آلتوه پدید
و از آن خلاص نیابد تا بمیرد و معویه [illegible] تبعیت خلق از زید شنیده بود دیگر از
اندکی از یک بر دمشق می رفت و آن وادی و [illegible] راه وی بود که جاه داشت چون معاویه

علیه اللعنه بدانجا رسید لشکر فرود آمدند معاویه برخاست تنها و بر آن جاه رفت
و غرضش آن بود که امتحان سخن رسول خدا کند که آنچه رسول فرموده است
راست هست یا نه چون بر جاه رسید و در آن جاه نظر کرد او را التوه بدید آمد چیزی
بر او نگذاشت و بلشکرگاه آمد و بتعجیل برفتم و بدمشق رفت و طبیب
نصرانی بود او را بیاوردند گفت دوا و علت لقوه خمر است معویه علیه اللعنه خمر باز
خورد و صلیب در گردن او کرد روزی دیگر طبیب مسلمان در پیش معاویه علیه اللعنه
رفت چون بیرون آمد با قوم گفت امروز معویه علیه اللعنه بخواهد مرد گفتند از چی
وای گفت از امیرالمومنین علی علیه السلام شنیدم که گفت چون معویه علیه اللعنه بخواهد
مرد خمر در شکم وی باشد و صلیب در گردن چون نماز پیشین بود روح
ناپاکش را ملایکه عذاب بهاویه بردند و این حکایت بدین نظم و نثر امام فرازی
در جامع خوارزم در مجلس وعظ می گفت بحضور چندین هزار از آدمی از خواص و عوام و
حدیث رسول ﷺ توبان مولای حضرت رسول گوید روزی روی بمعویه کرد و گفت ای قوم چون
معویه علیه اللعنه را بر منبر ببینید سنگ روان اندازید و او را بکشید و بعد از آن گفت
ای معویه علیه اللعنه گویی بتو می نگرم با مسلمانان جنگ کنی بظلم و تو در تابوتی
باشی از آتش و در دوزخ و هزار سال فریاد می داری که یا حنان یا منان هیهات
هیهات لما توعدون و از امام حسن علیه السلام روایتست که در هفت موضع
حضرت رسول لعنت کرد بر ابوسفیان و معاویه علیهما اللعنه و هم از توبان

روایتست که رسول علیه السلام گفت معویه روز قیامت در صندوق آتشین
باشد ابو سعید خدری گوید که رسول ص فرمود هرگاه معویه را ببینید که بر منبر خطبه می
کند سر وی را بشمشیر تیز ببرید امام حسن گفت نکردند آنچه رسول ص گفت خدای ایشان علیه اللعنه
را خوار کرد عبد الله مسعود گفت از رسول شنیدم که رسول گفت چون معویه علیه اللعنه
را بر منبر من بینید او را بکشید کعب الاحبار گفت بخیبر بودیم زنی نزد حضرت رسول
آمد و گفت یا رسول الله ابو سفیان و معاویه علیهما اللعنه اشتر من گرفته اند رسول ص
گفت برو و بگو که اشتر من باز دهید زن برفت گفتند نمی دهیم باز آمد و گفت نمی دهند
رسول ص خشم کرد و گفت بگو باز دهند زن برفت اشتر آنجا خفته بود زانو ببسته بودند اشتر را
وانها گفتند طلب کردیم این ساعت یافتیم پس ابو سفیان و معویه نزد رسول ص آمدند
چون حضرت رسول ص را چشم بر ایشان افتاد گفت اللهم العن التابع والمتبوع خدایا
لعنت کن بر تابع و متبوع ابو سفیان در پیش بود و معاویه در پس اگر گویند ابو سفیان
در فتح مکه اسلام آورد چگونه روز خیبر با رسول بود گوییم روز خیبر ابو سفیان و معویه هر دو برادرش
از مولفه کفار بودند حسن بصری روایت کند که رسول گفت دشمن ترین خلایق روز قیامت
نزد خدای تعالی سه باشند بنی ثقیف و بنو حنیفه و محمد لبید روایت کند از بیهقی از اصحاب
بدر که حضرت رسول ص نشسته بود و قضیبی در دست داشت معویه بیامد رسول ص
گفت وقتی باشد که معویه علیه اللعنه طلب امارت کند ای صحابه چون او را ببینید که طلب آن
می کند زنهار که شکم وی بشکافید و آن قضیب بر شکم معویه علیه اللعنه نهاد عبد الله زبیر گوید

از رسول

از رسول ص شنیدم که گفت فرزندان حکم ملعون شدند بر زبان محمد بن عبد الله علیه السلام
و عبد الله عمر گوید پیش رسول نشسته بودم و عمرو عاص رفته بود که جامه بپوشد
رسول علیه السلام گفت مردی لعین همین ساعت در آید فی الحال عمرو عاص
در آمد یحیی بن نجم گوید نزد امام حسن و امام حسین علیهما السلام نشسته بودم و مروان
حکم علیه اللعنه نشسته بود امام حسن علیه السلام رها نکرد که امام حسین سخن گوید مروان گفت
شما اهل بیت ملعون شدید حضرت امام حسن ع گفت بخدای قسم که خدای تعالی بر تو لعنت
کرده است بر زبان حضرت رسول و تو در پشت پدر بودی هشام بن عمر روایت
کند از پدرش که روزی مروان علیه اللعنه با امام حسین گفت اگر نه فاطمه بودی شما را
بچه فخر بودی بر دیگران امام حسین ع برجست و حلق مروان بگرفت و سخت بفشرد
و دستارش در گردن کرد چون از خود برفت او را رها کرد بعد روی بقوم خود کرد
و گفت یا قوم سوگند می دهم شما را که مرا راست گوی دارید و سخن که راست باشد
شما می شناسید در روی زمین دو جوان که ایشان فرزندان رسول اند
جز از من و برادر من کسی هست گفتند نه و می دانید که حضرت رسول هیچ دو جوان را
از ما دوست تر داشت گفتند نه گفت بخدای که در روی زمین ملعون بن ملعون
جز از این مرد و پدرش نیست و از جابرصا و جابلقا کسی که دعوی اسلام کند و او دشمن
خدا و اهل بیت رسول بود جز از تو و پدرت نیست و علامت قول من آنست که
بی بیا ندوش تو بپیچد راوی گوید که من نشسته بودم تا آنوقت که مروان را خشم گرفت

و روای ناپاک از دوش شوم او ببقا داد ابراهیم نوزری گوید از پدرش و از جدش وا نیم
یزید پلید بود که چون یزید علیه اللعنه بیمار شد بیماری که در آنها وی برفت از درد شکم
فریاد میکرد و بر زمین می غلطید اطبا را جمع کردند از آن میان حکیمی که حاذق بود پوست
پشت مرغ را بگرفت و بمعقول باریک طلا ابست و به یزید علیه اللعنه داد تا فرو برد
و بعد از ساعتی فرمود که بیرون کشیدند یک کژدم سیاه مهیب بیرون آمد و آوازی
از شکم یزید علیه اللعنه شنیدند که من نغذه ام دختر ابلیس که خدای تعالی مرا بدو مسلط
کرده است تا عذابش میکنم ابو ثور بن یزید از مکحول روایت کند از امیر المومنین علی
علیه السلام که حضرت رسول صلعم فرمود مرا که یا علی بعد از من تو با ناکثین و قاسطین
و مارقین حرب خواهی کرد و هر یک از ایشان را که بکشی ترا شفاعت هزار کس
از شیعه تو بدهند امیر المومنین علی علیه السلام گفت یا رسول الله ناکثین کدامند گفت
طلحه و زبیر که ایشان در مدینه با تو بیعت کنند و در بصره با تو مصاف نمایند گفت
قاسطین کدامند گفت معویه لعین و اصحابش گفت مارقین کدامند گفت اهل
نهروان و ایشان اصحاب ذو الثدیه باشند و از دین بیرون روند چنانکه تیر از
کمان بیرون رود و ایشان را بکش و کشتن ایشان شادی اهل زمین
و تعجیل عذاب ایشان ذخیره باشد و ترا نزد خدای تعالی روز قیامت اجر عظیم
باشد اصبغ بن نباته روایت کند از امیر المومنین علی علیه السلام که در روز حرب جمل که
کشتگان بگذشت چون بطلحه رسید گفت اورا بازنشانید قوم اورا بازنشانیدند گفت امیر المومنین علی

بخدای که تو بگوش خود شنودی و بچشم خود بدیدی و بدل یاد گرفتی
اما هنا بیعت شیطان کردی شهر و ابن شیرویه الدیلمی روایت کند
از شیخ خود ابو سعید که چون مروان بر منبر شد و خطبه کرد و قوم را ب
بیعت یزید خواند عبد الرحمن بن ابی بکر برخاست و بر در یکه منبر بنشست
گفت چشم تو روشن مباد دین را چون ملک هرقل کردی یکی می میرد و
دیگری بر جای وی می نشیند ابوبکر بمرد و فرزندان خویش داشت خلافت
بعمر داد و عمر از دنیا میرفت و فرزندان وی بیشتر و بهتر از معاویه علیه اللعنه بودند
بدیشان نداد و شوری کرد و یزید فاسق و خمارست تو بیعت از بهر وی می
طلبی مروان گفت خرف شده ای عبد الرحمن و با مروان خصومه کردند خبر
بعایشه رسید بمسجد آمد همه خاموش شدند عایشه گفت یا مروان بخدای
که شجره ملعونه که در قرآن هست شمایید و در روایت دیگر آنست که عبد الرحمن
مروان گفت ای قوم این متکلم آنست که حق تعالی در کلام مجید در حق او گفته
ولا تقل لهما اف عبد الرحمن خشم گرفت و گفت یا ابن الزرقا مراد در قرآن مولف نمی
برخاست و پای مروان بگرفت و از منبر فرو کشید و گفت مثل تو مردی بر منبر رسول
چگونه رود غلغله در مسجد افتاد بنوامیه بجوشیدند خبر بعایشه بردند چادر در سر گرفت
و بیرون آمد با زنان چند از قریش و در مسجد رفت چون مروان اورا بدید بترسید
و گفت بخدای بر تو سوگند می دهم که بجز از راست نگویی عایشه گفت والله الا الحق لا یقول

یعنی دروغ نگویم گواهی می‌دهم که رسول خدا ترا و پدر ترا لعنت کرد و تو و او پاره از لعنت رسول
می باشید مروان خاموش شد و هیچ نگفت مردم متفرق شدند اما ولید بن یزید
بن عبدالملک پلید زندیق بود و نواصب او را امام دانند روزی از روی قرآن فال می‌گرفت
این آیه بر آمد که و خاب کل جبار عنید من ورائه جهنم ویسقی من ماء صدید مصحف را
بر جای گذاشت و هدف تیر کرد و تیر بران می‌انداخت و می‌گفت شعر اتوعد
کل جبار عنید ۞ فها انا ذاک جبار عنید ۞ اذا لاقیت ربک یوم حشر ۞ فقل الله مزقنی
الولید ۞ روز دیگر خمر می‌خورد و جرعه بر مصحف ریخت و باز این ابیات بگفت
اتوعد فی الحساب ولیس ادری ۞ احقا یقول من الحساب ۞ فقل الله یمنعنی طعامی
وقل لله یمنعنی شرابی ۞ تلعب بالنبوة هاشمی ۞ بلا وحی اتاه ولا کتاب ۞ اما یزید علیه اللعنه
زندیق بود و اعتقادش اعتقاد معاویه و ابوسفیان و از حسن بصری روایت کنند
که او گفت اگر معاویه علیه اللعنه ایمان بخدا و رسول داشتی با امیرالمؤمنین علی علیه السلام
هرگز مصاف نکردی و این ابیات از آن یزید پلید لعنه الله و لعن اباه و جده و خال است
شعر مالی حدیثا واعلمی حدیثا ۞ الی ای احب الینا حدیثا ۞ حدیث ابوسفیان لما
الی احد حتی اقام البواکیا ۞ وان علینا امرا معانه ۞ فادرکه الحسن السعید معاویا ۞ و
ها تا صلینی علی ذاک خمرة ۞ بجردها العیش کرما وشافیا ۞ فاذا ما نظرنا فی امور کثیرة ۞
وجدنا حلالا الاشربها المتوالیا ۞ وان مت یا ام النعم فانکحی ۞ ولا تأملی بعد الملاقات حلالا
التلاقیا ۞ فان الذی حدثت عن یوم بعثنا ۞ احادیث حصم یترک الناس خاویا ۞

علی حلف عند الناس ان محمدا ۞ هو ارضنا بالمدینة ماها و یا بدانکه جمله بنی امیه
غیر از عمر عبدالعزیز را اعتقاد آن بود که عالم قدیم است و حشر و نشر و حساب و
بهشت و دوزخ دروغ است و انبیا و رسل و اصحاب و آیات و مخاریق
بوده‌اند و ملک می‌خواستند و از بهر پادشاهی خلق را سرگردان کرده‌اند چنانکه فلان
گویند و در اخبار آمده که چون معاویه علیه اللعنه می‌خواست که یزید پلید را ولی
عهد خود سازد و می‌دانست که تا حضرت امام حسن علیه السلام در حیات است
این کار میسر نمی‌شود کس فرستاد بقیصر روم و از وی طلب زهر کرد و گفت
جزوی زهر بفرست تا بدهم پسر ابوتراب را که دعوی پیغمبری می‌کنند و خلق را در رنج
افکنده‌اند قیصر جواب داد که او بمن رنجی نرسانیده است و در ملت و دین ما
روا نباشد که کسی که رنجی از وی بمن نرسیده باشد قصد او کنم معویه علیه اللعنه بعد
از آن تحفه‌های بسیار بخدمت قیصر فرستاد و گفت دفع شر ایشان کردن از خلق اهم
مهمات است قیصر چون آن تحایف بدید خوشش آمد پاره زهر بوی فرستاد و معویه
علیه اللعنه از راه مدینه نزد مروان لعین فرستاد و مروان بالوینه کنیزک عمر داد
و امیرالمؤمنین علی علیه السلام عبدالله ولد عمر را بقصاص حمران کشته بود و الیونیه
کینه که عمر بود و عداوت حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام در دل داشت که لعنت
بر او باد پس آن ملعونه زن حضرت امام حسن را بفریفت تا آن ملعونه زهر را بکوزه
امام حسن داد و این قسم افعال از آن حرامزاده لعین بدیع نباشد بدانکه اصحاب بسیار

و تواریخ روایت کنند در مناظره که روزی میان اسحق طلحه و یزید بن معویه علیهما اللعنه
می‌رفت پیش معویه علیه اللعنه اهل شام حاضر بودند یزید ملعون اسحق را گفت تر آن که
ال حرث جمله در بهشت روند اسحق گفت تر آن به که آل هاشم جمله در بهشت روند یزید علیه
اللعنه ندانست که معنی سخن اسحق چیست چون خلق بیرون رفتند معویه یزید را گفت دانی
که معنی سخن اسحق چیست گفت نمیدانم معویه علیه اللعنه گفت مردم می‌گویند که معویه از پشت
عبد المطلب است نه از ابوسفیان او ترا بدین سرزنش میکرد و هرگز با قریش مناظره و
مجادله مکن بچیزی که سرزنش باید کرد و بدانکه هند مادر معویه علیه اللعنه فاحشه بود و
ابوسفیان بتجارت بشام رفته بود یکسال زیادت انجا بماند چون بمکه آمد هند آبستن
بود و شکمش بزرگ شده بود ابوسفیان او را بزد و گفت یکسال و چهار ماهست تا من از مکه
بیرون رفته ام این حمل از آن کیست هند گفت از آن عباس بعد از آن ابوسفیان
چوب چند بزد و بطمع آنکه ولد الزنا سقط شود و فایده نبود و ابوسفیان هند را دوست
می‌داشت ترکش نمی‌توانست کرد و بعد از چهار ماه از قدوم معویه لعین متولد شد آنگه او را معو ابوسفیان
یعنی ابوسفیان خوانند و ایشان روایت کنند که پیش از اسلام عمر با هند اختلاط و
امتزاج داشت چون زمان اسلام شد و ابوسفیان و معویه علیهما اللعنه از روی نفاق
مسلمان شدند روزی نزد رسول صـ نشسته بودند این آیه آمد الزانیة والزانی فاجلدوا
کل واحد منهما مایة جلده در حق هند گفت هل تزنی الحرة یعنی زن آزاد زنا
نکند و عمر چندین سال با او فساد کرده بود و حاضر بود و حضرت رسالت صلعم از تقدم عمر

هند باخبر بود تبسم نمود و عمر خود بنوعی بخندید که بر پشت افتاد و حکایت اصحاب به
منقول اند که عبد الشمس امیه را بخرید و با او لواطه خواست کردن و عرب را عادت
بود که اگر مرد زن عقیم بودی ترک زنا نکردی و هرگز لواطه نکردی تا کثرة اولاد باشد
و لواطه نمودی و اگر عقیم بودی ترک زنا کردی چون عبد الشمس امیه را بخرید خواست که با او لواطه
کند رام نمی‌شد او را گفت ترا بفرزندی خود قبول کردم چون من بمیرم مال من
جمله ترا باشد امیه مطیع شد بعد از آن او را امیه عبد الشمس خواندند و در عرب
چنان قاعده بود که اگر کسی را بفرزندی قبول کرده بودی اگر او را فرزند دیگر هم
بودی شریک بودندی چون چنین بود نسبت بنی امیه حقیقة نه از قریش
بود در تاریخ قیس عیلانی در جلد پنجم گوید ابوسفیان بن صخر بن حرب خمر فروختی
و حکم بن العاص حلاق بود و حکم و عفان دف زدندی و در عروسیها عفان
دف زدی و حکم سرود گفتی و خلق بدیشان زنخ زدندی و تخریه کردندی و
ایشان را با چنین خواندندی و عبد الله بن حنبل چون هجو عفان کرد
این ابیات در انجا گوید نظم یا حبذا اردان عفان ۞ و حبذا ابنة ابن
جدعان ۞ و حبذا الليلة كباته ۞ بين اباريق وريحان ۞ يصوغ منك المسك و المجمر ۞
والعنبر والورد مع البان ۞ ثم خلونا كلنا وايب ۞ في عينه منها بالوان ۞ بدانکه
فضایح بنی امیه بیش از آنست که بیک جلد و دو جلد نگنجد و این قدر که یاد
کردیم غرض آن بود که این کتاب از ذکر ایشان خالی نبود و اندکی از این افعال

و سر ایشان درین مختصر نسخه کنیم تا نفاق این قوم معلوم شود و کسی ظن نیک
بدیشان نبرد و التفات باقوال مغشوشهٔ ایشان نکند که ایشان مادهٔ کفر و
ظلام بودند جعلنا الله ممن عرف الحق و اهله و رفض الباطل و اوله والله اعلم

باب بیست و پنجم در حکایات چند که میان اهل عدل و جبر افتاده است

بر طریق سوال و جواب یکی از اعراب از ابن عباس پرسید که روز قیامت
حساب خلق که کند گفت خدای تعالی اعرابی گفت نجونا و رب الکعبة
یعنی نجات یافتیم بخدای کعبه ابن عباس گفت چگونه نجات یافتی اعرابی گفت
از بهر آنکه الکریم اذا قدر عفو یعنی کریم چون قدرت یابد بیامرزد روزی
دیگر اعرابی نزد ابن عباس آمد شخصی می خواند و کنتم علی شفا حفرة من النار
فانقذکم منها یعنی شما بر کنار آتش بودید از آتش شما را برهانیدم اعرابی گفت والله
ما انقذنا عنها و هو ان یرید ان یلقینا فیها یعنی بخدای که ما را از آن نرهانیدی
اگر ارادهٔ انداختن می داشتی ابن عباس گفت خذوها من غیر فقیه یعنی این
مسئله را فرا گیرید از غیر فقیه و این قول مجبره باشد که ایشان گویند خدای
تعالی ذریه را جمع کرد و بعضی را گفت هولاء فی الجنة و لا ابالی یعنی اینها در بهشت
باشند و باک ندارم و بعضی را گفت هولاء فی النار و لا ابالی و اینان در دوزخ
باشند و باک ندارم و بدانکه از مجبره فرقهٔ حشویه از همه جاهلتر باشند حکی
احمد حنبل نزد هارون رشید پلید رفت و گفت خون بشر مریسی مباح است هارون

ابوسفیان

بشر مریسی را

زمو

زمود تا بشر را بیاورند چون بشر را بپای دار بردند از آن قوم پرسید که
این چه حالت حکایت احمد حنبل با او گفتند بشر گفت مرا نزد هارون الرشید برید
تا من کلمه با وی بگویم هر چه بعد از آن باید بفرمایید چنان کنید یکی را پیش هارون الرشید
فرستادند و سخن بشر را معلوم وی کردند هارون گفت وی را حاضر کنید
چون بشر را پیش هارون حاضر ساختند گفت بچه سبب خون مرا مباح کردی
هارون گفت احمد فتوی داد بشر احمد را گفت چرا خون من فتوی کردی احمد گفت
من دوش ابلیس را بخواب دیدم بر در بغداد استاده بود با وی گفتم در شهر
خواهی رفت تا خلق را گمراه کنی گفت گمراهی اهل این شهر را حاجت بمن نیست
درین شهر بشر مریسی است و او بدتر از ابلیس است گفتم از چه رو گفت می گوید
که قرآن مخلوق است بشر هارون را گفت اگر ابلیس درین وقت بر تو ظاهر شود
و گوید خون بشر مریسی مباح است تو قبول کنی گفت نه گفت چون بظاهر از
وی قبول نکنی بخواب احمد حنبل بگوئی خون من مباح خواهی کردن هارون خجل شد
و بشر را گفت تو در امان خدای کسی را با تو کاری نیست و احمد رئیس این قوم است
که خود را اصحاب سلف خوانند و احمد امام اهل سنت و جماعت و این حکایت غزالی
از اصحاب شافعی در کتاب مستحیل یاد کرده است حکایتی یکی از علمای نصاری
پرسید که چرا می گویند که عیسی پسر خداست گفت زیرا که هر کرا فرزند نباشد عقیم بود
و این صفت نقص بود و نقص بر خدای تعالی روا نباشد متکلم پرسید که عیسی را

بعد از آن چه

که عیسی را فرزند بود گفت نه گفت پس عیسی عقیم بود و لازم شود که ناقص باشد
و ناقص خدایی را نشاید نصرانی منقطع شد یکی از احبار یهود حضرت امیر المؤمنین را
گفت شما هنوز محمد صلعم دفن نکرده بودید که اختلاف در میان شما افتاده بود
امیر المؤمنین گفت شما چون از یم بیرون آمدید پاهای شما همچنان تر بود که
بموسی گفتید اجعل لنا الها کما لهم آلهة شخصی از مجبره در خانه میرفت شخص را دید
که با کنیزک او فساد میکرد او را بگرفت که پیش والی برم گفت از خدای تعالی
بترس این از قضا و قدر بود من و تو دفع آن نتوانستیم کردن صاحب کنیزک روی
او را ببوسید و گفت ترا عفو کردم از بهر آنکه سنت میدانی شخصی نزدیک متوکل
عباسی بود از عباد پرسید که اگر در خانه خود روی و یکی را با زن خود بینی از آن
قضیه سخن گویی یا خاموش باشی عباده گفت این مسئله را جواب نیست اگر گویم که
راضی شویم دیوث باشیم و اگر گوییم راضی نشوم قدری باشم متوکل بخندید
عبدالله حسن پسر خود را گفت اگر مجبره ترا ملامت کنند بر فعل تو او را چه جواب
دهی گفت او را گویم ملامت میکنی مرا بر چیزی که من بدان قادر بودم یا نا قادر
بودم ملامت تو جهل بود و اگر قادر بودم بر ترک آن گویم مذهب شما باطل
باشد عبدالله گفت جزای تو خیر باد روزی ابوالعتاهیه نزد هارون الرشید
انگشت بجنبانید ثمامه را گفت این انگشت که جنبانید ثمامه گفت اگر گویم من
کردم مرا قذف کنی و حد بر تو واجب شود و اگر گویم تو کردی و جنبانیدی مذهب خود

ترک کرده باشم و اگر دیگری جنبانید قذف او کرده باشم هارون بخندید
زنی عایشه را گفت چگویی در حق کسی که فرزند خود را بکشد عایشه گفت در
دوزخ باشد زن گفت آنکه بیست هزار از فرزندان خود را بکشد عایشه گفت
اغربی عنی دور شو از من مروان حکم علیه اللعنه را غلامی بود وکیل مال او روزی
غلام را گفت ظن من آنست که تو با من خیانت میکنی غلام گفت ظن باشد
که خطا بود و تو مرا دیدی پشمینه پوشیده بودم و مالک قیراطی نبودم امروز در
الوف تصرف میکنم و در جامه خز و دیبا می خرامم من با تو خیانت میکنم و تو با
و معاویه با خدا و رسول خیانت میکنید و شخصی از شیعه و مجبره با نصرانی مناظره
کردند که چرا مسلمان نشوی نصرانی مجبره را گفت این کفر خدای تعالی در من آفریده است
و مرا قدرت ایمان نداده است و از من کفر میخواهد مجبره گفت بلی نصرانی گفت پس
مناظره تو صحیح نیست مجبره منقطع شد پس روی بشیعی کرد و گفت من گویم ثالث ثلثه
تو بر من زیادت کردی و می گویی رابع اربعه و خامس خمسه تا عاشر عشره اگر آن
من کفر است حال تو بدتر از آن من بود محمد حنفی مردی ظریف بود گفت روز قیامت
چون نامه بدست من دهند گویم آنچه درینجا نوشته است میدانم اما از ایشان سؤال است
آیا آنچه درین نامه نوشته است من کردم و باختیار من بود یا در من آفریده است
و من بر ترک آن قادر نبودم اگر گویند باختیار من بود گویم خدایا بنده ضعیف تو
بد کرد و اعتماد بر فضل و کرم تو کرده بود اگر بیامرزی تفضل باشد و اگر عقوبت کنی عدل

باشد واگر گویند در تو آفرید و قضا کرد و تو بر ترک آن قادر نبودی ترا بران عقاب
خواهد کرد گویم ای اهل عرصات بدانید که آن عدل که در دنیا می شنیدم اینجا قلیل
کثیر نیست عدلی مجبری را گفت که نهی کرد از زنا گفت خدای تعالی گفت که قرار است
خدای تعالی گفت که خواست گفت خدای تعالی گفت چگونه نهی کرد پس گفت
پس عیب کرد پس صدر ان واجب کرد مجبره منقطع شد مجبری دعا کرد که یا
مصلح المفسدین عدلی او را گفت چرا چنین گفتی گفت از بهر آنکه صلاح خدای تعالی
می آفریند عدلی گفت یا مفسد الصالحین چرا نگوئی تو فساد او آفریند مجبری
اندیشه کرد و گفت این لازم است اما قبیح است تا مجبری گفت نه در اوایل
عقول مقرر است که با اولیا احسان کردن نیکو بود و هر که چنین کرد حکیم باشد
گفت بلی گفت اگر بنده این کند او را سفیه خوانند گفت بلی عدلی گفت اگر
صد سال عبادت بشرایط کرده بود و دیگری صد سال نه پرستیده و بت پرستیده
که در عابد کفر بیافریند و او را ابدا در دوزخ کند و در کافر ایمان بیافریند و او را
ابدا در بهشت کند مجبری گفت روا بود عدلی گفت پس حال عدو از حال دوستی
بود مجبری منقطع شد عدلی مجبری را گفت خدای تعالی می گوید ان کید الشیطان
کان ضعیفا آن کید ضعیف است یا کید الشیطان گفت کید شیطان گفت پس مذهب
تو فاسد بود امامی مجبری را گفت مصاف حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام با
معاویه لعین از بهر چیزی بود که خدای تعالی تقدیر کرده بود که از آن علی عم بود

بالازل معاویه علیه اللعنه مجبری گفت از بهر چیزی که قضا کرده بود که از آن معاویه علیه اللعنه
باشد امامی گفت پس حال معاویه لعین بهتر باشد از حال علی علیه السلام که معاویه
بقضا و قدر راضی بود چون امامت قضای وی بود و علی علیه السلام قطع قضای
خدای تعالی کرده باشد مجبری منقطع شد عدلی مجبری را گفت خدای تعالی
موسی و هرون را بفرعون فرستاد و گفت فقولا له قولا لینا لعله یتذکر او یخشی
گفت بلی عدلی گفت ایشان را بدان فرستاد تا خلق خدا را تغییر کنند یا فعل
را اگر گوئی تغییر خلق خدای تعالی کنند این کفر بود و خدای تعالی میفرماید لا تبدیل
لخلق الله خلق خدای تعالی را نتوانند گردانید و اگر از برای آن فرستاد تا تغییر
فعل فرعون کنند پس مذهب تو باطل بود عدلی مجبری را گفت خدای تعالی
می گوید الشیطان یعدکم الفقر و یامرکم بالفحشاء و الله یعدکم مغفرة
منه و فضلا یعنی شما را شیطان وعده درویشی میدهد و میفرماید فواحش و حق تعالی
وعده می دهد با آمرزش و فضل گفت بلی عدلی گفت این هر دو از یک ذات
یا از دو مجبری منقطع شد عدلی مجبری را گفت رسول صلعم گفت جز و تانی از حق تعالی
و شتاب کاری از شیطان است مجبری گفت بلی عدلی گفت اگر هر دو خلق خدای
بود فرق هیچ معنی ندارد و روا هم نبود که حضرت رسول سخنی گوید بی معنی و
بی فایده مجبره منقطع شد عدلی مجبره را گفت قدرت قبل از فعل یا با فعل
گفت با فعل گفت خدای تعالی می گوید و سیحلفون بالله لو استطعنا

لخرجنا معکم یهلکون انفسهم والله یعلم انهم لکاذبون تکذیب ایشان از دو حال
بیرون نبود یا قدرت بود و نرفتند یا اگر قدرت بودی برفتندی پس
در هر دو حال لازم شود که قدرت قبل از فعل باشد مجبره منقطع شد و گفت
راست گفتی برفتندی عدلی گفت پس چرا ایشان را دروغ زن خواند
گفت نمی دانم و این در قرآن هست واثق مجبری کا بلی بگذشت یکی را گفت من نه
امام شمایم گفت بلی گفت بوقت نماز بردی که گذر کنیم رهش چه واجب بود گفت
گوی برخیز و نماز کن اگر گوید من پای ندارم او را است گوی دارم گفت بلی
او معذور بود اگر گوید من قادر نیستم بر قیام زیرا که بمعبود مشغولم مرا
قدرت قیام نیست او را صادق دارم گفت بلی گفت او را معذور دارم
اگر نماز نشسته بکند گفت نه واثق گفت در هر دو حال صادقست چرا از یک
حال معذورست و در دیگر نه معذورست یکی منقطع شد دیگر واثق گفت
توبه چیست گفت ندامت بر فوات و عزم که با مثل آن دیگر نکند و گفت بدان
قادر نیست یکی گفت نه گفت چون بدان قادر نیست توبه از چه بود یکی منقطع شد
عدلی مجبری رسید گفت فرعون با ایمان قادر بود گفتند نه گفت موسی دانست
که او قادر نیست گفت بلی دانست گفت اگر موسی گفتی با فرعون که مرا میفرمایی قادر
قادر نیستم بایمان موسی چه گفتی گفت موسی گفتی که قادر نیستی گفت اگر فرعون
موسی را گفتی چون نمیدانی که بدان قادر نیستم تو بچه کار آمدی موسی چه گفتی او را

اگر دعوای موسی بدو

ببیند انم عدلی گفت اگر فرعون بموسی گفتی ای موسی مرا که قدرت نیست تو بچه
کار آمدی و اگر مرا خود قدرت هست با ایمان من خود مؤمن شوم اگر خواهم
و نشوم اگر نخواهم پس گفتن تو چه فایده دارد موسی چه گفتی مجبره منقطع شد
عدلی گفت با مجبری همراه بودم تا بدر خانه وی چون پیش در رسیدم گفتم
این در بدین هیئت که هست او را قدرت هست گفت نه گفتم اگر خدای تعالی
او را قدرت دهد او قادر باشد که این جامه از من بستاند گفت بلی گفتم
تو بدین حال قادر هستی که جامه من بستانی گفت نه گفتم اگر خدای تعالی قدرت
دهد بتو قادر باشی گفت بلی گفتم چه فرق بود میان تو و این در خانه
مجبری منقطع شد عدلی مجبری را گفت اگر خواهی مصحف بسوزانی چنانکه عثمان
ملعون سوزانید درین وقت توانی و اگر خدای تعالی ترا قدرت دهد بر قتل
انبیا و رسل و سوزانیدن مصحف و شتم انبیا و رسل و خراب کردن
کعبه و مساجد چون مسجد رسول و بیت المقدس این همه بکنی و هیچ جبر و
بگذاری یا از بهر بهشت گفت بود که این جمله بکنم و ترک هیچ نتوانم کرد هر که اعتقاد
چنین دارد با وی سخن نباید گفت که از دین بی فایده بود پس ترکش اولیتر
و انواع طرفگیهای ایشان بیش از آنست که اینجا یاد توان کرد والله اعلم بالصواب
باب بیست و ششم در ذکر چند مسئله از جمله مسایل که بر امامیه تشنیع می
زنند مسئله اول اکثر روافض گویند یک قطره خمر یا منی یا فقاع یا خون حیض

از نیها بدر
از بیم دوزخ

یا نفاس یا استحاضه در چاه افتد آب جمله بر باید کشید و اگر سگ یا خوک در آنجا
بمیرد چهل دلو آب بر باید کشید گویند این تشنیع متوجه است بر امامیت زیرا که ایشان
قیاس و رای در شرع باطل دانند و تمسک بنص و اجماع کنند و احتمال این تشنیع بر
کسی متوجه بود که قیاس و رای روا دارد و العجب که ابوحنیفه گوید اگر موشی در چاهی میرد
بیست دلو بر باید کشید و اگر دو موشی در چاهی افتد تمامت آب بر باید کشید و شافعی
گوید اگر موشی در چاهی افتد و در آنجا متفسخ شود اگر دو قله آب باشد پاک باشد و اگر
قله برون آیند و اجزای موش در آن بود پلید باشد و اگر دو قله مستعمل که وضو و غسل کرده باشند
در چیزی جمع شود با هیچ قولین پاک نباشد و اگر دو قله آب در حوضی باشد و نجاستی در آن
افتد و بتحری هیچ نجاست در آنجا باقی بود و رفع نشده باشد آب جمله پلید بود
و اگر نجاست مایع بود مثل بول حیوان و با آن آب آمیخته شود چنانکه آب دو قله باشد
و متغیر نشده باشد آب پاک و پاک کننده باشد مسئله دوم گویند روافض مسح
و پا بشقه نداده وضو کنند و آن آب مستعمل بود گوییم آب مستعمل پاک است نزد اجماع است
الا آنکه روایت از ابوحنیفه و در آن عیب بود و ابوحنیفه گوید اگر کسی برای وضو آب
ابریق بیارد و آب از ابریق فرو ریزد و بول با آن آمیخته شود و بیش از آنکه بدست رسد
پاک بود از بهر آنکه آب روانست و نزد شافعی چاره و پلید است و گوید چون در حوض
دو قله آب باشد پاک بود و غسل و وضو بدان توان کرد و درست بود و اگر هیچ
جهة حوض چاره بود و نجس و آب اتصال داشته باشد با آن نجاست از جهات

خمس

خمس و مالک گوید هر نجاست که در آب افتد و تغییر نکند پاک و پاک کننده بود
اگر اندک باشد و بسیار و ساجی روایت کند از ابوحنیفه که گفت درست در چاه کند
بنیت وضو آب جمله پلید شود و اگر نه به نیت وضو بود آب پاک بود و گوید محمد حسن گفت
اگر جنبی بنیت غسل کند و در چاه رود آب جمله پلید شود و غسل درست نباشد
و اگر بار دوم و بار سیوم در چاه شود همچنین شود و اگر بار چهارم در چاه شود آب
پاک شود و غسل درست بود و ابو یوسف گفت اگر جنبی در چاه رود یا دلو آب بر کرد
با آب فرو رود آب جمله پلید شود و غسل درست نباشد مسئله سیوم گویند
امامیه چیزها که نماز تنها در آن روا نباشد مثل تکه و جوراب و کلاه اگر چه پلید بود نماز
در آن روا دارند گوییم ابوحنیفه گوید استنجا نه واجب بود اگر استنجا نکنند و جامه از
پوست سگ در پوشد و بر سجاده استد از پوست سگ و موزه از پوست سگ
که دباغت کرده باشند در پای کند و در وضو مسح بر آن کرده باشند این
جامه و سجاده و موزه که از سگ باشد ربعی از هر یکی بنجاست خفیفه باشد مثل بول
چیزی که گوشت آن توان خورد نمازش درست باشد شافعی گوید اگر خیکی پر از
نجاست سر بسته یا جهود یا نصرانی در پشت دارد نماز درست بود و نزد مالک
اگر سگ زنده در دوش دارد و نماز کند نمازش درست بود مسئله چهارم نزد امامیه
اگر کسی تکبیر نماز بست و با یادش آمد که نیت نمازی کرده بود و نه در آخر وقت باشد
روا بود که نیت نماز قضا کند و حاجت باعادهٔ تکبیرة الاحرام نباشد و نزد ابوحنیفه

[illegible]

نیت وضو و غسل نه واجب بود و شافعی گوید اگر کسی را با جره بگیرند که حج نکرده باشد
احرام گیرد به نیت آنکه حج از کردن اجیر نبعیتد و حج از آنکه احرام از وی گرفته باشد در نبود
و مالک گوید سخن گفتن در نماز روا باشد چون تعلق بمصالح نماز دارد مثل آنکه امام از نماز مموم
برسد که من سهو کرده ام یا نه یا ماموم با امام گوید سهو کردی و اوزاعی و انخعی را هم گویند
سخن گفتن در نماز نماز را باطل نکند و اگر چه تعلق بنماز ندارد مثل آنکه کور میرود و در راه
او چاهی باشد او را گوید پیش تو چاهست برگرد ابو ثور از اصحاب شافعی گوید که نماز
مرد از پس زن درست باشد مسئله پنجم گویند امامیه با آب اندک مایه که اشنان یا
زعفران آمیخته باشد وضو روا دارند چون آن آب را مطلق خوانند و اضافت با چیزی
نکنند و ابو حنیفه و اصحاب وی گویند وضوی نبیذ درست بود چون نبیذ باشد
تیمم نتوان کردن و شافعی گوید شیر یا بآب آمیخته بود بدان وضو درست باشد و آرد با
خاک آمیخته را تیمم درست باشد بران مسئله ششم امامیه متعه روا دارند و حلال دانند
گوییم متعه بنص قرآن و احادیث و اجماع امت درست شده است و هر که دعوی کند که
حضرت رسول حرام کرده دلیل بروی بود و العجب که نزد ابو حنیفه اگر کسی خواهر یا دختر یا
دختر برادر یا مادر یا عمه یا خاله نکاح کند عقد باطل بود اگر با وی وطی کند حد بروی نباشد
و اگر حریر بر عورت پیچد و با مادر وطی کند حد بروی نباشد و در لواطه نزد وی حد نباشد
و نزد مالک لواطه با غلام خود جایز بود و نزد شافعی اگر کسی دختر بحرام آورده باشد از زن
کند روا باشد و اگر خواهر یا دختر خواهر یا دختر برادر یا خاله یا عمه در ملک وی شوند و آن

را در ملک الیمین وطی کند نزد شافعی و ابو حنیفه حد لازم نبود و نزد ابو حنیفه و محمد
بن حسن اگر زنی کسی را دوست دارد و شوهر طلاق او ندهد و این شخص یا دو کس
را صنعتی بنهد و نزد قاضی شوند و دعوی کنند که زن و یست و ایشان گواهی دهند
قاضی حکم کند که این زن و یست و بدین حکم زن مدعی باشد ظاهرا و باطنا
و اگر چه او و گواهان میدانند که این زن و یست و بر شوهر او حرامست و این مسئله
محمد شجاع از شاگردان محمد حسن روایت کند و در کتاب حنبل آورده است
و در شرح طحاوی و کرخی مسطورست و مذکور از ابو حنیفه و نزد ابو حنیفه اگر
کسی بسفر رود و دو نزد قاضی گواهی دهند که او مرد و زن بعد از عده شوهری
کند و بعد از چند سال مرد از سفر باز آید و از و میراث گیرند نزد ابو حنیفه — واز وخبد وفرزند باز ع
و از پدر حقیقی که از و میراث نگیرند و گویند شخصی از چین و دیگری از
بلاد اندلس و در بغداد بهم رسند و یکی را دختری و آن دیگری را پسری
کوچک باشد دختر به پسر آن شخص دهد و بعد از آن بالغ شود و دختر ش
در اندلس فرزند آورد و پسر در چین و هر کز ایشان از بلاد خود مفارقت
نکرده باشند و این فرزند که در اندلس در وجود آمد فرزند آن شخص باشد
که در چین است و جز از ابو حنیفه و اصحابش در امت محمد هیچکس نگفته است
مسئله هفتم گویند نزد امامیه سه طلاق بیکبار واقع نشود و این را
تشنیع کنند و این مسئله تشنیع را نشاید زیرا که هر که گوید سه طلاق واقع

شود خلاف قرآنست وحدیث واین جایز نبود اما آنکه خلاف قرآنست
خدای تعالی میفرماید که الطلاق مرتان فامساک بمعروف او تسریح
باحسان اما آنکه خلاف سنت است ابوبکر بن مردویه اصفهانی در کتاب
مصنف الغرایب آورده است و روایت میکند باسناد که عبدالله
عمر زن را سه طلاق داد در حیض عمر بحضرت رسول صلعم گفت و حضرت
رسول فرمود که زن را بخانه برد وچون پاک شود اگر خواهد طلاقش
دهد و اگر خواهد نگاهش دارد و درین دو دلیل است بر آنکه سه طلاق
بیکبار واقع نشود و نیز اجماع امت است که هرچه خلاف قرآن و سنت است
باطل بود والعجب که ابن شریح که از شاگردان شافعی بود گوید که اگر کسی
طلاق دوری بگوید بعد از آن هیچ طلاق واقع نشود و اکثر اصحاب
شافعی بدان فتوی دهند و معنی دور آن بود که بزن گوید که هرگه
بمن ترا طلاق دهم تو پیش از آن بسه طلاق باشی یا بیک طلاق چون
این بگفت و بعد از آن وی را هزار سال عمر بود و لایزال می
گوید زن وی بسه طلاق است یا زن را طلاق داد
که هرگز طلاق واقع نشود و این مذهب اهل سنت و
جماعت است و آنکه سه طلاق بیکبار واقع نشود مذهب
روافض است تا بدانند کذب العادلون وخسر

المبطلون ولا یعبد الله الا من ظلم وقال بما لا یعلم
اعاذنا الله من الجهل والعمی و وقینا من اتباع الهوی فانه
ولی ذلک تمت کتابت هذا الکتاب المسمی بتبصرة العوام

فی معرفة مقالات الانام
بتوفیق الملک العلام و
نبیه علیه الصلوة والسلام
علی ید احقر عباد الله
و احوجهم عبدالغنی
بن یحیی المهندی
غفرالله له
م م

چه روز بود که این نسخه اختتام گرفت که بسعد چرخ سعادت ز نو بوام گرفت

لبعض المخالفين

قول الروافض نحن اطيب مولد ... قول اتى بخلاف قول محمد
نكحوا النساء تمتعاً فولدهم ... ذاك النكاح فاين طيب المولد

فاجابه الشيخ الشهيد رحمه الله

ان التمتع سنة مفروضة ... ورد الكتاب بها وسنة احمد
وروى الرواة بان ذلك قد جرى ... من غير شك في زمان محمد
ثم استمر الحال في تحليلها ... قد صح ذلك في الحديث المسند
عن جابر وعن ابن مسعود وعن ... نقل ابن عباس كريم المولد
حتى نهى عمر بغير دلالة ... عنها فكدر صفو ذاك المورد
لا بل مواليد النواصب جددت ... دين المجوس فاين دين محمد
لف الحرير على الاير وغمها ... في الامهات دليل طيب المولد
فعليهم من دين المعابر لعنة ... ابداً تروح مع الزمان وتغتدي

قيل لعلي بن الحسين ابن علي ابن ابي طالب سلام الله عليهم اجمعين

كيف اصبحت يا ابن رسول الله فقال اصبحت مطلوباً بثمان الله يطلبني بالفرائض والنبي بالسنة والعيال بالقوت والنفس بالشهوة والشيطان بالمعصية والحافظان بصدق العمل وملك الموت بالروح والقبر بالجسد وانا بين هذه الثمان مطلوب. صدق يا ولي الله

رضا سلیم — حسن علی صدر

حسن علی مرتضی — جعفر